www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.ir

دائرۃ المعارف

ابتدائی مستطیل تعلیمات

خدا انسان جہان

ارتباطات و تعاملات میں حکومت ہے

۱۸

احمد فرخ فال

بسم الله الرحمن الرحیم

دائره المعارف ارتباطات و تعاملات خدا، انسان و جهان از ديدگاه قرآن كريم، پيامبر اكرم (ص) و اهل بيت عصمت و طهارت (ع)

نويسنده:

احمد فرخ فال

ناشر چاپي:

ذكري

ناشر ديجيتالي:

مركز تحقيقات رايانه‌اي قائميه اصفهان

فهرست

فهرست ----- ۵
دائره المعارف ارتباطات و تعاملات خدا، انسان و جهان از دیدگاه قرآن کریم، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام جلد ۱۸ ----- ۱۳
مشخصات کتاب ----- ۱۳
اشاره ----- ۱۴
فهرست مطالب ----- ۱۸
فصل دوم: ارتباطات وتعاملات انسانی ----- ۲۴
بخش دوازدهم: تعاملات بین حکومت ها ----- ۲۴
اشاره ----- ۲۴
الف. تعامل بین حکومت اسلامی و دیگر حکومت ها ----- ۲۶
۱. ایجاد ارتباط بین حکومت اسلامی و بقیه حکومت ها ----- ۲۶
اشاره ----- ۲۶
فرستادگان رسول خدا(صلی الله علیه و اله) به سوی پادشاهان و ملوک ----- ۲۶
۲. اسامی فرستادگان پیامبر اسلام(صلی الله علیه و اله) ----- ۲۷
۳. فرستادگان حضرت مسیح(علیه السلام) ----- ۲۸
۴. پیک رسالت در نقاط دور دست ----- ۳۳
۵. اوضاع جهان در روز ابلاغ رسالت جهانی ----- ۳۵
۶. پیک اسلام به سرزمین روم ----- ۳۶
۷. قیصر از حالات پیامبر(صلی الله علیه و اله)، تحقیق می کند ----- ۳۸
۸. پیامبر در قیصر، اثر می گذارد ----- ۴۰
۹. سفیر پیامبر اسلام درباره ایران ----- ۴۱
اشاره ----- ۴۱
نظریه یعقوبی درست نیست ----- ۴۴
۱۰. خسروپرویز به فرماندار یمن چه دستور داد؟ ----- ۴۵
۱۱. پیک اسلام در سرزمین مصر ----- ۴۸

۱۲. موقوقس به پیامبر نامه می نویسد ---- ۵۱
۱۳. مغیرهٔ بن شعبه در دربار مصر ---- ۵۲
۱۴. پیک اسلام در سرزمین خاطره ها «حبشه» ---- ۵۴
۱۵ -گفت و گوی سفیر پیامبر(صلی الله علیه و اله) با زمام دار حبشه ---- ۵۷
۱۶. نامه نجاشی به پیامبراسلام(صلی الله علیه و اله) ---- ۵۸
۱۷. نامه های پیامبر(صلی الله علیه و اله) به زمام داران شام و یمن ---- ۵۹
۱۸. نامه پیامبر(صلی الله علیه و اله) به امیر غسانیان ---- ۶۱
۱۹. ششمین سفیر آن حضرت در سرزمین یمامه ---- ۶۳
اشاره ---- ۶۳
نامه دیگر پیامبر اسلام ---- ۶۵
۲۰. حکومت اسلامی و پیمان صلح با حکومت ها و قبائل ---- ۶۶
صلح حدیبیهٔ و بیعت رضوان (سال ششم هجری) ---- ۶۶
۲۱. فرستادگان رسول خدا(صلی الله علیه و اله) به سوی قریش ---- ۷۲
۲۲. آمدن سهیل بن عمرو نزد پیامبر(صلی الله علیه و اله) و تنظیم صلح نامه ---- ۷۴
اشاره ---- ۷۴
عمر حاضر نبود زیر بار صلح برود... ---- ۷۵
۲۳. علی بن ابی طالب و صورت صلح نامه ---- ۷۶
۲۴. پس از صلح حدیبیهٔ چه گذشت؟ ---- ۸۱
اشاره ---- ۸۱
زنان مسلمانی که پس از صلح حدیبیهٔ به مدینهٔ آمدند ---- ۸۴
۲۵. برخورد قاطع حکومت اسلامی با عهد شکنان قریش ---- ۸۵
اشاره ---- ۸۵
ابو سفیان در مدینه ---- ۸۸
تجهیز لشگر ---- ۹۱
نامه حاطب بن ابی بلتعهٔ به قریش ---- ۹۱
حرکت به سوی مکه ---- ۹۳

هجرت عباس بن عبد المطلب ---- ۹۴
عباس بن عبد المطلب و ابو سفیان ---- ۹۵
در ذی طوی ---- ۱۰۱
رسول خدا(صلی الله علیه و اله) در مسجد الحرام ---- ۱۰۸
۲۶. برخورد قاطع حاکمیت با عهد شکنی یهودیان بنی قیقاع ---- ۱۱۰
پیمان شکنی یهود بنی قینقاع و سبب جنگ آن ها با مسلمین: ---- ۱۱۰
سریه زید بن حارثه ---- ۱۱۲
قتل کعب بن اشرف ---- ۱۱۳
قتل یکی از یهودیان به دست محیصهٔ و داستان او با برادرش حویصهٔ ---- ۱۱۸
حدیث دیگری درباره اسلام حویصه ---- ۱۱۹
۲۷. برخورد پیامبر اسلام(صلی الله علیه و اله) با عهد شکنی یهودیان بنی قریظه ---- ۱۲۱
عهد شکنی بنی قریظهٔ ---- ۱۲۱
۲۸. کشته شدن عمروبن عبدود، به دست امام علی(علیه السلام) ---- ۱۲۵
عبور چند تن از مشرکین از خندق و کشته شدن عمرو بن عبد ود به دست علی بن ابی طالب(علیه السلام) ---- ۱۲۵
تیر خوردن سعد بن معاذ ---- ۱۳۱
۲۹. شجاعت صفیه و ترس حسان بن ثابت ---- ۱۳۲
شجاعت عجیب صفیه دختر عبد المطلب و ترس عجیب حسان بن ثابت ---- ۱۳۲
کمکی که نعیم بن مسعود در آن موقع حساس به مسلمین کرد ---- ۱۳۴
تفرقه در میان دشمن ---- ۱۳۶
۳۰. مأموریت حذیفهٔ بن یمان و غزوه بنی قریظهٔ ---- ۱۳۷
اشاره ---- ۱۳۷
غزوه بنی قریظهٔ (سال پنجم هجرت) ---- ۱۴۰
۳۱. حکمیت سعد بن معاذ درباره بنی قریظهٔ ---- ۱۴۴
اشاره ---- ۱۴۴
زبیر بن باطا... ---- ۱۴۸
نجات رفاعهٔ بن سمئول بشفاعت سلمی ---- ۱۴۹

تقسیم غنائم و سرنوشت اسیران ---- ۱۵۰
۳۲. جبرئیل و خبر وفات سعد بن معاذ ---- ۱۵۱
۳۳. حفظ استقلال در تعاملات با حکومت ها ---- ۱۵۲
اشاره ---- ۱۵۲
تفسیر ---- ۱۵۲
تکیه بر ظالمان و ستم گران ---- ۱۵۲
نکته ها ---- ۱۵۳
اشاره ---- ۱۵۳
۱. مفهوم «رکون» ---- ۱۵۳
۲. در چه اموری نباید به ظالمان تکیه کرد ---- ۱۵۴
۳. فلسفه تحریم رکون به ظالمان ---- ۱۵۴
۴. «الَّذِینَ ظَلَمُوا» چه اشخاص هستند؟ ---- ۱۵۶
۵. گرفتاری بعضی از اهل تسنن در مورد دو دستور، تسلیم در برابر سلطان و تکیه نکردن بر ظالمان ---- ۱۵۶
۳۴. ایمان راسخ و حکم رانی روی زمین ---- ۱۵۸
اشاره ---- ۱۵۸
تفسیر ---- ۱۵۸
مراد از استخلاف مؤمنین صالح العمل در زمین ---- ۱۵۹
مراد از تمکین دین و دیگر مفردات و جملات آیه شریفه ---- ۱۶۲
اختلاف شدید مفسرین پیرامون مورد نزول این آیه و مفاد آن و بیان حق مطلب در این باره ---- ۱۶۴
توضیح این که وعده استخلاف در آیه، جز با اجتماعی که با ظهور مهدی(عجل الله تعالی فرجه الشریف) بر پا می شود، با هیچ مجتمعی قابل انطباق نیست --- ۱۶۸
حکومت جهانی مستضعفان ---- ۱۷۲
نکته ها ---- ۱۷۴
۱. تفسیر جملهٔ «کمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِینَ مِنْ قَبْلِهِمْ» ---- ۱۷۴
۲. این وعده الهی از آن کیست؟ ---- ۱۷۵
۳. هدف نهایی، عبادت خالی از شرک است ---- ۱۷۸
ره آورد اسلام ---- ۱۸۱

۳۵. علل پیروزی اسلام و مسلمین ---- ۱۸۲
اشاره ---- ۱۸۲
پیروزی اسلام و مسلمین ---- ۱۸۲
۳۶. ایستادگی و مقاومت در مقابل تهدید اجانب ---- ۱۸۵
اشاره ---- ۱۸۵
تفسیر ---- ۱۸۵
۳۷. دفاع از حکومت اسلامی در مقابل مهاجمین ---- ۱۸۸
اشاره ---- ۱۸۸
تفسیر ---- ۱۸۹
فرمان جنگ با ستم کاران ---- ۱۸۹
نکته ها ---- ۱۹۷
۱. مسأله جهاد در اسلام ---- ۱۹۷
۲. اهداف جهاد در اسلام ---- ۱۹۸
۳۸. جهاد برای خاموش کردن فتنه ها ---- ۱۹۹
۳۹. مفهوم جهاد دفاعی در اسلام ---- ۱۹۹
۴۰. جهاد برای حمایت از مظلومان ---- ۲۰۰
۴۱. جهاد برای محو شرک و بت پرستی: ---- ۲۰۱
اشاره ---- ۲۰۱
چرا فرمان جهاد در مدینه نازل شد؟ ---- ۲۰۲
احترام ماه های حرام و مقابله به مثل ---- ۲۰۳
۴۲. جهاد با کفار و معاندین حکومت اسلامی ---- ۲۰۶
اشاره ---- ۲۰۶
تفسیر ---- ۲۰۷
چرا در آیه شریفه: «قاتِلُوا الَّذِینَ...» یهود و نصارا به نداشتن ایمان به خدا و روز جزا توصیف شده اند؟ ---- ۲۰۸
مراد از رسول در توصیف اهل کتاب به این که «آن چه را که خدا و رسول او حرام کرده اند حرام نمی دانند» پیامبر اسلام(صلی الله علیه و اله) می باشد ---- ۲۱۱
مراد از حق بودن دین و معنای توصیف اهل کتاب به عدم تدین به دین حق ---- ۲۱۴

معنای «جزیه» و مقصود از صغار اهل کتاب در: «»... وَ هُمْ صاغِرُونَ» ---- ۲۱۷
۴۳. جهاد و موضوع ماه های حرام ---- ۲۱۹
اشاره ---- ۲۱۹
تفسیر ---- ۲۲۰
مراد از ماه های دوازده گانه در: «إِنَّ عِدَّةَ الشُّهُورِ عِنْدَ اللَّهِ اثْنا عَشَرَ شَهْراً...» ماه های قمری است ---- ۲۲۲
اشاره به حکم حرمت قتال در ماه های حرام چهار گانه ---- ۲۲۴
معنای کلمهٔ «کافهٔ» و جملهٔ «قاتِلُوا الْمُشْرِکینَ کافَّةً کما یقاتِلُونَکمْ کافَّةً» ---- ۲۲۶
۴۴. اولویت جهاد با کفارهم پیمان، با دشمنان ---- ۲۳۰
اشاره ---- ۲۳۰
تفسیر ---- ۲۳۰
بحث روایی ---- ۲۳۱
روایاتی در ذیل برخی آیات گذشته ---- ۲۳۱
۴۵. سختی هایی مسلمانان در راه جنگ تبوک ---- ۲۳۶
روایتی در باره مشقات و سختی هایی که مسلمانان در راه تبوک تحمل نمودند ---- ۲۳۶
بیان آیات ---- ۲۴۰
حال مؤمنین و منافقین در موقع نزول سوره قرآنی ---- ۲۴۰
۴۶. جهاد کبیر و اطاعت نکردن از دشمنان اسلام ---- ۲۴۰
اشاره ---- ۲۴۰
تفسیر ---- ۲۴۰
تفسیر ---- ۲۴۵
بحث روایتی ---- ۲۴۵
تفسیر ---- ۲۵۳
نکته ها ---- ۲۵۴
۱. نقش قلم در حیات انسان ها ---- ۲۵۴
۲. نمونه ای از اخلاق پیامبر(صلی الله علیه و اله) ---- ۲۵۸
نکته ها ---- ۲۶۷

۱. رذائل اخلاقی ---- ۲۶۷
۲. مداهنه و سازش کاری ---- ۲۶۹
داستان عبرت انگیز «أَصْحابَ الْجَنَّةِ» ---- ۲۶۹
تفسیر ---- ۲۷۳
سرانجام دردناک صاحبان باغ سرسبز ---- ۲۷۳
تفسیر ---- ۲۷۸
جملهٔ «اَلْیَوْمَ یئِسَ الَّذِینَ کفَرُوا مِنْ دِینِکمْ» معترضه است و ربطی به صدر و ذیل آیهٔ «حُرِّمَتْ عَلَیکمْ...» ندارد ---- ۲۷۹
منظور از روزی که کافران از (غلبه بر) دین مسلمانان ناامید شدند چه روزی است؟ ---- ۲۸۱
یکی از احتمالاتی که در باره مراد از «یوم» در «اَلْیَوْمَ یئِسَ الَّذِینَ کفَرُوا» داده شده و رد آن ---- ۲۸۸
مراد از «یوم» در آیه شریفه از نظر ما، با دقت نظر در تفسیر آیه شریفه ---- ۲۹۳
آخرین امید کافران برای محو دین اسلام، به مرگ پیامبر(صلی الله علیه و اله) بسته شده بود ---- ۲۹۷
نزول آیه در رابطه با ولایت علی(علیه السلام) ---- ۲۹۸
جملهٔ «فَلا تَخْشَوْهُمْ وَ اخْشَوْنِ» در مقام تهدید است نه در مقام منت گذاری ---- ۳۰۰
معنای تمام و کمال و فرق آن دو ---- ۳۰۵
آن چه که انسان با تصرف در آن راه خدا را طی کند نعمت است ---- ۳۰۹
دین اسلام از حیث اشتمال آن بر ولایت خدا و رسول و اولیاء امر، نعمت است ---- ۳۱۰
بحثی علمی در سه فصل ---- ۳۱۵
فصل اول در عقائد امت ها در مورد خوردن گوشت ---- ۳۱۵
فصل دوم: چطور اسلام کشتن حیوان را تجویز کرده با این که رحم و عاطفه آن را جائز نمی داند؟ ---- ۳۱۸
اشاره ---- ۳۱۸
اساس شرایع دین و زیر بنای آن حکمت و مصالح حقیقی است نه عواطف وهمی ---- ۳۱۹
رأفت و رحمت از مواهب خلقت است، ولی تکوین آن را حاکم علی الاطلاق قرار نداده ---- ۳۲۲
فصل سوم در پاسخ از این سؤال است که چرا اسلام حلیت گوشت را مبنی بر تذکیه کرد؟ ---- ۳۲۵
اشاره ---- ۳۲۵
بحث روایتی ---- ۳۲۶
روایاتی در ذیل آیات گذشته ---- ۳۲۶

روایاتی در باره شان نزول جملهٔ «و لا امین البیت الحرام» ---- ۳۲۹
روایاتی در باره معنای «نیکی» و «اثم» در ذیل جملهٔ «تَعاوَنُوا عَلَی الْبِرِّ وَ التَّقْوی...» ---- ۳۳۲
روایاتی در ذیل آیه مربوط به گوشت های حرام و استقسام به ازلام ---- ۳۳۴
بحث روایی دیگر ---- ۳۳۸
پیرامون نزول آیهٔ «الیوم اکملت لکم...» در خصوص ولایت علی(علیه السلام) در روز غدیر خم ---- ۳۳۸
آیه «الیوم...» شریفه جز مسأله ولایت، مسأله دیگری را تحمل نمی کند ---- ۳۴۴
بررسی روایات دیگری که آیه را به غیر مسأله ولایت ربط می دهند ---- ۳۴۶
اشکالاتی که بر قول به این که مراد از اکمال دین و اتمام نعمت، کمال و تمام ظاهری می باشد، وارد است ---- ۳۵۱
۴۷. دیدگاه مقام رهبری در مورد جهاد کبیر ---- ۳۵۸
بیانات رهبر معظم انقلاب حضرت آیت الله العظمی خامنه ای(حفظه) ---- ۳۵۸
شرائط تحقق جهاد کبیر کدام است؟ ---- ۳۷۴
۴۸. مجاهدان، در عرصه جهاد کبیر ---- ۳۷۴
۴۸. جهاد کبیر در قرآن کریم ---- ۳۷۶
اشاره ---- ۳۷۶
جهاد کبیر چه ارتباطی با جهاد اکبر دارد؟ ---- ۳۷۸
ارتباط جهاد اصغر با جهاد کبیر چیست؟ ---- ۳۷۸
برای جهاد کبیر در عرصه فرهنگی مثالی ذکر کنید ---- ۳۷۸
آیا مثال های روشنی از جهاد کبیر در تاریخ اسلام وجود دارد؟ ---- ۳۷۹
۴۹. اجتناب ناپذیری جهاد کبیر، در اسلام ---- ۳۷۹
درباره مرکز ---- ۳۸۲

دائره المعـارف ارتباطات و تعاملات خـدا، انسان و جهان از دیـدگاه قرآن کریم، پیامبر اکرم صـلی الله علیه و آله و اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام جلد 18

مشخصات کتاب

سرشناسه:فرخ فال، احمد، 1337 -

عنوان و نام پدیـدآور:دائره المعارف ارتباطات و تعاملات خدا، انسان و جهان از دیدگاه قرآن کریم، پیامبر اکرم صـلی الله علیه و آله و اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام/ احمد فرخ فال.

مشخصات نشر:قم: ذکری، 1400.

مشخصات ظاهری:20 ج.

شابک:دوره : 978-622-6319-28-7 ؛ ج.1 : 978-622-6319-27-0 ؛ ج.2 : 978-622-6319-29-4 ؛ ج.3 : 978-622-6319-30-0 ؛ ج.4 : 978-622-6319-31-7 ؛ ج.5 : 978-622-6319-32-4 ؛ ج.6 : 978-622-6319-33-1 ؛ ج.7 : 978-622-6319-34-8 ؛ ج.8 : 978-622-6319-35-5 ؛ ج.9 : 978-622-6319-36-2 ؛ ج.10 : 978-622-6319-37-9 ؛ ج.11 : 978-622-6319-38-6 ؛ ج.12 : 978-622-6319-39-3 ؛ ج.13 : 978-622-6319-40-9 ؛ ج.14 : 978-622-6319-41-6 ؛ ج.15 : 978-622-6319-42-3 ؛ ج.16 : 978-622-6319-43-0 ؛ ج.17 : 978-622-6319-44-7 ؛ ج.18 : 978-622-6319-45-4 ؛ ج.19 : 978-622-6319-46-1 ؛ ج.20 : 978-622-6319-47-8

وضعیت فهرست نویسی:فیپا

یادداشت:ج.2 - 20 (چاپ اول: 1400) (فیپا).

یادداشت:کتابنامه.

مندرجات:ج.1و 2. ارتباطـات الهی و عالم هستی.- ج.3. ارتباطات و تعاملات انبیاء علیهم السـلام.- ج.4 - 6. ارتباطات و تعاملات انبیاء، ائمه و اولیاء علیهم السـلام.- ج.7 و 8. ارتباطات و تعاملات انسان با خداونـد متعال.- ج.9. ارتباطات و تعاملات زن و شوهر.- ج.10. ارتباطات و تعاملات والـدین و فرزند.- ج.11 و 12. ارتباطـات و تعاملات بین مردم.- ج.13. ارتباطـات و تعاملات مومنین و منافقین.- ج.14. ارتباطات و تعاملات مسلمان ها و مذاهب.- ج.15. ارتباطات و تعاملات مذاهب و امم اسلامی.- ج.16. ارتباطات و تعاملاـت مسـلمان ها و کفار.- ج.17. ارتباطـات و تعاملاـت حکومت اسـلامی و مردم.- ج.18 و 19. ارتباطـات و تعاملات بین حکومت ها.- ج.20. تعاملات در حکومت حضرت مهدی (عجل الله تعالی فرجه الشریف).

موضوع:ارتباط -- جنبه های مذهبی -- اسلام

Communication -- Religious aspects -- Islam

ارتباط -- جنبه های قرآنی

Communication -- Qur'anic teaching

ارتباط -- احادیث

Communication -- Hadiths

ارتباط بین اشخاص -- جنبه های مذهبی -- اسلام

Interpersonal communication -- Religious aspects -- Islam

ارتباط بین اشخاص -- جنبه های قرآنی

Interpersonal communication -- Qur'anic teaching

ارتباط بین اشخاص -- احادیث

Interpersonal communication -- Hadiths

رده بندی کنگره:BP11/6

رده بندی دیویی:297/045

شماره کتابشناسی ملی:7595511

اطلاعات رکورد کتابشناسی:فیپا

ص: 1

اشاره

بسم الله الرحمن الرحيم

ص: 2

دائرة المعارف ارتباطات وتعاملات

خدا، انسان وجهان

ازدیدگاه قرآن، پیامبر(صلی الله علیه و اله) واهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام

جلد هیجدهم: تعاملات بین حکومت ها

تألیف: احمد فرخ فال

ص: 3

دائرة المعارف ارتباطات و تعاملات انسان و جهان

جلد هجدهم: ارتباطات و تعاملات بین حکومت ها

احمد فرخ فال

انتشارات ذکری/ قم /1400 ش

شابک این جلد: 978-622-6319-45-4

شابک دوره: 978-622-6319-28-7

ادرس مرکز پخش : قم خیابان معلم انتشارات مرکز مدیریت حوزه های علمیه

تلفن مرکز پخش025-37735547

ص: 4

تصویر

فهرست مطالب

فصل دوم: ارتباطات و تعاملات انسانی

بخش دوازدهم: تعاملات بین حکومت‌ها ۱۳

الف. تعامل بین حکومت اسلامی و دیگر حکومت‌ها: ۱۳

۱. ایجاد ارتباط بین حکومت اسلامی و بقیه حکومت‌ها ۱۳

۲. اسامی فرستادگان پیامبر اسلام ﷺ ۱۴

۳. فرستادگان حضرت مسیح علیه‌السلام ۱۵

٤. پیک رسالت در نقاط دور دست ۲۰

۵. اوضاع جهان در روز ابلاغ رسالت جهانی..... ۲۲
٦. پیک اسلام به سرزمین روم..... ۲۳
۷. قیصر از حالات پیامبرﷺ، تحقیق می‌کند..... ۲۵
۸. پیامبر در قیصر، اثر می‌گذارد..... ۲۷
۹. سفیر پیامبر اسلام درباره ایران..... ۲۸
۱۰. خسروپرویز به فرماندار یمن چه دستور داد؟..... ۳۲
۱۱. پیک اسلام در سرزمین مصر..... ۳۵
۱۲. موقوقس به پیامبر نامه می‌نویسد..... ۳۸
۱۳. مغیرة بن شعبه در دربار مصر..... ۳۹
١٤. پیک اسلام در سرزمین خاطره‌ها «حبشه»..... ۴۱
۱۵ -گفت و گوی سفیر پیامبرﷺ با زمام‌دار حبشه..... ۴۴
١٦. نامه نجاشی به پیامبراسلامﷺ..... ۴۵
۱۷. نامه‌های پیامبرﷺ به زمام‌داران شام و یمن..... ۴۶

۱۸. نامه پیامبرﷺ به امیر غسانیان ۴۸
۱۹. ششمین سفیر آن حضرت در سرزمین یمامه ۵۰
۲۰. حکومت اسلامی و پیمان صلح با حکومت‌ها و قبائل ۵۳
۲۱. فرستادگان رسول خداﷺ به سوی قریش ۵۹
۲۲. آمدن سهیل بن عمرو نزد پیامبرﷺ و تنظیم صلح‌نامه ۶۱
۲۳. علی بن ابی‌طالب و صورت صلح‌نامه ۶۳
۲۴. پس از صلح حدیبیة چه گذشت؟ ۶۸
۲۵. برخورد قاطع حکومت اسلامی با عهد شکنان قریش ۷۲
۲۶. برخورد قاطع حاکمیت با عهد شکنی یهودیان بنی‌قیقاع ۹۷
۲۷. برخورد پیامبر اسلامﷺ با عهد شکنی یهودیان بنی‌قریظه ۱۰۸
۲۸. کشته شدن عمروبن عبدود، به دست امام علی‌ؑ ۱۱۲
۲۹. شجاعت صفیه و ترس حسان بن ثابت ۱۱۹
۳۰. مأموریت حذیفة بن یمان و غزوه بنی‌قریظة ۱۲۴

تصویر

۳۱. حکمیت سعد بن معاذ درباره بنی‌قریظة ۱۳۱

۳۲. جبرئیل و خبر وفات سعد بن معاذ ۱۳۸

۳۳. حفظ استقلال در تعاملات با حکومت‌ها ۱۳۹

۳٤. ایمان راسخ و حکم‌رانی روی زمین ۱۴۵

۳۵. علل پیروزی اسلام و مسلمین ۱۶۹

۳٦. ایستادگی و مقاومت در مقابل تهدید اجانب ۱۷۲

۳۷. دفاع از حکومت اسلامی در مقابل مهاجمین ۱۷۵

۳۸. جهاد برای خاموش کردن فتنه‌ها ۱۸۶

۳۹. مفهوم جهاد دفاعی در اسلام ۱۸۶

٤۰. جهاد برای حمایت از مظلومان ۱۸۷

٤۱. جهاد برای محو شرک و بت‌پرستی: ۱۸۸

٤۲. جهاد با کفار و معاندین حکومت اسلامی ۱۹۳

٤۳. جهاد و موضوع ماه‌های حرام ۲۰۶

تصویر

٤٤. اولویت جهاد با کفارهم پیمان، با دشمنان..... ۲۱۷

٤٥. سختی‌هایی مسلمانان در راه جنگ تبوک..... ۲۲۳

٤٦. جهاد کبیر و اطاعت نکردن از دشمنان اسلام..... ۲۲۷

٤٧. دیدگاه مقام رهبری در مورد جهاد کبیر..... ۳۴۵

٤٨. مجاهدان، در عرصه جهاد کبیر..... ۳۶۱

٤٨. جهاد کبیر در قرآن کریم..... ۳۶۳

٤٩. اجتناب ناپذیری جهاد کبیر، در اسلام..... ۳۶۶

فهرست منابع و مآخذ..... ۳۶۹

ص: 9

فصل دوم: ارتباطات وتعاملات انسانی

بخش دوازدهم: تعاملات بین حکومت ها

اشاره

ص: 11

بخش دوازدهم: تعاملات بین حکومت ها

الف. تعامل بین حکومت اسلامی و دیگر حکومت ها

1. ایجاد ارتباط بین حکومت اسلامی و بقیه حکومت ها

اشاره

مکاتبات پیامبر اکرم(صلی الله علیه و اله) در ابعاد مختلف، حکایت از اهمیت این ارتباط دارد.

در تاریخ سیره ابن هشام آمده است:

فرستادگان رسول خدا(صلی الله علیه و اله) به سوی پادشاهان و ملوک

ابن هشام از ابی بکر هذلی روایت کرده که در سالی رسول خدا(صلی الله علیه و اله) از که حدیبیة باز گشت (روزی برای مردم خطبه خواند و به آن ها فرمود:) ای مردم همانا خداوند مرا از روی رحمت و برای عموم مردم مبعوث فرموده پس مانند حواریین عیسی بن مریم درباره من اختلاف نکنید، اصحاب گفتند: ای رسول خدا اختلاف حواریین عیسی چگونه بود؟ فرمود: به همین نحو که من شما را دعوت کردم او نیز

حواریین را دعوت کرد (و آن ها را باطراف جهان فرستاد) پس آن ها را که بجاهای نزدیک فرستاد خوشنود و راضی بودند ولی آن هایی را که بجاهای دور فرستاد ناراضی بودند تا این که عیسی بن مریم از این جریان به خدا شکایت کرد و خداوند چنان کرد که تمام فرستادگان عیسی به زبان مردمی که عیسی آن ها را به سوی آن مردم فرستاده بود آشنا شده و بلغت آن ها سخن می گفتند.

2. اسامی فرستادگان پیامبر اسلام(صلی الله علیه و اله)

اسامی کسانی را که رسول خدا(صلی الله علیه و اله) به سوی پادشاهان و ملوک فرستاد و نامه هائی به عنوان دعوت باسلام برای آن ها نوشت بدین شرح است:

1. دحیة بن خلیفه کلبی که حضرت او را به سوی قیصر (امپراطور روم) گسیل داشت.

2. عبد الله بن حذافة سهمی که رسول خدا(صلی الله علیه و اله) او را به سوی پادشاه ایران فرستاد.

3. عمرو بن امیه ضمری که او را به سوی نجاشی پادشاه حبشه فرستاد.

4. حاطب بن ابی بلتعة که به سوی مقوقس پادشاه اسکندریه فرستاده شد.

5. عمرو بن عاص سهمی که رسول خدا(صلی الله علیه و اله) او را به سوی جیفر و عیاذ فرزندان جلندی- که سلطان عمان بودند- گسیل داشت.

6. سلیط بن عمرو که از قبیله بنی عامر بن لوی بود و رسول خدا(صلی الله علیه و اله) او را به سوی تمامة بن اثال حنفی و هوذة بن علی حنفی که پادشاه یمامة بودند- فرستاد.

7. علاء بن حضرمی که او را به سوی منذر بن ساوی پادشاه بحرین روانه کرد.

8. شـجاع بن وهب اسـدی که از طرف آن حضـرت مأمور شد به نزد حارث بن ابی شـمر غسانی زمام دار شامات برود. (این بود کلام ابن اسحاق).

و ابن هشام گویـد: شـجاع بن وهب را به سوی جبلة بن ایهم غسانی فرسـتاد و مهاجر بن ابی امیه مخزومی را به سوی حارث بن عبد کلال حمیری پادشاه یمن گسیل داشت.

3. فرستادگان حضرت مسیح(علیه السلام)

ابن اسحاق (بمناسبت حدیث پیشین در این جا ذکری از فرستادگان حضرت عیسی(علیه السلام) به میان آورده) گوید:

و اسامی فرستادگان حضرت عیسی(علیه السلام) از حواریین و تابعین ایشان که پس از آن ها آمدند بدین شرح بود:

1. پطرس حـواری که پـولس نیز به همراه او و از تـابعین حواریین بود نه از خود آن هـا که حضـرت عیسـی(علیه السـلام) او را به رومیـة و اندرائس و منتا که مردمش آدم خور بودند فرستاد.

2. توماس که او را بمشرق زمین به سرزمین بابل ارسال فرمود.

3. فیلبس که او را به سرزمین کارتاژ آفریقا فرستاد.

4. یحنس که او را به شهر افسوس دیار اصحاب کهف گسیل داشت.

5. یعقوبس که او را به اورشلیم که همان ایلیاء و قریه بیت المقدس است فرستاد.

6. ابن ثلماء که به اعرابیة- سرزمین حجاز- ارسالش فرمود.

7. سیمسن که ویرا به سرزمین بربر ارسال داشت.

8. یهوذا که از حواریین نبود و او را به جای یودس قرار داد.(1)

و در فروغ ابدیت آمده است:(2)

پیامبر رسالت جهانی خود را اعلام می کند.

در حوادث سال هفتم از هجرت، پیمان حدیبیه رسول خدا را از ناحیه جنوب (مکه) آسوده ساخت و در پرتو این آرامش گروهی از سران عرب به آیین اسلام گرویدند در این هنگام رهبر گرامی مسلمانان فرصت را مغتنم شمرده با زمام داران وقت و رؤسای قبائل و رهبران مذهبی مسیحی آن روز باب مکاتبه را باز نمود و آیین خود را که آن روز از دایره یک عقیده ساده، گام فراتر نهاد و به صورت یک آیین جهانی درآمده بود و می توانست همه بشر را زیر لوای توحید و تعالیم عالی اجتماعی و اخلاقی خود گرد آورد به ملل زنده جهان آن روز عرضه داشت این نخستین گامی بود که پیامبر پس از 19 سال کشمکش با قریش لجوج، بر داشت و اگر دشمنان داخلی او را با نبردهای خونین خود مشغول نمی ساختند او پیش از این، دست به دعوت ملل دور دست می زد ولی حملات ناجوان مردانه عرب او را مجبور ساخته بود که قسمت مهم از وقت خود را به امر دفاع از حوزه اسلام صرف نماید نامه هایی که پیامبر اکرم به عنوان دعوت اسلام به امرا و سلاطین و رؤسای قبائل و شخصیت های برجسته معنوی و سیاسی نوشته است از روش دعوت او حکایت می کند اکنون 185 نامه از متون نامه های پیامبر که برای تبلیغ و دعوت به اسلام و

1- . زندگانی محمد(صلی الله علیه و اله)، ج 2، ص:381.

2- سبحا نی تبریزی، جعفر، فروغ ابدیت، ج 2، ص: 604.

یا به عنوان میثاق و پیمان نوشته است در دست داریم و محدثان و تاریخ نویسان، آن ها را ضبط کرده اند.

همه این نـامه ها حاکی است که روش اسـلام در دعوت و تبلیغ منطق و برهان بوده نه جنگ و شمشـیر، روزی که پیامبر از حملات قریش مطمئن گردید با فرستادن نامه و اعزام مبلغان ندای خود را به گوش جهانیان رسانید این نامه ها و حقایق و دلایل و اشاراتی که در لابلای آن ها نهفته است و نصایح و اندرزها و تسـهیلات و نرمش ها و نرمش هایی که پیامبر در موقع بستن پیمان با ملل بیگانه از خود نشان داد همه و همه گواه زنده بر ضد نظریه خاور شـناسانی است که چهره اسـلام را با تهمت های ناروای خود پوشانیده و پیشرفت اسلام را زاییده نیزه و شمشیر می دانند.

ما امیدواریم که روزی بتوانیم ترجمه متون تمام این نامه ها و حوادثی را که در پیرامون آن ها رخ داده و یا نوشتن آن ها را ایجاد کرده به طور جالبی به رشـته تحریر در آوریم و از این طریق روش اسلام را در نشر آیین خود در نقاط مختلف جهان روشن سازیم رسالت پیامبر جهانی بود.

گروهی از بیخردان به رسالت جهانی پیامبر اسـلام از دریچه تردیـد و شک می نگرند و در این تردید از یک سلسـله نغمه هایی که برخی از نویسـندگان مزدور سـر می دهنـد پیروی می نماینـد و سردسـته آن ها خاورشناسـی ماننـد (سـرو یلیام موبر) است که می گویـد: موضوع عمومیت رسالت محمد، بعدها به وجود آمد و محمد از هنگام بعثت تا زمان وفات خود فقط عرب ها را به اسلام دعوت می کرد و محمد جز عربسـتان، جایی را نمی شـناخت این نویسـنده انگلیسـی از شـیوه خاص انگلیسی ها پیروی کرده و در برابر آیات زیادی که گواهی می دهند که او عموم جهانیان را دعوت

به توحیـد و رسالت خود می کرد پرده بر روی حقایق افکنـده و می گوید او فقط عرب ها را دعوت می کرد و ما در این جا برخی از آیات را که شـهادت می دهد که رسالت پیامبر اسـلام بر اساس دعوت جهانیان اسـتوار بوده می آوریم و شـما می توانید مشـروح این قسمت را در کتاب های عقاید، مطالعه بفرمایید اینک متون و ترجمه آیات:

1. ای مردم (دقت بفرمایید نمی گوید ای عرب ها) من فرسـتاده خدا به سوی همه شـماها هسـتم و طرف خطاب در آیه، همه مردم اسـت چنان که می فرماید:

«قُلْ یـا أَیهّـا النَّاسُ إِنِّی رَسُولُ اللَّهِ إِلَیکمْ جَمیعـاً الَّذی لَهُ مُلْک السَّمـاواتِ وَ الْأَرْضِ لا إِلهَ إِلاَّ هُوَ یحْیی وَ یمیتُ فَآمِنُوا بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ النَّبِی الْأُمِّی الَّذی یؤْمِنُ بِاللَّهِ وَ کلِماتِهِ وَ اتَّبِعُوهُ لَعَلَّکمْ تَهْتَدُونَ»؛(1) «بگو: ای مردم! من فرستاده خدا به سوی همه شما هستم؛ همان خدایی که حکومت آسـمان ها و زمین، از آن اوست؛ معبودی جز او نیست؛ زنـده می کند و می میراند؛ پس ایمان بیاورید به خدا و فرسـتاده اش، آن پیامبر درس نخوانـده ای که به خدا و کلماتش ایمان دارد؛ و از او پیروی کنید تا هدایت یابید!»2. ای محمد ما تو را برای همه مردم مبشر و منذر (بشارت دهنده و بیم دهنده) فرستادیم:

«وَ ما أَرْسَـلْناک إِلاَّ کافَّةً لِلنَّاسِ بَشـیراً وَ نَذیراً وَ لکنَّ أَکثَرَ النَّاسِ لا یعْلَمُونَ»؛(2) «و مـا تو را جز برای همه مردم نفرسـتادیم تا (آن ها را به پاداش های الهی) بشارت دهی و (از عذاب او) بترسانی؛ ولی بیش تر مردم نمی دانند!»

3. ما کتاب تو را وسیله یادآوری برای جهانیان قرار دادیم.

1- . اعراف / 158.

2- . سبأ / 28.

«وَ ما هُوَ إِلاّ ذِکرٌ لِلْعالَمینَ»؛(1) «در حالی که این (قرآن) جز مایه بیداری برای جهانیان نیست!»

4. هرکس آیینی جز اسلام بپذیرد از او پذیرفته نخواهد شد.

این آیه تمام ادیان جز اسلام را از رسمیت انداخته و همه مردم را موظف می سازد که پس از نزول این آیه از آیین اسلام پیروی نمایند.

5. توای محمد باید هر انسانی را از خشم خداوند بترسانی.

«لِیُنْذِرَ مَنْ کانَ حَیا وَ یحِقَّ الْقَوْلُ عَلَی الْکافِرینَ»؛(2) «تا افرادی را که زنـده اند بیم دهد (و بر کافران اتمام حجّت شود) و فرمان عذاب بر آنان مسلّم گردد!»

6. اوست که پیـامبر خود را بـا هـدایت و دین پایـداری فرسـتاد تـا پیامبر خود آیین پایـدار او را بر تمام ادیان غالب سازد و اگرچه مشترکان نخواهند.

«هُوَ الَّذی أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدی وَ دینِ الْحَقِّ لِیظْهِرَهُ عَلَی الدِّینِ کلِّهِ وَ لَوْ کرِهَ الْمُشْرِکونَ»؛(3)

«او کسی است که رسولش را با هدایت و آیین حق فرستاد، تا آن را بر همه آیین ها غالب گرداند، هر چند مشرکان کراهت داشته باشند!»

اکنون ما از نویسنده انگلیسی سؤال می کنیم با این دعوت های جهانی که در این آیات منعکس است چگونه او می گوید موضوع عمومیت جهانی بعدها پیش آمده است علامت تعجب آیا با وجود این آیات و آیه های دیگر و با بودن پیک های اسلام در سرزمین های دوردست و متون نامه های آن حضرت که در صفحات تاریخ ضبط است حتی عین برخی از نامه های آن حضرت که برای دعوت از اجانب

1- . قلم / 52.

2- . یاسین / 70.

3- . توبه 33.

به نقـاط دور دست نوشـتند تـاکنون محفوظ مانـده؛ و زینت بخش موزه هـای جهان است باز جا دارد که انسان در جهانی بودن رسالت او تردید کند.

نویسـنده با کمال وقاحت می نویسـد محمد جز عربسـتان (حجاز) جای دیگر را نمی شـناسد در صورتی که او در سن 16 سالگی همراه عموی خود به شام رفته و در سنین جوانی بازرگانی خدیجه را از مکه تا شام بر عهده داشت و همراه کاروان تجارت می رفت.

راستی ما هر موقع در تاریخ می خوانیم که یک جوان یونانی یعنی (اسـکندر مقدونی) می خواست فرمان روای جهان شود و یا می شـنویم که ناپلئون در سـر می پروراند که امپراطور جهانی تشـکیل دهد هرگز اعجاب و استغراب به ما دست نمی دهد ولی هر موقع دست های از خاورشـناسان می شـنوند که رهبر بزرگ مسـلمانان به فرمـان خداونـد دو امپراطور بزرگ جهانی را قانون وی با ملت هر دو امپراتور روابط بازرگانی داشتند، با آن به آیین توحید دعوت کرده است با لحجاج و تشکیک های بی اساس آن را یک امر محال و ممتنع قلمداد می کنند.

4. پیک رسالت در نقاط دور دست

پیامبر اسلام مسأله دعوت زمان داران را مانند سایر مسائل مهم در یک شورای بزرگ مطرح ساخت روزی به یاران خود چنین فرمود:

بامـدادان همگی حاضـر شویـد تـا در باره امر خطیری با شـما مشورت کنم، فردای آن روز پس از ادای فریضه صـبح، پیامبر به یاران خود چنین فرمود: بندگان خدا را نصـیحت کنید، کسـی که سـرپرست امور مردم شد و در هدایت و راهنمایی آنان نکوشـید؛ خدا بهشت را بر او حرام کرده است، شما برخیزید پیک رسالت در نقاط

دوردست شوید و ندای توحید را به سمع جهانیان برسانید، ولی هرگز مانند شاگردان حضرت عیسی با من مخالفت نکنید.

از حضـرتش سؤال کردند که آن ها چگونه باعیس(علیه السلام) از در مخالفت با وارد شدند. فرمود: او نیز مانند منگروهی را مأمور ساخت که پیک رسالت در نقاطی باشند، دست های که راه آن ها نزدیک بود فرمان او را پذیرفتند ولی کسانی که راه آن ها دور بود از پذیرفتن فرمان وی سرپیچی کردند.

سپس پیامبر 6 نفر از ورزیـده ترین افراد را طی نامه هایی که رسالت جهانی آن حضـرت در آن ها منعکس بود به نقاط مختلف روانه کرد و سفیران هدایت در یک روز رهسپار سرزمین های ایران و روم، حبشه، مصر، یمن و بحرین و حیره (اردن) شدند و مشروح جریان از نامه ها را در آینده خواهید خواند.(1)

وقتی نامه های رسول خـدا به وسـیلهٔ نویسـندگان مخصوص آن حضـرت، تنظیم گردید افرادی که از وضع دربارهای آن روز اطلاع داشـت اطلاع داشـتند به پیامبر عرض کردند که باید نامه ها را مهر فرمایید، زیرا زمام داران جهان نامه بدون امضا را (امضای آن روز به وسـیله مهر بود) نمی خوانند از این نظریه به دستور خود پیامبر، انگشتری از نقره برای او تهیه گردید و جمله «محمد رسول الله» در سه سطر به آن حک شـده بود و طرز حکـاکی آن، از این قرار بود که لفـظ الله در بالاـ و رسول در وسط و محمـد در زیر قرار گرفته بود و این ترتیب و دقت برای حفظ از جعل و تزویر بود و خواننده باید امضا را از پایین شروع

1- . ابن هشا م، عبدالملک بن هشا م، السیرة النبویة، ج 4، ص: 606.

کرده به لفظ الله برسد (محمد رسول الله) حتی به این اکتفا نکرد پاکت نامه را به وسیله موم خاصی به جای لاک امروز چسبانید و روی آن را مهر زد.(1)

5. اوضاع جهان در روز ابلاغ رسالت جهانی

قدرت جهان در آن روز در قبضه دو امپراتوری بزرگ جهان بود و رقابت و جنگ میان این دو قطب، سابقه ممتددی داشت، نبرد و ستیزه میان ایران و روم از دوره هخامنشیان آغاز گردید و تا عهد ساسانیان ادامه داشت، خاورزمین زیر سیطره امپراتوری ایران بود و سرزمین عراق و یمن و بخشی از آسیای صغیر از اقمار و مستعمرات دولت شاهنشاهی ایران به شمار می رفت؛ دولت روم در آن روز به دو بلوک شرقی و غربی تقسیم شده بود، زیرا در سال 395 میلادی (تئودوز کبیر) امپراتور روم کشور خود را میان دو پسرش تقسیم کرد و دو کشور به نام روم شرقی و غربی به وجود آورد و روم غربی در سال 476 به دست وحشیان و بربرهای شمال اروپا منقرض گردید ولی روم شرقی که مرکز آن قسطنطنیه بود و شام و مصر را نیز در اختیار داشت در زمان ظهور اسلام رشته سیاست جهان را در دست داشت تا این که در سال 1453 قسطنطنیه به دست سلطان محمد دوم (فاتح) گشوده شد آفتاب عمر دولت روم شرقی غروب کرد و به کلی متلاشی گردید و سرزمین عربستان میان این دو قطب محصور بود ولی از آن جا که اراضی حاصلخیز نداشت و مردم آن چادرنشین ومتفرق بودند، هر دو امپراتور رغبت به تسخیر آن از خود نشان نمی دادند و نخوت و بیدادگری و جنگ های آن ها مانع از آن بود که از انقلاب و تحولات اساسی که در

1- . حلبی، علی بن ابراهیم، السیرة الحلبیة فی سیرة الأمین المأ مون، ج 3، ص: 271.

این کشور رخ می دهـد آگاه شوند و هرگز تصور نمی کردند که ملت دور از تمدنی بر اثر قدرت ایمان به امپراتوری آن ها خاتمه خواهد داد و نقاطی که در سایه های بیدادگری آن ها در تاریکی فرو رفته با فجر روشن اسلام منور خواهد شد.

اگر از وجود این مشعل فروزان آگاهی پیدا می کردند در همان آغاز اشتعال، آن را خاموش می کردند.

6. پیک اسلام به سرزمین روم

«قیصـر» پادشـاه روم بـا خـدا پیمـان بسـته بـود که هرگـاه در نـبرد بـا ایران پیروز گردد به شـکرانه این پیروزی بزرگ از مقر حکـومت خود (قسطنطنیه) به زیارت بیت المقدس پیاده برود، او پس از پیروزی به نظر خود جامه عمل بپوشانید و پیاده رهسپار بیت المقدس گردید.

دحیه کلبی مأمور شد که نامه رسول خدا را به قیصـر برساند و سـفرهای متعددی به شام داشت و به نقاط مختلف شام کاملاً آشـنا بود، قیافه گیرا و صورت زیبا و سیرت نیکوی وی شایستگی همه جانبه او را برای انجام این وظیفه خطیر، ایجاب می نمود، وی پیش از آن که شام را به قصد قسطنطنیه ترک کند در یکی از شهرهای شام یعنی (بصری)(1)

اطلاـع یـافت که قیصـر عازم بیت المقـدس است لـذا فوراً با اسـتاندار بصـری (حارث بن ابی شـمر) تماس گرفت و مأموریت خطیر و پر اهمیت خود را به او ابلاغ کرد.

1- بصـری مرکز اسـتانداری اسـتان حوران بود که از مستعمرات قیصر به شمار می رود و حارث بن شمر و به طور کلی ملوک (غسان) به صورت دست نشاندگی از قیصر در آنجا حکومت می کردند.

مؤلف طبقات(1) می نویسد پیامبر(صلی الله علیه و اله) دستور داده بود که نامه را به حاکم بصری بدهد و او نامه را به قیصر برساند و شاید این دستور از این نظر بود که پیامبر شخصاً از مسافرت قیصر آگاهی داشت و یا این که از این جهت که شرایط و امکانات دحیه محدود بوده و مسافرت تا قسطنطنیه خالی از اشکال و مشقت نبوده است در هر صورت سفیر پیامبر اسلام با حاکم بصری تماس گرفت و استاندار علی بن حاتم را خواست و او را مأمور کرد تا همراه سفیر پیامبر به سوی بیت المقدس برود و پیام و نامه پیامبر را به حضور قیصر برساند ملاقات سفیر با قیصر در شهر هند بود او وقتی خواست به حضور قیصر بار یابد کارپردازان سلطان به او گفتند باید در برابر قیصر سر به سجده بگذارد و در غیر این صورت به تو اعتنا نکرده و نامه تو را نخواهد گرفت (دحیه) سفیر خردمند پیامبر اسلام گفت من برای کوبیدن این سنت های غلط رنج این همه راه را بر خود هموار کرده ام؛ من از طرف صاحب رسالت محمد(صلی الله علیه و اله) به قیصر ابلاغ کنم که بشر پرستی باید از میان برود و جز خدای یکتا و جز خدای یگانه کسی مورد پرستش واقع نگردد آیا با این مأموریت با این عقیده و اعتقاد چگونه می توانم تسلیم نظریه شما شوم و در برابر غیر خدا سجده کنم منطق نیرومند و صلابت و استقامت سفیر مورد، اعجاب کارکنان دربار قرار گرفت یک نفر از درباریان خیراندیش به وی گفت شما می توانید این نامه را روی میز مخصوص سلطان بگذارید و برگردید و کسی جز قیصر دست به نامه های روی میز نمی زنند و هر موقع قیصر نامه را خواند شما را به حضور می طلبد دحیه از راهنمایی آن مرد تشکر کرد و نامه را روی میز بگذارد و بازگشت.

1- شعراني، عبد الوهاب بن احمد، الطبقات الكبرى، ج 1، ص: 259.

قیصر نامه را گشود ابتدای نامه که با بسم الله شروع شده بود توجه قیصر را جلب کرد و گفت من از غیر سلیمان(علیه السلام) تاکنون چنین نامه ای ندیـده ام سـپس مترجم ویژه عربی خود را خواست تا نامه را بخوانـد و ترجمه کند او نامه پیامبر را چنین تجربه کرد نامه ای است از محمـد فرزند عبدالله به «هرقل» بزرگ روم، درود بر پیروان هدایت، من تو را به آیین اسـلام دعوت می کنم، اسـلام آور تا در امان باشـی، خداونـد به تو دو پـاداش می دهـد، پـاداش ایمان خود و پاداش ایمان کسانی که زیر دست تو هسـتند اگر از آیین اسـلام روی گردانی گناه «اریسیان»(1)نیز بر تو است؛ ای اهل کتاب ما شـما را به یک اصل مشترک دعوت می کنیم، غیر خدا را نپرستیم کسی را انباز او قرار ندهیم بعضی از ما بعضی دیگر را به خدا نپذیرد، (هرگاه ای محمد) آنان از آیین حق سر بر تافتند بگو گواه باشید که ما مسلمان هستیم.

7. قیصر از حالات پیامبر(صلی الله علیه و اله)، تحقیق می کند

زمانـدار خردمنـد روم احتمال داد که نویسـنده نامه همان محمـد موعود انجیل و تورات باشـد لذا در صدد بر آمد از خصوصـیات زندگی اطلاعات دقیق به دست آورد فوراً رئیس نیروهای انتظامی را به حضور طلبید و گفت که سراسر جهان را زیر پا بگذارد شاید از خویشاوندان و نزدیکان محمد و یا از کسانی که از اوضاع وی اطلاع دارند افرادی را پیدا کنید تا من به وسیلهٔ آن ها یک سلسله اطلاعاتی به دست آورم،

1- در باره تفسـیر این کلمه بین دانشمندان اختلاف است، ابن اثیر در کتاب «نهایه» ج 1، ص: 31 می نویسد: مراد کارمندان در باراست برخی میگوینـد: مراد کشـاورزان است زیرا اکثریت مردم آنروز طبقه کشاورز بود؛ ومؤیـد این نظر این ست که در برخی از نسـخه ها (ابن اثیر، علی بن محمـد، الکامل فی التاریـخ، ج 2، ص: 145) به جـای لفـظ فوق «اکـارین» موجود است و «اکار» همان کشاورز است، و گاهی احتمال می دهندکه «اریس» نام طائفه ای باشد که در روم زندگی می کردند.

از حسن تصادف مقارن همان ایام، ابی سفیان و دست های از قریش برای بازرگانی به شام آمده بودند مأمور قیصر با آن ها تماس گرفت و همه را به بیت المقدس برد و به حضور او بار یافتند قیصر از آن ها پرسید آیا در میان شما کسی هست با محمد پیوند خویشاوندی داشته باشد ابوسفیان به خود اشاره کرد و گفت ما با او از یک طایفه هستیم و در جد چهارم «عبدالمناف» به هم می رسیم، قیصر دستور داد که ابوسفیان پیش روی او بایستد و دیگران پشت سر او قرار گیرند و مراقب سخنان ابوسفیان شوند که هرگاه وی در پاسخ به پرسش های قیصر غرض ورزی کرد فوراً به خطا و یا دروغ او اشاره نمایند، با این اوضاع قیصر از ابوسفیان سؤالات زیر را کرد و ابوسفیان نیز به ترتیب جواب داد.

حسب محمد چگونه است؟، گفت از خانواده شریف و بزرگ.

در نیاکان وی کسی هست که بر مردم سلطنت کرده باشد گفت نه.

آیا پیش از آن که ادعای نبوت کند از دروغ پرهیز داشت یا نه؟، گفت بلی، محمد مرد راست گویی بود.چه طبقه ای از مردم از وی طرف داری می کنند و به آیین او می گروند؟، گفت اشراف با او مخالفد و افراد عادی و متوسط هوادار جدی هستند.

پیروان وی رو به فزونی است؟، گفت بلی.

کسی از پیروان او تا حال مرتد شده است؟، گفت نه.

آیا او در نبرد با مخالفان پیروز است یا مغلوب؟، گفت گاهی غالب و گاهی با شکست رو بروست.

قیصر به مترجم گفت که به ابوسفیان و رفقا بگوئید که اگر این گزارش ها

دقیق و صحیح باشد حتماً او پیامبر موعود آخرالزمان است، در پایان افزود که من اطلاع داشتم که چنین پیامبری ظهور خواهد کرد ولی نمی دانستم که از قوم قریش خواهد بود ولی من حاضرم در برابر او خضوع کنم و به عنوان احترام پاهای او را شستشو دهم و در همین نزدیکی ها قدرت و شوکت سرزمین روم را خواهد گرفت برادرزاده قیصر گفت محمد در نامه اسم خود را برنام تو مقدم داشته است ولی از این تفتین، نتیجه ای نگرفت.

قیصر پرخاش کرد و گفت کسی که ناموس اکبر و فرشته بر او نازل می شود شایسته است نام او بر نام من مقدم باشد.

ابوسفیان می گوید طرف داری جدید قیصر از محمد، سر و صدایی در دربار به وجود آورد و من از این پیش آمد سخت ناراحت بودم که کار محمد به قدری بالا بگیرد که ملت روم از او بترسند با این که من در آغاز سؤال و جواب، کوشش کردم که محمد را در نظر قیصر کوچک کنم و می گفتم که محمد کوچک تر از آن است که شنیده ای، ولی قیصر به تحقیر من گوش نکرد و گفت آن چه من از تو سؤال می کنم، به آن پاسخ بده.(1)

8. پیامبر در قیصر، اثر می گذارد

قیصر به گزارش های کشف شده از ناحیه ابوسفیان اکتفا نکرد موضوع را با یکی از دانشمندان روم از طریق نامه در میان گذارد، وی در جواب نوشت این همان پیامبر است که جهان در انتظار اوست.

1- . طبری، محمد بن جریر، تاریخ الرسل و الملوک، ج 2، ص:290.

قیصـر برای به دست آوردن طرز تفکر سران روم اجتماع عظیمی در یکی از صومعه ها تشکیل داد و نامه پیامبر را بر آن ها خواند و گفت آیا حاضـرید با برنامه و آیین او موافقت کنید چیزی نگذشت که تشنج بزرگی در مجلس به وجود آمد به طوری که قیصر از اختلاف و مخالفت آنان بر جان خود ترسید، فوراً از جایگاه خود که نقطه بلندی بود رو به مردم کرد و گفت: نظر من از این پیشنهاد آزمایش شما بود صلابت و استقامت شما در آیین مسیح مورد اعجاب و تقدیر من قرار گرفت.

قیصر دحیه را خواست و او را احترام کرد و پاسخ نامه پیامبر را نوشت و هدیه نیز به وسیله دحیه ارسال کرد و مراتب ایمان و اخلاص خود را در آن منعکس نمود.(1)

9. سفیر پیامبر اسلام درباره ایران

اشاره

روزی که سـفیر پیـامبر اسـلام عازم دربار ایران گردیـد، زمام دار این سـرزمین وسـیع «خسـروپرویز» بود، وی دومین زمام دار ایران پس از انوشیروان بود که 32 سال پیش از هجرت پیامبر بر تخت سلطنت نشست و در این مدت با حوادث تلخ و شیرین بی شماری روبرو گردید، قدرت ایران در دوران زمام داری وی کاملاً در نوسان بود.

روزی نفوذ ایران آسـیای صـغیر را فرا گرفت و تا نزدیکی قسـطنطنیه گسترش یافت و صـلیب عیسی که چیزی مقدس تر از آن نزد مسیحیان نبود به پایتخت آن تیسـفون مدائن آورده شد و سـلطان روم درخواست صـلح نمود و سـفیری برای بسـتن پیمان صـلح به دربار ایران گسیل داشت و حدود ایران به حدود شاهنشاهی هخامنشی رسید ولی روز دیگر بر اثر سوء تدبیر و غرور بی حد و خوش گذرانی زمام دار

1- . ابن اثیر، علی بن محمد، الکامل فی التاریخ، ج 2، ص: 44.

وقت، ایران در لبه پرتگاه سقوط قرار گرفت نقاط فتح شده یکی پس از دیگری از زیر نفوذ درآمد و سپاه دشمن تا قلب سرزمین ایران یعنی دستگرد نزدیک تیسفون رسید و کار به جایی رسید که خسرو پرویز از بین رومیان پا به فرار گذاشت.

این عمل ننگین خشم ملت را برانگیخت سرانجام به دست فرزند خود شیرویه کشته شد تاریخ نویسان علت عقبگرد قدرت ایران را معلول غرور و خودخواهی زماندار وقت و تجمل طلبی و خوش گذرانی وی می دانند اگر او پیام سفیر صلح را پذیرفته بود شکوه ایران در پناه صلح محفوظ می ماند اگر نامه پیامبر در روحیه خسروپرویز حسن اثر نبخشید، تقصیر نامه و یا نامه رسان نبود بلکه روحیات خاص و خودخواهی مفرط اومهلت نداد که در پیرامون دعوت پیامبر اسلام چند دقیقه فکر کند بلکه هنوز مترجم نامه را به پایان نرسانده بود که فریاد کشید و نامه را گرفت و پاره کرد.

اینک تفصیل جریان:

در آغاز سال هفتم هجرت پیامبر(1) یکی از افسران ارشد خود یعنی «عبدالله حذافه سهمیه دانشی» را مأمور کرد که نامه را به دربار ایران ببرد و آن را به دست خود خسرو پرویز برساند و او را به وسیله نامه به آیین توحید دعوت نمایند ما ترجمه نامه را در این جا و متن آن را در پاورقی می نگاریم.(2)

به نام خداوند بخشنده مهربان

از محمد فرستاده خداوند به کسرای بزرگ ایران. درود بر آن کس که حقیقت

1- . ابن سعد در طبقات تاریخ اسلام سفیران را محرم سال 7 هجرت می دانند (ابن سعد، محمد، طبقات الکبری، ج 1، ص: 258)

2- . ابن سعد، محمد، طبقات الکبری، ج 1، ص: 260.

شویـد و به خـدا و پیامبر او ایمان آورد و گاهی دهد که جز او خدایی نیست و شـریک و همتای ندارد و معتقد باشد که محمد بنده و پیامبر اوست من به فرمان خداوند تو را به سوی او می خوانم او مرا به هدایت همه مردم فرستاده است تا همه مردم را از خشم او بترسانم و حجت را بر کافران تمام کنند اسلام بیاور تا در امان باشید و اگر از ایمان و اسلام سر بر تافتی گناه ملت مجبور بر گردن تو است.(1)

شاعر سخن ساز و شیرین زبان ایران «حکیم نظامی» این حقایق تاریخی را به نظم در آورده و چنین می گوید:

توای عاجز که خسـرو نام داری و اگر کیخسـروی صدجام داری مبین درخود که خودبین رابصـرنیست خدابین شـکرخوددیدن هنر نیسـت گواهی ده که عالم را خدائی ایست نبر جا و نه حاجتمند جایی است خدائی کادمی را سروری داد مرا بر آدمی پیغمبری داد سفیر پیامبر وارد دربار گردید خسروپرویز دستور داد تا نامه را از او بگیرند ولی او گفت باید نامه را شخصاً خودم برسانم و نامه پیامبر را به خسرو تسلیم کرد. خسرو پرویز مترجم خواست، مترجم نامه را باز کرد و چنین ترجمه نمود.

نامه ای است از محمد رسول خدا به «کسـری» بزرگ ایران، هنوز مترجم از خواندن نامه فارغ نشده بود که زمان دار ایران سخت براشفت و داد زد و نامه را از مترجم گرفت و پاره کرد و فریاد کشید این مرد را ببینید که نام خود را جلو نام من نوشته است.

1- . همان.

فوراً دستور داد که عبدالله را از قصر بیرون کنند، عبدالله از قصر بیرون آمد و بر مرکب خود سوار شد و راه مدینه را پیش گرفت و جریان کار خود را گزارش داد.

پیامبر از بی احترامی خسرو، سخت ناراحت گردید و آثار خشم در چهره او پدیدار گشت و در حق وی چنین نفرین کرد: اللهم مزق ملکه: خداوندا رشته سلطنت او را پاره کن.

باز حکیم نظامی شاعر و سخنور معروف ایران چنین سروده است.

چو قاصد عرضه کرد آن نامه نو

بجوشیدن از سیاست خون خسر

خطی دید از سواد هیبت انگیز

نوشته از محمد سوی پرویز

کرا زهره که با این احترامم

نویسد نام خود بالای نامم

درید آن نامه گردن شکن را

نه نامه بلکه نام خویشتن را

نظریه یعقوبی درست نیست

ابن واضح اخباری معروف به یعقوبی در تاریخ خود بر خلاف اتفاق عموم تاریخ نویسان می نویسد: خسرو پرویز نامه پیامبر را خواند و برای احترام پیامبر مقداری مشک و ابریشم وسیله سفیر پیامبر فرستاد، پیامبر عطر را تقسیم کرده و فرمود ابریشم شایسته مردان نیست و فرمود: قدرت اسلام وارد سرزمین او می شود و امرالله عصر و امرالله اسرع من ذالک، ولی با این وصف احدی از تاریخ نویسان با ایشان در نظر موافق نیست جز این که احمد بن حنبل می نویسد که خسرو پرویز هدیه برای پیامبر فرستاد.(1)

1- ابن حنبل، احمد بن محمد، المسند، ج 1، ص: 96.

10. خسروپرویز به فرماندار یمن چه دستور داد؟

فرمانروای سر زمین حاصلخیز یمن که در جنوب مکه قرار دارد و حکم رانان آن جا همواره به طور دست نشاندگی از طرف شاهان ساسانی حکومت داشتند در آن روز «باذان» حکم ران آن جا بود شاه ساسان از شدت غرور نامه به فرماندار یمن به شرح زیر نوشت به من گزارش رسیده است که مردی از قریش در مکه مدعی نبوت است دو نفر از افسران ارشد خود را به سوی او اعزام کنند تا او را دستگیر کرده به سوی من بیاورند.(1)

و بنا به نقل ابن حجر در السابع در ترجمه «باذان» دستور داد که این دو افسر او را وادار کنند تا به آئین نیاکان خود برگردد و اگر نپذیرفت سر او را از تن جدا کرده برای او بفرستند.

این نامه حاکی از بی اطلاعی زمام دار وقت است او به قدری به اطلاع بود که نمی دانست این شخص مدعی نبوت بیش از شش سال است از مکه به مدینه مهاجرت نموده است وانگهی شخصی را که در نقطه ای داعیه نبوت دارد و نفوذ او به قدری گسترش یافته که پیک برای دربار شاهان جهان می فرستد نمی توان با اعزام دو افسر دستگیر کرده و یا لااقل او را به یمن احضار کرد.

فرماندار یمن طبق دستور مرکز، دو افسر ارشد و نیرومند خود را به نام های فیروز و سرسره، روانه حجاز کرد این دو مأمور نخست در طائب با یک مرد قریشی تماس گرفتند وی آن ها را راهنمایی کرد و گفت شخصی که مورد نظر شماست اکنون در مدینه است آنان راه مدینه را پیش گرفتند و شرفیاب محضر پیامبر شدند

1- حلبی، علی بن ابراهیم، السیرة الحلبیة فی سیرة الأمین المأ مون، ج 3، ص: 278.

نامه «باذان» را تقدیم کرده و چنین گفتند: ما به دستور مرکز از طرف فرماندار یمن، مأموریم شما را به «یمن» جلب کنیم و تصور می کنیم که بازان در خصوص کار شما با خسرو پرویز مکاتبه کند و موجبات رضایت او را جلب نماید و در غیر این صورت آتش جنگ میان ما و شما روشن می شود و قدرت ساسان خانه های شما را ویران می سازد و مردان شما را می کشد....

پیامبر اکرم با کمال خون سردی سخنان آن ها را گوش کرد پیش از آن که به پاسخ گفتار آن ها بپردازد نخست آن ها را به اسلام دعوت نمود و از قیافه آن ها که شاربها را بلند گذاشته بودند خوشش نیامد.(1)

عظمت و هیبت پیامبر و خون سردی او آن چنان آن ها را مرعوب ساخته بود که هنگامی که پیامبر آیین اسلام را به آن ها عرضه داشت بندهای بدن آن ها می لرزید سپس به آن ها فرمود: امروز بروید فردا من نظر خود را به شما می گویم، در این هنگام وحی آسمانی نازل گردید و فرشته وحی پیامبر را از کشته شدن خسروپرویز آگاه ساخت فردای آن روز که افسران فرماندار یمن برای گرفتن جواب به حضور پیامبر رسیدند پیامبر فرمود: پروردگار جهان مرا مطلع ساخت که دیشب 7 ساعت از شب گذشته، خسروپرویز به وسیله پسرش (شیرویه) کشته شده و پسر بر تخت سلطنت نشست، شبی را که پیامبر معین نمود شب سه شنبه دهم جمادی الاولی سال هفتم هجری بود است، مأموران باذان از شنیدن این خبر سخت وحشت زده شده گفتند: مسئولیت این گفتار شما به مراتب بالاتر از ادعای نبوت است که شاه

1- و به آن ها چنین فرمود: «امرنی ربیان اعفی لحیتی و اقص شاربی.» ابن اثیر، علی بن محمد، الکامل فی التاریخ، ج 2، ص: 106.

ساسان را به خشم در آورده است ما ناچار این جریان را به حضور باذان برسانیم و او به خسروپرویز گزارش خواهد داد.

پیامبر فرمود: من خوشبختم که او را از جریان آگاه سازید و نیز به او بگویید: ان دینی و سلطانی سیبلغ الی منتهی الخف والحافر یعنی آیین و قدرت من به آن نقطه ای که مرکب های تندرو به آن جا می رسد خواهد رسید و اگر تو اسلام آوری، تو را در این حکومت که اکنون در اختیار داری باقی می گذارم.

سپس رسول خدا برای تشویق، کمربند گران بهایی را که برخی از رؤسای قبائل به او هدیه کرده و در آن طلا و نقره به کار رفته بود به مأموران باذان داد و هر دو نفر با کمال رضایت از محضرش مرخص شده راه یمن را پیش گرفتند و باذان را از خبری که پیامبر به آن ها داده بود مطلع ساختن باذان گفت اگر این گزارش درست باشد حتماً او پیامبر آسمانی است و باید از او پیروی کرد چیزی نگذشت که نامه ای از (شیرویه) به مضمون زیر به فرماندار یمن رسید: آگاه باش؛ من (خسروپرویز) را کشتم و خشم ملت باعث شد که من او را بکشنم، زیرا او اشراف (فارس) را کشت و بزرگان را متفرق ساخت هر موقع نامه من به دست شما رسید از مردم برای من بیعت بگیر و هرگز با شخصی که ادعای نبوت می کند و پدرم برضد او دستور داده بود با خشونت رفتار مکن تا دستور مجدد به تو برسد.

نامه شیرویه موجبات اسلام آوردن باذان و کلیه کارمندان و حکومت وقت را که همگی ایرانی بودند فراهم آورد و باذان در این باره با پیامبر مکاتبه کرد و اسلام خود و کارمندان خود را به محضرش ابلاغ کرد.

11. پیک اسلام در سرزمین مصر

سرزمین مصـر نقطه پیدایش تمدن های کهن مرکز سـلطنت فراعنه و محل قدرت قبطیان بود، روزی که سـتاره اسـلام در حجاز درخشید سرزمین مصـر قدرت و اسـتقلال خود را از دست داده بود، «موقوقس» از جانب قیصر روم استانداری مصر را در برابر پرداخت 19 میلیون دینار در سال پذیرفته بود «حاطب بن ابی بلتعه» مرد دلاور و سوارکار چابکی بود و در تاریخ اسـلام، حادثه معروفی دارد که در رویدادهای سال هشـتم خواهد آمد او یکی از آن شـش نفر است که مأموریت یافتند نامه های تبلیغی پیامبر را به دست زمام داران بزرگ جهان آن روز برسانند.

پیامبر او را مأمور ساخت که نامه ویرا به «موقوقس» حکم ران «مصر» برساند اینک ترجمه نامه پیامبر:

به نام خداوند بخشـنده مهربان، نامه ای است از محمد فرزند عبدالله به موقوقس بزرگ قبطیان، درود بر پیروان حق، من تو را به آیین اسـلام دعوت می کنم اسـلام آور تا از خشم خداوند در امان باشـی، اسلام آور تا خداوند به تو دو پاداش بدهد و اگر از آیین اسلام روگردانی گناه قبطیان نیز بر تو است.

ای اهل کتاب ما شـما را به یک اصل مشترک دعوت می کنیم غیر خـدا را نپرستیم، کسـی را انباز او قرار نـدهیم و نباید برخی از ما بعضـی دیگر را به خدایی بپذیرد، (هرگاه ای محمد آنان از آئین حق سر برتابند، بگو گواه باشید که ما مسلمانیم.(1)

سفیر پیامبر به رهسپار کشور مصر گردید و اطلاع یافت که فرمان روا در یکی از

1- حلبی، علی بن ابراهیم، السیرة الحلبیة فی سیرة الأمین المأ مون، ج 3، ص: 280.

کاخهای بلند لب دریا در شـهر اسـکندریه به سـر می برد، او رهسپار اسکندری گردید و باز اوراق خود را به داخل کاخ مقوقس رسانید وی حاطب را به حضور خود پذیرا و نامه را باز کرد و خواند و مقداری در مضامین نامه فکر کرد سـپس سـر خود را بلند نمود و به سـفیر اسـلام چنین گفت اگر راستی محمد پیامبر خداست چرا مخالفان او توانسـتند که وی را از زادگاه خود بیرون کنند و ناچار شد که در مدینه مسـکن گزیند، چرا بر آن ها نفرین نمی فرستد تا آن ها نابود شوند؟!

سفیر فهمیده و توانای اسلام به او چنین گفت حضرت عیسی پیامبر خدا بود و شما نیز به رسالت او گواهی می دهید موقعی که بنی اسرائیل نقشه قتل او را کشـیدند چرا درباره آن ها نفرین نکرد تا خدا آن ها را نابود سازد فرماندار که انتظار چنین پاسخ دندانشکنی را نداشت در برابر منطق محکم سـفیر به زانو درآمد و زبان به تحسین گشود و گفت «احسنتانت حکیم جاء من عند حکیم» آفرین بر تو مرد فهمیده ای هستی و از طرف شخص فهمیده و با کمالی پیغام آورده ای.(1)

سفیر از حسن اسـتقبال استاندار مصر جرأت پیدا کرد و زبان به تبلیغ گشود و گفت پیش از شما کسی (فرعون) در این کشور حکم رانی می کرد که مدت ها به مردم خدایی میفروخت خدا او را نابود ساخت تا زندگی وی برای شـما مایه عبرت شود ولی شـما باید کوشـش کنید که زندگی شما برای دیگران مایه عبرت نباشد، پیامبر ما مردم را به آیین پاک دعوت نمود، قریش با او سرسختانه پیکار کردند و ملت یهود با کینه توزی خاصـی بـا او به مقابله برخاسـتند و نزدیک ترین افراد به وی، ملت نصارا است به جانم سوگنـد همان طوری که (موسـی بن عمران) نبوت

1- . ابن اثیر، علی بن محمد، اسد الغابة فی معرفة الصحابة، ج 1، ص: 362.

حضرت مسیح را به مردم بشارت داد، همان طور نیز حضرت عیسی مبشر نبوت محمد(صلی الله علیه و اله) بوده است.

شما را به آئین اسلام و کتاب آسمانی خود (قرآن) دعوت می کنیم همان طور که شما اهل تورات را به انجیل دعوت نموده اید، هر ملتی که دعوت پیامبر را بشنود باید از او پیروی نمایند و من ندای این پیامبر را به سرزمین شما رسانیدم، شایسته است که شما و ملت مصر از آئین او پیروی و من هرگز شما را از اعتقاد به آیین مسیح باز نمی دارم بلکه به تو می گویم به دنبال آیین او بروید ولی بدانید صورت کامل آیین حضرت مسیح، همان آیین اسلام است.

مذاکرات سفیر با حکم ران مصر به پایان رسید ولی موقوقس پاسخ قطعی به وی نداد، حاطب باید مدتی توقف کند تا پاسخ نامه را گرفته و برای پیامبر اسلام به برد، روزی موقوقس حاطب را خواست و با او در کاخ خود خلوت کرده و از برنامه و آیین پیامبر سؤال کرد.

سفیر در پاسخ وی چنین گفت:

او مردم را به پرستش خدای یگانه دعوت می کند امر می کند که مردم در شبانه روز پنج بار نماز بخوانند و ماهرمضان روزه بگیرند خانه خدا را زیارت کنند، به پیمان خود پایبند باشند، از خوردن مردار و خون، خودداری نمایند و حاطب سخنان خود را با شرح حالات و خصوصیات زندگی پیامبر، خاتمه داد.

زماندار مصر به او چنین گفت این ها نشانه نبوت او است و من می دانستم که خاتم پیامبران هنوز ظهور نکرده است ولی تصور می کردم که او از سرزمین شام که مرکز ظهور پیامبران بوده برانگیخته خواهد شد نه از سرزمین حجاز ولی ای سفیر

محمـد! بـدان و آگاه باش اگر من به آئین او ایمان بیاورم، ملت «قبط» با من همراهی نمی کننـد امیـدوارم که قدرت این پیامبر به سـرزمین مصـر کشـیده شود و یاران او در کشور ما منزل نماینـد و بر قدرت های محلی و عقاید باطل پیروز آیند و من از شـما خواهشـمندم که این مذاکرات را سری تلقی کنید و کسی از قبطی ها از این گفت و گو، آگاه نشود.

12. موقوقس به پیامبر نامه می نویسد

حکمران مصـر، نویسـنده عربی خود را خواست و دسـتور داد که نامه ای به شـرح زیر به پیامبر اکرم بنویسد: نامه ای است به محمد فرزند عبـدالله از موقوقس بزرگ قبـط؛ درود بر تو، من نـامه تو را خوانـدم از مقصـد تو آگاه شـدم و حقیقت دعوت تو را یافتم من می دانسـتم که پیامبری ظهور خواهد کرد ولی تصور می نمودم که از نقطه شام برانگیخته خواهد شد من سـفیر تو را گرامی شـمردم، سـپس در نامه خود به هدایائی که برای پیامبر فرستاده اشاره کرد و نامه را با جمله (سلام بر تو) ختم نمود.(1)

احترامی که موقوقس در انشاء نامه به کار برده و نام محمـد را بر نام خود مقـدم داشـته بود ونیز هدایای گران بهائی که برای پیامبر فرسـتاده و احترام شایسته ای که از سفیر محمد به جا آورده بود همگی حاکی است، که موقوقس دعوت رسول خدا را در باطن پذیرفته بود ولی علاقه به حکومت و ریاست او را از تظاهر به اسلام و انقلاب عملی باز داشت.

1- . ابن سعد، محمد، طبقات الکبری، ج 1، ص89.

«حاطب» زیر مراقبت دست های از مأموران مقوقس از مصـر وارد سرزمین شام گردید و مأموران را مرخص کرد و خود با کاروانی رهسپار مدینه شد نامه موقوقس را تسلیم پیامبر نمود و پیام او را رسانید.

پیامبر فرمود: او از حکومت خود ترسیده و اسلام را پذیرفته است ولی قدرت و ریاست او به زودی نابود خواهد گردید.

13. مغیرة بن شعبه در دربار مصر

مغیرة بن شـعبه که بعدها یکی از سـیاست مداران بزرگ عرب و بازیگران صحنه سیاست بود و به عقل و درایت و پختگی اشتهار داشت با جمعی از قبیله ثقیف رهسـپار دربار مصـر شد، بزرگ مصـریان از آن ها پرسـید چگونه به مصـر وارد شدید با آن که مسـیر شـما به وسـیله نیروهای اسـلام اشـغال شـده است وی گفت از طریق دریا آمد ه ایم؛ گفت: طایفه ثقیف با دعوت محمد چه کردند پاسخ داد کسـی از ما آیین او را نپـذیرفته، گفت: قوم محمـد با او چگونه معامله نمودنـد؟، جواب داد: جوانان قریش دل به آیین او بسـته اند ولی پیران از دعوت او روی گردانند، گفت: می توانی آیین او را به طور اجمال بیان کنید، مغیره گفت: او ما را به پرستش خدای یگانه دعوت کرده و دستور می دهد که بت ها را از قـدرت و مقام منیعی که دارنـد خلع کنیم، دسـتور می دهـد که نماز بخوانیم و زکات دهیم و به ارحام نیکی کنیم و به پیمان خویش وفادار باشیم از زنا و شراب و ربا بپرهیزیم.

مقوقس سـخن او را قطع کرد و گفت: مردم ثقیف بدانند که محمد پیامبر آسـمانی است و برای هدایت همه مردم برانگیخته شده و اگر ندای دعوت او به سرزمین قبطیان و رومیان برسد از او پیروی خواهند نمود و حضرت مسیح دستور

داده که از چنین پیامبری پیروی نمایید آن چه شما از برنامه و آیین او نقل کردید بدون کم و زیاد برنامه پیامبران گذشته است و سرانجام قدرت به دست وی خواهد افتاد و کسی را یارای نزاع و نبرد با او نخواهد بود سخنان مقوقس آنان را ناراحت کرد و با کمال بی شرمی گفتند اگر همه مردم آیین او را بپذیرند ما هرگز نخواهیم پذیرفت ولی موقوقس برای اسکات آن ها سر به زیر افکند و گفت این افکار کاملاً کودکانه است.(1)

جریان فوق با سایر مدارک تاریخی وفق نمی دهد، زیرا نامه نگاری پیامبر با سلاطین و زمان داران جهان در سال هفتم هجرت بوده است در صورتی که مغیره در جنگ خندق ایمان آورده و در حدیبیه در صفوفمسلمانان بود حتی در محضر پیامبر با نماینده قریش «عروة بن مسعود ثقفی» مشاجره ای دارد که در صلح حدیبیه گفته شد.

در پایان یادآور می شویم که «واقدی»(2)متن

نامه پیامبر را طور دیگری نقل کرده است و طرز انشاء نامه حاکی است که اساس صحیحی ندارد، زیرا در آن نامه، پیامبر وی را تهدید به جنگ کرده و می گوید خداوند به من دستور تبلیغ داده و اگر از راه تبلیغ دعوت را نپذیرفتید به من امر کرده که با کافران بجنگم.

ولی این مضمون قطعاً اساس ندارد، زیرا امکانات مسلمانان آن روز زیاد اجازه نمی داد که با مکیان از در جنگ و نبرد وارد شوند تا چه رسد که به سرزمین مصر و نقطه دور افتاده، لشکر کشی نمایند، از این گذشته یک چنین سخن در نخستین

1- . زینی دحلان، احمد، السیرة، ج 3، ص: 71.

2- . ازدی، محمد بن عبد الله، تاریخ فتوح الشام، ج، 2، ص: 23.

دعوت یا روح بزرگ مرد جهان انسانیت که بیش از دیگران موقع شناخت بود هرگز مناسب نیست.

14. پیک اسلام در سرزمین خاطره ها «حبشه»

سرزمین حبشه در آخر آفریقای شرقی قرار دارد و وسعت خاک آن 18 هزار کیلومتر مربع؛ و پایتخت فعلی آن شهر (آدیس بابا) است.

شرقیان بیش از یک قرن قبل از اسلام با این سرزمین آشنا شده بودند، این آشنایی بر اثر حمله ارتش ایران در دوران شهریاری انوشیروان آغاز گردید و با مهاجرت مسلمانان از مکه به حبشه تکمیل شد، روزی که پیامبر اکرم تصمیم گرفت شش تن از مأموران زبده و دلاور خود را به عنوان سفیر ابلاغ جهانی به نقاط دور بفرستد، «عمر بن امیه» را مأمور ساخت که با نامه ای رهسپار حبشه گردد و پیام او را به سمع نجاشی زماندار دادگر آن سرزمین برساند، نامه زیر، نخستین نامه ای نیست که پیامبر اسلام به زماندار حبشه نوشته است بلکه پیش از این نامه، نامه ای درباره مهاجران مسلمان نوشته و آن ها را توصیه کرده و از نجاشی خواسته بود که عنایات خواسته خود را در حق آنان مبذول دارد و متن این نامه در تاریخ اسلام موجود است.(1)

وگاهی میان این دو نامه یعنی نامه ای که به عنوان ابلاغ رسالت جهانی نوشته شده و نامه ای که برای توصیه مهاجران نگارش یافته، اشتباه رخ می دهد و عبارات هر دو نامه به هم آمیخته می شود.

روزی که پیامبر سفیر خود را همراه نامه ای رهسپار کشور حبشه ساخت

1- . طبری، محمد بن جریر، تاریخ الرسل و الملوک، ج، 2، ص: 294.

هنوز دست های از مسـلمانان مهاجر در آن جا به سر می بردند ولی گروهی به مدینه بازگشته بودند و از رعیت پروری و دادگستری آن زمام دار بزرگ، تعریف ها و توصیف ها می نمودند بنابر این سرزمین حبشه برای مسلمانانی که از آن جا مراجعه نموده بودند سرزمین خاطره ها بود و زمان دار آن جا را بسان یک رهبر دادگر سـتایش می کردنـد و اگر ما در نامه پیامبر اکرم که به زمانـدار آن جا نوشـته یک نوع انعطاف و نوازش و نرمی در سخن مشاهده کنیم برای این است که روحیات زمام دار آن جا برای پیامبر مشخص و روشن بود.

وی در نامه های دیگر، زمام داران وقت را با عقوبت الهی تهدید می کرد و می فرمود اگر ایمان نیاورید گناه ملت ها که از ترس شـما ایمان نیاوردند بر گردن شماست ولی در این نامه از این گفتار خبری نیست اینک ترجمه نامه(1):

به نام خداوند بخشنده مهربان

نامه ای است از محمد رسول خدا به نجاشـی زمام دار حبشه، درود بر شـما، من خدائی را که جز او خدائی نیست سـتایش می کنم خدایی که از عیب و نقص منزه است و بندگان فرمانبردار او، از خشم او در امانند و او به حال بندگان ناظر و گواه است،

گواهی می دهنم که عیسـی فرزنـد مریم، روحی است از جانب خـدا و کلمه ای است که در رحم مریم زاهـد و پاکدامن قرار گرفته است، خداوند با همان قدرت و نیرویی که آدم را بدون پدر و مادر آفرید، او را نیز بدون پدر در رحم مادرش به وجود آورد من تو را به سوی خدای یگانه که شریک ندارد دعوت می کنم و از تو می خواهم

1- . همان.

که همیشه مطیع و فرمان بردار او باشـی و از آیین من پیروی نمائیـد، ایمان به خـدایی آوریـد که مرا به رسالت خود مبعوث فرمود، زمام دار حبشه آگاه باشد که من پیامبر خدا هسـتنم، من شما و تمام لشکریان تو را به سوی خدای عزیز دعوت می کنم و من وسیله این نامه و اعزام سفیر، به وظیفه خطیری که بر عهدهداشتم عمل کردم و تو را پند و اندرز دادم، درود بر پیروان هدایت.(1)

پیامبر نامه خود را با درود اسـلامی که همان سـلام علیک می باشد آغاز کرده و شخصاً به زمام دار حبشه دورود فرستاده است ولی در نامه های دیگر درود شخصـی به کسـرا و قیصـر و موقوقس زمام داران ایران و روم و مصـر نفرستاده بلکه نامه را با یک دورود کلی یعنی سلام بر پیروان هدایت آغاز کرده است در این نامه شـخصاً به زمام دار حبشه سـلام فرسـتاده از این طریق در حق او برتری خاصـی نسـبت به سایر زمام داران معاصر قائل شده است در این نامه به یک سلسله صفات برجسته خداوند که همگی از نزاهت و عظمت او خاکیست اشاره شده سپس موضوع الوهیت یعنی خدا بودن مسیح را که زاییده افکار منحط کلیسا است مطرح کرده و با برهان مخصوصی که از قرآن الهام گرفته شده آن را رد کرده و موضوع حضـرت عیسی را که بدون پدر متولد گردیده با مقایسه تولد حضرت آدم توضیح داده و اثبات کرده که اگر پدر نداشـتن دلیل بر خـدا بودن و یا فرزند وی بودند باشد آدم ابوالبشـر نیز چنین بوده در صورتی که درباره وی چنین عقیده ای ندارید، در پایان نامه دعوت خود را به لباس پند و اندرز در آورده و از این طریق از ابراز شخصیت و بزرگی خود داری شده است.

1- حلبی، علی بن ابراهیم، السـیرة الحلبیـة فی سـیرة الأمین المأ مون، ج 3، ص: 279 و ابن سـعد، محمـد، طبقات الکبری، ج 1، ص: 259.

15 -گفت و گوی سفیر پیامبر (صلی الله علیه و اله) با زمام دار حبشه

سفیر اسلام پس از طی تشریفاتی به حضور زماندار حبشه باریافت و به او چنین گفت: وظیفه دارم که پیام رهبر خود را برسانم و سرشت پاک شما نیز داوری می کند که به عرایض من بذل عنایت فرمائید.

ای زمام دار دادگر حبشه!! دل سوزی های شما در باره مسلمانان مهاجر فراموش شدنی نیست و این عواطف آن چنان باعث خرسندی ما گردیده که شما را از خود می دانیم و آن چنان به شما اعتماد و اطمینان داریم که گویا از یاران شما هستیم.

کتاب آسمانی شما انجیل، گواه محکم هم و غیر مردود است این کتاب دادرس داد گریست که ستم نمی کند و این داور عادل صریحاً به نبوت پیامبر اسلام گواهی می دهد اگر از این فرستاده جهانی و پیامبر خاتم، پیروی نمودید به خیر بزرگی نائل خواهید آمد و در غیر این صورت مثل شما، مثل یهود خواهد بود که آیین مسیح را که ناسخ آیین کلیم بود نپذیرفته و بر دین منسوخ باقی ماندند و آیین اسلام به سان آیین مسیح، ناسخ و به یک معنا تکمیل کننده ادیان آسمانی پیش است.

زمامدار دادگر حبشه به سفیر پیامبر اسلام چنین گفت من گواهی می دهم که او همان پیامبری است که جهان اهل کتاب در انتظار او هستند و عقیده دارم که همان طوری که حضرت موسی از نبوت حضرت مسیح خبر داده مسیح نیز علائم و نشانه های پیامبر آخرالزمان را معین کرده است و من حاضرم نبوت وی را برای عموم مردم اعلام کنم ولی از آن جا که فعلاً زمینه اعلام، آماده نیست و کمک من کم است باید زمینه را آماده ساخت تا دل ها به سوی اسلام متوجه گردد، اگر برای من

امکان داشت الان به سوی پیامبرتان می شتافتم.(1) سپس نامه ای در پاسخ نامه پیامبر نوشت که آن را در این جا منعکس می سازیم.

16. نامه نجاشی به پیامبراسلام(صلی الله علیه و اله)

به نام خداوند بخشنده مهربان

نامه ای است به سوی محمد رسول خدا از نجاشی، درود کسی که جز او خدایی نیست درود کسی که مرا به اسلام هدایت نمود بر شما باد نامه شما را پیرامون نبوت و بشریت حضرت عیسی زیارت نمودنم، به خدای زمین و آسمان سوگند آن چه بیان نموده بودید عین حقیقت است و سر سوزنی من با این عقیده اختلاف ندارم و من نیز به حقیقت آیین شما آگاهی یافته و درباره مسلمانان مهاجر تا آن جا که مقتضیات ایجاب می کرد خدمات لازم به عمل آمد و من اکنون به وسیله این نامه، گواهی می دهم که شما فرستاده خدا و شخص راست گو که کتاب های آسمانی او را تصدیق می کنند می باشید و من در حضور پسر عموی شما جعفر بن ابیطالب مراسم اسلام و ایمان و بیعت را انجام دادم من برای ابلاغ پیام و اسلام خود فرزندم «رارها» را هسپار محضر مقدستان کرده و صریحاً اعلام می دارم که من جز خود ضامن کسی نیستم و اگر دستور فرمایید خودم رهسپاره خدمت پرفیضتان شوم، درود بر شما ای رسول خدا.(2)

نجاشی هدایای مخصوصی برای پیامبر اکرم فرستاد وپیامبر هم بعداً دو نامه دیگر به نجاشی فرستاد.

1- . همان.

2- . طبری، محمد بن جریر، تاریخ الرسل و الملوک، ج 1، ص: 294 و مجلسی، محمد باقر، بحار الأنوار، ج 20، ص: 322.

17. نامه های پیامبر(صلی الله علیه و اله) به زمام داران شام و یمن

شاید در نظر برخی از متفکران سیاسی آن روز دعوت جهانی پیامبر اسلام از زمام داران وقت، یک نوع کار خارج از اعتدال جلوه می کرد ولی مرور زمان اثبات کرد که آن حضرت وظیفه ای جز این نداشت.

اولاً: اعزام 6 سفیر در یک روز به اطراف جهان، آن هم با آن نان های محکم و مستدل، راه تشکیک و تردید را به روی مخالفان در آینده بست، دیگر کسی امروز نمی تواند با این عمل بزرگ در جهانی بودن دعوت آنحضرت شک و تردید به خود راه دهد علاوه بر آیاتی که در این زمینه وارد شده خود اعزام سفیر بزرگ ترین دلیل جهانی بودن رسالت است.

ثانیاً: عموم زمام داران وقت جز خسروپرویز که مرد متکبر و مستبد بود تحت تأثیر دعوت و نامه های وی قرار گرفته از نمایندگان پیامبر کمال احترام را به عمل آوردند و ظهور پیامبر عربی در محافل مذهبی محور بحث و مذاکره قرار گرفت.

این نامه ها خفتگان را از خواب بیدار کرد افراد غافل را سخت تکان داد و شعور ملل متمدن جهان را بر انگیخت تا در باره موعود تورات و انجیل به بحث و تحقیق بپردازند و دانشمندان ربانی و اسقف ها و کشیشان بی غرض با طرق مختلفی با آیین جدید در تماس باشند از این نظر، دسته های زیادی از پیشوایان مذهبی ادیان آنروز در اواخر زندگانی پیامبر و پس از فوت وی راه مدینه را پیش گرفته و از نزدیک وضع آیین او را مورد بررسی قرار دادند ما در فصول گذشته به طور مشروح، تأثیر نامه های آن حضرت را در نفوس زمام داران روم و مصر و حبشه یادآور شدیم، اکنون به دنبال تأثیر نامه آن حضرت در نجاشی توجه کنید.

او پس از تقـدیم هـدایایی به نماینده پیامبر اسـلام برای آشـنا ساختن زمام دار سازمان مذهبی «حبشه» به حقانیت آیین اسـلام، سـی تن از کشـیشان ورزیـده را رهسـپار سـرزمین مدینه ساخت تا زندگی زاهدانه و ساده پیامبر اسـلام را از نزدیک ببینند و تصور نکنند که او نیز مانند سلاطین روزگار دستگاهی دارد.

اعزامی های زمام دار حبشه، به حضور پیامبر بار یافتند و عقیده پیامبر را درباره حضرت مسیح خواستند.

پیامبر اسلام عقیده خود را درباره حضرت مسیح با خواندن یک آیه از سوره مائده(1)روشن

نمود، مضمون این آیه آن چنان آن ها را تکان داد که بی اختیار اشک از دیدگان آن ها بر صورت آنان جاری گردید.

ترجمه آیه: هنگامی که خداوند به عیسـی بن مریم چنین گفت: به یاد آر ای عیسـی! نعمتی را که به تو و مادرت مبذول داشتیم، تو را با روح القدس فرشـته بزرگ کمک کردیم در پرتو این عنایات در کودکی و در بزرگی با مردم سخن می گفتی کتاب و حکمت تورات و انجیل را به تو تعلیم کردیم به فرمـان خداونـد از گلها صورت مرغ درست می کردی سـپس به اذن خداونـد مرغ حقیقی می شدنـد، نابینایان و بیماران برس را شـفا می بخشـیدی و مردگان را زنده می کردی به یاد آر هنگامی را که با دلایل روشن به سوی ملت اسرائیل بر انگیخته شدی و من تو را از گزند آن ها مصون داشتم ولی کسانی که کافر یعنی یهود بودند، در برابر این آیات روشن کارهای تو را سحر و جادو می دانستند.

اعزام شدگان پس از بررسی دقیق درباره دعوت پیامبر به سوی حبشه بازگشته

1- . مائده / 10.

و جریان را به عرض سلطان رسانیده او نیز مانند مبلغان اشک در چشمانش حلقه زد.(1)

ابن اثیر(2) سرگذشت اعزام شدگان را طور دیگر نوشته وی می گوید: همه آن ها در دریا غرق شدند و پیامبر نامه ای به عنوان تسلیت به او نوشت ولی مضمون نامه که وی به آن اشاره کرد کرده هرگز گواه بر آن نیست که مصیبتی متوجه نجاشی گردیده است.

18. نامه پیامبر(صلی الله علیه و اله) به امیر غسانیان

غسانیان تیره ای از قبیله «ازد» قحطانند که مدت ها در سرزمین یمن زندگی می کردند و اراضی آن ها از سد «مأرب» مشروب می شد، پس از ویرانی سد مجبور به کوچ شده در سرزمین شام فرود آمدند و قدرت و نفوذ آن ها قدرت بومیان آن منطقه را تحت الشعاع قرار داد و سرانجام دولتی به نام دولت «غسانیه» تشکیل دادند و در آن منطقه زیر نظر قیصرهای فرمان روائی داشتند و روزی که اسلام تشکیلات آن ها را برچید 32 نفر ازآن ها در سرزمین های «جولان» و «یرموک» و «دمشق» حکم رانی کرده بودند از میان شش سفیر که به شش کشور بزرگ برای ابلاغ ندای نبوت جهانی اعزام گردیدند پنجمین سفیر که «شجاع بن وهب» بود عازم سرزمین وحی شد و نامه پیامبر را به حکم ران آنان یعنی «حارث بن ابی شمر» در نقطه «بعوظه» تسلیم نمود، هنگامی که سفیر به سرزمین حارث رسید مطلع شد که زمام دار وقت، مشغول تهیه مقدمات استقبال از قیصر است و قیصر به شکرانه پیروزی بر دشمن (ایران) از مقر

1- . طبرسی، فضل بن حسن، اعلام الوری با علام الهدی، ص: 31.

2- . ابن اثیر، علی بن محمد، اسد الغابة فی معرفة الصحابة، ج 2، ص: 62.

حکومت خود قسطنطنیه پیاده به زیارت بیت المقدس می آمد و می خواست به نظر خود جامه عمل بپوشاند.

از این نظر او مدتی انتظار کشـیید تا به وی وقت ملاقات داده شد و در خلال این مدت با هاجر رئیس تشریفات، طرح رفاقت ریخت و او را از راز خصوصـیات زنـدگی پیامبر و آیین پاک وی آگاه ساخت، بیانات نافـذ و مؤثر سـفیر، انقلاب فکری عجیبی در او به وجود آورد که بی اختیار اشک از دیـدگان او سـرازیر گردید و گفت: من انجیل را دقیقاً مطالعه کردنم و اوصاف پیامبر را خوانده و هم اکنون به او ایمان آورده ولی من از حارث می ترسم که مرا بکشد و خود حارث نیز از قیصـر ترس دارد و اگر سـخنان تو را نیز از صمیم دل باور کند باز هم نخواهد توانست تظاهر نماید، زیرا او و نیاکان این سلسله همگی دست نشاندگان قیصر هستند.

وقتی او به حضور زمام دار وقت بار یافت، دید وی روی تخت نشسـته و تاجی بر سـر دارد، او نامه حضرت را به شرح زیر بود به وی تسلیم نمود.

بنام خداوند بخشنده مهربان

نامه ای است از محمد رسول خدا به حارث بن ابی شمر.

سلام بر پیروان حق و هادیان و مومنان واقعی، حارث من تو را به خدای یگانه که شـریک ندارد دعوت می کنـنم، اگر اسلام بیاوری سلطنت تو باقی خواهد ماند.

ذیل نامه که مالک او را در صورت عـدم ایمان به فنا تهدیـد می کند حارث را سـخت ناراحت کرد و گفت هیچ کس نمی تواند قدرت را از من سلب کند، من باید این پیامبر نوظهور را دستگیر کننم، سپس برای ارعاب سفیر، دستور داد که لشکر در برابر او رژه رود و نماینده پیامبر قدرت نظامی او را از نزدیک ببیند و برای خوش رقصی

نامه ای به قیصـر نوشت و از تصـمیم خود دائر بر دسـتگیری پیامبر اسـلام او را آگاه ساخت اتفاقاً نامه وی موقعی به دست قیصـر رسید که سفیر دیگر پیـامبر دحیه کلبی در حضور قیصـر بود و سـلطان روم آیین پیـامبر اسـلام را بررسـی می کرد قیصـر از تنـدروی حـاکم غسانی ناراحت شـد در پاسـخ به نامه او نوشت: از تصـمیم خود منصـرف شو و در ایلیا با من ملاقات کن ولی به حکم (الناس علی دین ملوکهم) پاسخ قیصـر، طرز تفکر حارث را دگرگون ساخت و روش خود را با نماینده پیامبر تغییر داد و به وی خلعت بخشید و رهسپار مدینه ساخت و گفت سـلام مرا به پیامبر اسـلام برسان و بگو من از پیروان واقعی او هسـتم، ولی پیامبر به پاسخ دیپلماسی وی وقعی نگذاشت و گفت در آینده نزدیک رشته قدرت او از هم خواهد گسست تعارض در سال 88 هجرت یعنی پس از یک سال درگذشت.(1)

19. ششمین سفیر آن حضرت در سرزمین یمامه

اشاره

آخرین سـفیر پیامبر به سـرزمین یمامه که میان نارنجـد و بحرین قرار دارد، رهسـپار گردید و نامه او را به امیر یمامه «هوذة بن علی الحنفی» تسلیم نمود و متن نامه آن حضرت چنین بود:

به نام خـدا، سـلام بر پیروان هـدایت، بـدان آئین من به آن نقطه ای که مرکب های تندرو به آن جا می رسد (شـرق و غرب) خواهد رسـید، اسلام آور تا در امان باشید و قدرت و سلطنت تو باقی بماند.

از آن جا که زمام دار یمامه مسیحی بود سفیری که برای آن نقطه در نظر گرفته

1- ابن سعد، محمد، طبقات الکبری، ج، 1، ص: 266.

شـد مردی بود که مدت ها در حبشه به سـر برده و از منطق و رسوم مسـیحیت آگاهی داشت، این مرد «سـلیط بن عمرو» بود، که در دوران فشـار حکومت بت پرست مکه به فرمان پیامبر به سـرزمین حبشه مهاجرت نموده بود، تعالیم عالیه اسـلام و برخورد با طبقات مختلف در مسـافرت هـا آن چنـان او را شـجاع و نیرومنـد بار آورده بود که با سـخنان خود زمام دار یمامه را تحت تأثیر قرار داد و به او هم چنین گفت بزرگوار کسـی است که لذت ایمان را بچشد و از تقوا توشه بگیرد، ملتی که در پرتو سـیادت تو، به سـعادت رسیدن هرگز بد فرجام نخواهند شـد، من تو را به بهترین چیزها دعوت نموده و از بدترین اعمال باز می دارم من تو را به پرسـتش خداوند می خوانم و از پرسـتش شـیطان و پیروی از هوا و هوس جلوگیری می کنم، نتیجه پرسـتش خـدا بهشت و پیروی شـیطان، آتش است، اگر به غیر از آن چه من گفتم، گوش فرا دادی صبر کن تا پرده برافتد و سیمای حقیقت ظاهر گردد.قیافه متأثر زمام دارد یمامه حاکی از آن بود که سخنان سفیر در روان او اثر خوبی گـذارد و لذا مهلت خواست تا درباره رسالت پیامبر فکر کند اتّفاقاً همان روزها یکی از اسـقفهای بزرگ روم، وارد سـرزمین یمامه گردید و امیر یمامه موضوع را با او در میان گذارد.

اسـقف گفت چرا از تصدیق او سر بازدید، گفت: من از سرانجام سلطنت و قدرت خود می ترسم، اسقف گفت: مصلحت در این است که از او پیروی کنی این انسان پیامبر عربی است که مسیح از ظهور او خبر داده و در انجیل نوشته است که محمد رسول خداست.

ص: 51

پند و اندرز اسقف، روحیه او را تقویت کرد و سفیر پیامبر را خواست و نامه ای به شرح زیر به او نوشت اینک مضمون نامه:

مرا به زیباترین آیین دعوت نمودی من شاعر و سخنران و سخن ساز ملت خود هستم و در میان ملت عرب موقعیتی دارم که همه از آن حساب می برند، من حاضرم از آیین تو پیروی نمایم ولی مشروط بر این که در برخی از مقامات بزرگ مذهبی (خلافت و نیابت) مرا شریک سازی، او به این مقدار اکتفا نکرد، هیئتی را به سرپرستی «مجاعة بن زراره» رهسپار مدینه ساخت تا پیام او را به پیامبر برسانند و بگویند اگر رشته این زعمت دینی پس از مرگ او در دست او باشد او حاضر است اسلام بیاورد و او را یاری کند و الا با او از در جنگ وارد خواهد شد این هیئت به حضور پیامبر بار یافتند و نمایندگان ایمان خود را بدون قید و شرط ابراز نمودند و پیامبر در جواب پیام زمام دار یمامه گفت: اگر ایمان او مشروط است او شایستگی حکومت و خلافت را ندارد و خدا مرا از شر او حفظ خواهد نمود.(1)

نامه دیگر پیامبر اسلام

نامه هائی که پیامبر برای دعوت امرا و سلاطین و فرمانداران و شخصیت های مذهبی فرستاده است بیش از اینهاست و هم اکنون دانشمندان متفاوت به صورت 29 نامه از نامه های دعوتی آن حضرت را در کتاب های خود نقل کرده اند و ما برای رعایت اقتصاد به همین اندازه اکتفاء می کنیم.(2)

1- ابن اثیر، علی بن محمد، الکامل فی التاریخ، ج 2، ص: 83 و ابن سعد، محمد، طبقات الکبری، ج 1، ص: 262.

2- سبحا نی تبریزی، جعفر، فروغ ابدیت، ج 2، ص: 604.

20. حکومت اسلامی و پیمان صلح با حکومت ها و قبائل

صلح حدیبیة و بیعت رضوان (سال ششم هجری)

صلح حدیبیة و بیعت رضوان (سال ششم هجری)(1)

در ماه ذی قعـده سال شـشم هجرت بود که رسول خـدا(صـلی الله علیه و اله) نمیلة بن عبد الله را در مدینه منصوب فرمود و به قصد انجام عمره به سوی مکه حرکت کرد و از اعراب اطراف نیز دعوت کرد که با او به مکة بروند ولی بسیاری از آن ها دعوت آن حضرت را نپذیرفتند و از این رو رسول خدا(صـلی الله علیه و اله) با مهاجرین و انصار و گروه اندکی که دعوت او را پذیرفته بودند حرکت کرد و برای این که قریش و سایر مردم بداننـد که آن حضـرت قصد جنگ ندارد و تنها به خاطر زیارت خانه خدا حرکت کرده احرام بست و هفتاد شتر نیز برای قربانی همراه خود برداشت و بنا به گفته ابن اسحاق همراهان رسول خدا(صلی الله علیه و اله) نیز هفتصد نفر بودند که هر یک شتر برای ده نفر بود.

ولی مطابق آن چه از جابر بن عبـد الله انصاری نقل کرده اند عدد همراهان رسول خدا(صـلی الله علیه و اله) یک هزار و چهار صد نفر بوده است.

رسول خدا(صـلی الله علیه و اله) هم چنان تا «عسفان»(2) پیش رفت در آن جا به مردی به نام بشـر بن سـفیان- و برخی «بسر» بسین گفته اند- برخورد، او به پیغمبر گفت: یا رسول الله قریش که از حرکت شـما به سوی مکه مطلع شده اند برای مقابله با شـما و ممانعت از دخول مکه همگی با زن و فرزند در حالی که پوست پلنگ در بر کرده

1- زندگانی محمد(صلی الله علیه و اله)، ج 2، ص:207.

2- عسفان نام جائی است ما بین جحفة و مکه، و برخی گفته اند از عسفان تا مکه دو منزل راه است.

بیرون شتافته اند و در ذی طوی(1)فرود آمده اند و سوگند یاد کرده اند که نگذارند وارد مکه شوی و خالد بن ولید را جلوتر فرستاده اند و او تا کراع الغمیم(2)

پیش آمده است.

رسول خدا(صلی الله علیه و اله) که این خبر را شنید گفت: وای بر قریش، جنگ این ها را خورده است، چه می شد که این هامرا با سایر قبائل عرب وامیگذاردند تا اگر آن ها بر من پیروز شدند مقصودشان حاصل می شد و اگر من بر آن ها غالب می شدم آن ها به طور وفور در دین اسلام داخل می شدند و اگر این کار را هم نمی کردند با قوه و نیرو با من می جنگیدند، قریش چه گمان می کنند؟ به خدا سوگند من در راه دینی که خدا مرا بدان مبعوث فرموده آنقدر می جنگم تا خدا آن را پیروز گرداند و یا این که جان خود بر سر این کار گذارم و از میان بروم».

سپس فرمود: کیست که ما را از راهی ببرد که قریش در آن راه نیستند (تا به آن ها بر خورد نکنیم؟) مردی از قبیله اسلم برخاست و عرض کرد: من می توانم شما را از چنین راهی ببرم و از جلو به راه افتاد و آن ها را از میان دره های سخت و راه های دشوار و سنگلاخ راهنمائی کرد و پس از این که مسلمانان راه های سختی را طی کردند در انتهای دره آن ها را بفضای وسیع و جاده هموارى رسانید در این هنگام رسول خدا(صلی الله علیه و اله) به مسلمانان فرمود. بگویید: «نستغفر الله و نتوب الیه» و چون مسلمانان همگی استغفار و توبه کردند فرمود: این ذکر همان «حطة» ای(3)

بود که بر بنی اسرائیل عرضه شد که آن را بگویند و آن ها نگفتند.

1- ذو طوی نام جائی است در نزدیکی مکه که حدود یک فرسخ با مکه فاصله دارد.

2- کراع الغمیم جائی است در سی میلی مکة.

3- . اشاره بآیه 58 از سوره بقرة است.

و از آن جا به دستور رسول خدا(صلی الله علیه و اله) آمدند تا در «ثنیة المرار» که منزل گاه حدیبیة بود رسیدند، در آن جا شتر آن حضرت از رفتن باز ماند، همراهان گفتند: شتر واماند رسول خدا(صلی الله علیه و اله) فرمود: باز نمانده بلکه آن کس که فیل را از رفتن به سوی مکه جلو گیری کرد این شتر را نیز از رفتن باز داشت و امروز هر پیشنهادی قریش به من بکنند که دائر بر مراعات خویشاوندی باشد من آن را خواهم پذیرفت، آن گاه به مردم فرمود: پیاده شوید.

عرض کردند: یا رسول الله در این سرزمین ابی یافت نمی شود که در کنار آن پیاده شویم؟ رسول خدا(صلی الله علیه و اله) تیری از تیردان چرمی خود بیرون آورد و به مردی از اصحاب خود داد و فرمود: آن را در ته یکی از این چاه ها فرو ببر و آن مرد که نامش ناجیة بن جندب و یا براء بن عازب(1)بود به دستور آن حضرت عمل کرد و آب بسیاری از آن چاه بیرون آمد به طوری که همگی سیراب شدند.

لشگریان قریش که از تغییر مسیر رسول خدا(صلی الله علیه و اله) اطلاع حاصل کردند به مکة باز گشته و قریش را از این جریان مطلع ساختند.

رفت آمد فرستادگان قریش و آغاز مذاکره و رد و بدل شدن پیام ها از طرفین:

بدیل بن ورقاء با جمعی از قبیله خزاعة به نزد رسول خدا(صلی الله علیه و اله) آمده گفتند:

ای محمّد برای چه به این جا آمده ای؟ رسول خدا(صلی الله علیه و اله) فرمود: من برای جنگ نیامده ام بلکه به قصد زیارت خانه خدا آمده ام و جز این قصدی ندارم، سپس سخنانی نظیر آن چه به بشر بن سفیان فرموده بود به بدیل نیز گفت.

1- . برای مطالعهٔ بیش تر ر.ک: ابن هشا م، عبدالملک بن هشا م، السیرة النبویة، ج 2ص: 310- 311.

بـدیل به سوی قریش آمـد و گفت: شـما نسـبت بمحمـد عجله کردیـد، زیرا او برای جنگ نیامده بلکه برای زیارت خانه خدا بدین جا آمده است.

قریش بدیل و همراهانش را متهم (بسازش با محمّد) کردند چون خزاعة از دوسـتان محمّد(صلی الله علیه و اله) بودند و سخنان ناهنجاری به آنان گفتنـد و اظهار کردند: اگر محمّد برای جنگ هم نیامده باشد به خدا سوگند نباید به صورت قهر و غلبه وارد شـهر ما شود و نخواهیم گذارد این مطلب ورد زبان قبائل عرب شود! پس از بدیل مکرز بن حفص را به نزد آن حضـرت فرستادند و رسول خدا(صلی الله علیه و اله) آن چه به بدیل فرموده بود به او نیز همان سخنان را فرمود و او نیز به نزد قریش باز گشته سخنان آن حضرت را به آن ها گفت.

پس از او قریش حلیس بن علقمة یا حلیس بن زبان را که رئیس احابیش مکه بود به نزد رسول خدا(صـلی الله علیه و اله) فرستادند، حضرت که از دور چشـمش به او افتاد فرمود این مرد جزء کسانی است که پرسـتش خدای می کنند و نسـبت به خانه خدا احترام قائل هستند شتران قربانی را به سویش بفرستیـد تا آن ها را ببیند، حلیس که چشـمش بشتران قربانی افتاد و علامت قربانی را در گردنشان آویخته دید و مشاهده کرد که این ها در اثر طول کشـیدن زمان قربانی کرکهای خود را خورده اند متأثر شد و در اثر همان حال تأثری که از این منظره به او دسـت داده بود به نزد رسول خدا(صلی الله علیه و اله) نیامده و از همان جا به سوی قریش باز گشت و جریان را به آن ها گفت.

قریش به او گفتند: تو عربی بیابانی هستی و اطلاعی از اوضاع و احوال نداری بنشـین، حلیس از این سـخن خشـمگین شده گفت: ای گروه قریش به خدا ما برای این با شما هم عهد و هم پیمان نشده ایم که شما جلوی زائرین خانه خدا را بگیرید

سوگنـد بـدان که جانم به دست او است یا جلوی محمّد را رها کنید تا به مکة بیاید و زیارت خانه کعبه را انجام دهد و یا این که من احابیش را از دور شما پراکنده کرده و بکلی با شما روابط خودرا قطع می کنیم؟

قریش گفتنـد: ای حلیس آرام باش تا راهی را که موجب رضایت ما باشـد پیدا کنیم قریش پس از او عروة بن مسـعود ثقفی را برای گفتگو با رسول خـدا(صـلی الله علیه و اله) انتخاب کردند، عروة گفت: ای گروه قریش هر کس را شـما فرسـتادید در مراجعت با او تندی و بد زبانی کردید و من در میانه شـما حکم فرزند شـما را دارم و هنگامی که از وضع شما اطلاع پیدا کردم قوم خود را برداشته و بیاری شما آمدم (و با این وضع جز خیر خواهی شما منظوری ندارم)(1)

[1]؟ قریش گفتند: راست می گوئی و تو نزد ما متهم به چیزی نیستی.

عروة حرکت کرد تا به نزد رسول خدا(صـلی الله علیه و اله) آمد و در حضور آن حضرت نشست سپس شروع بسخن کرده گفت: ای محمّد تو یک دسـته مردمان مختلف را دور خود جمع کرده و آمده ای به وسـیلهٔ آن ها شهر و دیار خود را بگیری؟ این ها قریش هستند که با تمام وسائل آماده شـده انـد و سوگنـد یاد کرده انـد که نگذارنـد تو وارد این شـهر شوی و به خـدا هنگامی که جنگ پیش آید این مردم از دور تو پراکنده خواهند شد! ابو بکر که پشت سـر پیغمبر(صلی الله علیه و اله) نشسته بود به او تندی کرد و دشنام رکیکی به او داده گفت: ما از دور او پراکنده می شویم؟...

عروة در موقع گفتگو دست به محاسن رسول خدا می زد، مغیرة بن شعبة که

1- مقصودش این بود که اگر بنا است من هم بنزد محمد بروم و در مراجعت آن چه مصلحت است بگویم و شما از من نپذیرید هم اکنون مرا از رفتن معاف دارید، و این مأموریت را بدیگری واگذار کنید؟

غرق در اسلحه بود بالای سر رسول خدا(صلی الله علیه و اله) ایستاده بود و هر بار دست عروة را پس می زد و می گفت: دست به چهره رسول خدا مزن که بسزای کردار خود می رسی؟ عروة گفت: چه مرد تند خود و سنگ دلی هستی؟ سپس پرسید: این مرد کیست؟ رسول خدا(صلی الله علیه و اله) تبسمی کرده فرمود: این برادرزاده ات مغیرة بن شعبة است. عروة که از مغیرة انتظار این جسارت را نداشت گفت: ای بی وفا دیروز بود که من خیانت تو را شستشو دادم! و مقصود عروة از این سخن آن بود که مغیرة بن شعبة قبل از این که مسلمان شود سیزده نفر از قبیله عروة کشته بود(1)

فامیل و نزدیکان مقتولین در صدد انتقام بر آمده آماده جنگ با قبیله مغیرة شدند (و نزدیک بود دو قبیله به هم بریزند و خون زیادی ریخته شود که) عروة بن مسعود خون بهای آن سیزده نفر را از دارائی خود پرداخت و کسان مقتولین را بدین وسیله آرام نموده و کار را اصلاح کرد.

بالجمله رسول خدا(صلی الله علیه و اله) همان سخنانی را که بفرستادگان قبل از او فرموده بود به عروة نیز اظهار کرد و به او اطمینان داد که قصد جنگ با قریش را ندارد.

عروة از جای برخاست تا به نزد قریش برگردد ولی متوجه شد که مسلمانان

1- در سیره حلبیه (ج 3، ص: 16- 17) داستان کشتن این سیزده نفر را چنین نقل می کند که مغیرة بهمراه آن سیزده نفر که همگی از قبیله ثقیف بودند از مکه حرکت کردند و با هدایای بسیاری بنزد مقوقس (پادشاه روم) رفتند، در وقت مراجعت مقوقس بآن سیزده نفر جوائزی داد ولی مغیرة از این جریان ناراحت شد و در یکی از منازل که برمی گشتند بآن سیزده نفر شراب زیادی داد و چون کاملاً مست و بی حال شدند تمامی آن ها را کشت و جوایز آن ها را بر داشته بمدینه آمد و بنزد رسول خدا(صلی الله علیه و اله) شرفیاب شده مسلمان شد و اموال و جوایز مزبور را نیز نزد آن حضرت گذارد تا مانند غنائم جنگی حضرت خمس آن را برای خود بردارد و ما بقی را در اختیار مغیرة بگذارد، رسول خدا(صلی الله علیه و اله) اسلام او را قبول کرد ولی در آن اموال هیچ گونه تصرفی نکرده فرمود: این ها را روی غدر به دست آورده ای و ما را بدان نیازی نیست.

احترام فوق العاده ای برای رسول خدا(صلی الله علیه و اله) قائل هستند، آب وضوی او را نمی گذارند به زمین بریزد و برای تبرک هر قطره آن را می برند اگر تار موئی از سر و صورت او بیفتد فوراً آن را از زمین برداشته حفظ می کنند، از این رو وقتی پیش قریش آمد گفت: ای گروه قریش من بدربار پادشاهان ایران و امپراطوران روم و سلاطین حبشه رفته ام و به خدا احترامی که اطرافیان محمّد از او می کنند بیش از احترامی است که اطرافیان پادشاهان مزبور نسبت بدان ها معمول می دارند و بدین ترتیب هرگز او را تسلیم شما نخواهند کرد و از دورش پراکنده نمی شوند اکنون هر فکری دارید بکنید و هر تصمیمی که می خواهید بگیرید.

21. فرستادگان رسول خدا(صلی الله علیه و اله) به سوی قریش

پس از بازگشت عروة نزد قریش، رسول خدا(صلی الله علیه و اله)، خراش بن امیه خزاعی را بر شتر خویش که اسمش ثعلب بود سوار کرده به نزد قریش فرستاد تا منظور آن حضرت را از این سفر برای سران قریش شرح دهد، ولی قریش شتر رسول خدا(صلی الله علیه و اله) را پی کردند و در صدد قتل خراش نیز برآمدند که احابیش او را از چنگال قریش نجات داده مانع این کار شدند و او را رها کرده به نزد رسول خدا(صلی الله علیه و اله) برگشت و جریان را بدان حضرت اطلاع داد.از آن طرف قریش چهل یا پنجاه نفر را فرستادند تا اطراف لشگر رسول خدا(صلی الله علیه و اله) گردش کنند و اگر بتوانند کسی را دستگیر کنند و به نزد آن ها ببرند تا گروگانی از مسلمانان در دست قریش باشد، ولی مسلمانان آن ها را اسیر کرده به نزد رسول خدا(صلی الله علیه و اله) بردند و با این که آن ها پیش از آن که دستگیر شوند سنگ و تیر (زیادی) به سوی مسلمانان پرتاب کرده بودند (و رسول خدا(صلی الله علیه و اله) می توانست به جرم این کار

آن ها را تنبیه کند و یا در حبس و زندان افکند ولی) حضرت دستور آزادی آن ها را داد و آن ها سالم به سوی قریش باز گشتند.

سپس رسول خدا(صلی الله علیه و اله) عمر بن خطاب را خواسته و به او دستور داد به نزد قریش برود و پیغام او را به آن ها برساند، عمر (با کمال صراحت) از انجام دستور خدا سرپیچی کرد و عذر آورد که در مکه از قبیله بنی عدی (فامیل خودش) کسی وجود ندارد که از من دفاع کند و من از قریش بر خود بیمناک هستم(1)

و برای این کار عثمان بن عفان را بفرستید، زیرا او را در مکه خویشانی است که از او حمایت می کنند.

رسول خدا(صلی الله علیه و اله) عثمان را خواست و او را مأمور کرد تا به مکة برود و پیغام و منظور آن حضرت را از ورود به سرزمین مکه به اطلاع قریش برساند.

عثمان به شهر مکه وارد شد و در ابتدای ورود یا قبل از ورود به ابان بن سعید بن عاص برخورد و ابان او را در پناه خود قرار داده به نزد قریش آورد و بدین ترتیب پیغام آن حضرت را به اطلاع قریش رسانید، قریش گفتند: ای عثمان تو اگر مایل باشی می توانی برخیزی و طواف کنی؟ عثمان گفت: تا رسول خدا طواف نکند من طواف نخواهم کرد.

1- ما چون بنا داریم از اعمال تعصب در این ترجمه خود داری نموده و جز در مواردی که تذکراتی لازم است صرفاً بنقل مطالب اکتفا کرده باشیم از اظهار عقیده خود نسبت باین عمل عمر معذوریم و قضاوت را در این نافرمانی عمر که فقط باعتراف خودش روی ترس از قریش بود (آن هم ترسی که منشأش قوه واهمه او بود) و سرپیچی او از انجام دستور رسول خدا(صلی الله علیه و اله)... و دیگر مطالب... بعهده خوانندگان محترم می گذاریم؟! و در صفحات بعد هم ایراد او را که درباره صلح برسول خدا(صلی الله علیه و اله) کرد و حاضر نبود زیر بار عملی را که پیغمبر(صلی الله علیه و اله) انجام داده برود نیز خواهید خواند.

بدنبال این جریان قریش نگذاردند برگردد و او را در مکه حبس کردند و از آن سو برسول خدا(صلی الله علیه و اله) خبر رسید که عثمان به دست قریش کشته شده.

بیعت رضوان...

هنگامی که خبر کشته شدن عثمان برسول خدا(صلی الله علیه و اله) رسید فرمود: از این جا نمی رویم تا با قریش جنگ کنیم. و از این رو از مردم بیعت گرفت که تا پای جان با او بجنگند و جابر گوید: بیعت آن حضرت فقط همین اندازه بود که فرار نکنند و صحبتی از مرگ و کشته شدن در میان نبود.

(رسول خدا(صلی الله علیه و اله) در زیر درختی نشست) و مسلمانان دسته دسته آمدند و با او بیعت کردند، تنها کسی که با آن حضرت بیعت نکرد (مردی از منافقین بنام) جدّ بن قیس بود که خود را زیر شکم شتر پنهان کرد تا مردم او را نبینند و بدین ترتیب بیعت نکرد.

و نخستین کسی که با آن حضرت در آن روز بیعت کرد مردی بود به نام ابو سنان اسدی و چون بیعت مسلمانان تمام شد آن حضرت به جای عثمان یکی از دو دست خود را بر دیگری زد (و بدین ترتیب عوض عثمان نیز بیعت کرد).

و پس از این که کار بیعت به پایان رسید خبر آمد که عثمان کشته نشده و خبر قتل او دروغ بوده است.

22. آمدن سهیل بن عمرو نزد پیامبر(صلی الله علیه و اله) و تنظیم صلح نامه

اشاره

قریش تدریجاً به خود آمده و تصمیم رسول خدا(صلی الله علیه و اله) برای جنگ وحشتی

در آن ها ایجاد کرد و بفکر پیدا کردن راه چاره ای افتادند، از این رو سـهیل بن عمرو را به نزد آن حضرت فرستادند تا به هر ترتیبی هست او را راضـی کند که امسال به مدینة باز گردد تا قبائل عرب نگویند محمّد بزور وارد مکه شد و صلح نامه در این باره تنظیم شود که طرفین آن را امضاء کنند.

سهیل بن عمرو به نمایندگی از طرف قریش به نزد رسول خدا(صلی الله علیه و اله) آمد و چون چشم آن حضرت از دور بسهیل افتاد فرمود: قریش بفکر صـلح افتاده اند که این مرد را فرسـتاده اند. آن گاه سـهیل پیش آمد و با رسول خدا(صـلی الله علیه و اله) درباره صلح به مذاکره پرداخت. و بالاخره پس از گفتگوی زیادی به توافق رسیدند و قرار شد صلح نامه نوشته شود.

عمر حاضر نبود زیر بار صلح برود...

چون کار مذاکرات مقدماتی به پایان رسـید و تنها نوشتن صلح نامه ماند عمر (خشمگین) از جا برخاست و بهنزد (رفیق دیرینه اش) ابو بکر آمد و از او پرسید: مگر این مرد رسول خدا نیست؟ ابو بکر گفت: چرا.

پرسید: مگر ما مسلمان نیستیم؟ ابو بکر گفت: چرا.

پرسید: مگر این ها مشرک نیستند؟ ابو بکر گفت: چرا.

پرسید: پس با این وضع چرا ما خواری را بر خود بخریم و زیر بار ذلت برویم؟

ابو بکر گفت: عمر پیرو امر و مطیع او بـاش که من گواهی دهم که او رسول خـدا است! عمر گفت: من هم گواهی می دهم که رسول خـدا است... (ولی با این حال قانع نشد) پس به نزد رسول خدا(صلی الله علیه و اله) آمده گفت: آیا تو رسول خدا نیستی؟ فرمود: چرا.

و همان سؤالات را تکرار کرد و چون پرسید: پس چرا ما زیر بار ذلت و خواری برویم؟ رسول خدا(صلی الله علیه و اله) فرمود: (ای عمر) من بنده خدا و رسول او هستم و هرگز مخالفت امر او را نخواهم کرد و او هم مرا وا نخواهد گذارد...

عمر گوید: از آن روز به بعد مرتباً من صدقه دادم و روزه گرفتم و نماز خواندم و بنده آزاد کردم که تلافی آن ایرادها و مخالفتی که با دستور رسول خدا(صلی الله علیه و اله) کردم بشود و کفاره آن تندی ها و سخنانم باشد تا وقتی که اطمینان پیدا کردم جبران شده و تلافی کرده ام.

23. علی بن ابی طالب و صورت صلح نامه

سپس رسول خدا(صلی الله علیه و اله) علی بن ابی طالب را خواست و به او فرمود:

بنویس: «بسم الله الرحمن الرحیم». سهیل بن عمرو گفت: من این ها را (که تو می گوئی- یعنی رحمن و رحیم را) نمی شناسم بنویس «بسمک اللهم»..

رسول خدا(صلی الله علیه و اله) به علی فرمود: (همان طور که او می خواهد) بنویس: «بسمک اللهم» و او هم نوشت.

سپس فرمود: بنویس: «این است آن چه محمّد رسول الله با سهیل بن عمرو نسبت به آن موافقت کردند...».

سهیل (که متوجه شد امضای این جمله اقرار ضمنی به نبوت محمّد(صلی الله علیه و اله) است با نوشتن این جمله مخالفت کرد و) گفت: اگر ما قبول داشته باشیم که تو رسول خدائی که با تو جنگ نمی کردیم، باید این جمله حذف شود و به جای آن نام

پدرت نوشته شود، رسول خدا(صلی الله علیه و اله) این سخن او را هم پذیرفت(1) و به علی فرمود: بنویس این چیزی است که محمّد بن عبد الله با سهیل بن عمرو روی آن موافقت کردند که:

1. مخاصمه و جنگ میان طرفین تا ده سال ترک شود و مردم در این مدت بر جان و مال خود ایمن باشند.

2. اگر کسی از قرشیان که تحت قیمومت و ولایت دیگری است به نزد محمّد آمد اگر چه مسلمان شده باشد او را به سوی قریش باز گردانند و (بالعکس) اگر یکی از مسلمانان و پیروان محمّد نیز به نزد قریش برود باید او را به مدینة باز گردانند.

3. طرفین باید (آن چه تاکنون در میانشان گذاشته اظهار نکنند) و عداوت و دشمنی خود را پنهان نگهدارند و دزدی و خیانتی ما بین آن ها واقع نشود.

4. هر یک از قبائل و افراد بخواهند با یکی از دو دسته (یعنی محمّد(صلی الله علیه و اله) و قریش) پیمان ببندند آزاد باشند- و در این موقع بود که قبیله خزاعة برخاسته گفتند:

1- در سیره حلبیه (ج 3: 23) و سایر تواریخ است که رسول خدا(صلی الله علیه و اله) بعلی(علیه السلام) فرمود: جمله «رسول الله» را پاک کن و به جای آن «ابن عبد الله» بنویس، علی(علیه السلام) عرض کرد: مرا از این کار معاف بدار، من چگونه می توانم این عنوان را از اسم شما پاک کنم؟ رسول خدا(صلی الله علیه و اله) فرمود: آن را بمن نشان بده تا پاک کنم، آن گاه خود آن حضرت آن جمله را پاک کرد و فرمود: من رسول خدا هستم اگر چه قریش قبول نکنند... تا آن جا که گوید، و در حدیث دیگری است که چون رسول خدا(صلی الله علیه و اله) دید علی بن ابی طالب از پاک کرد آن جمله کراهت دارد باو فرمود: یا علی بنویس که تو هم روزی از روی ناچاری بچنین چیزی دچار خواهی شد.. سپس گوید: این سخن اشاره بجریان صلحنامه ای است که در صفین تنظیم شد و چون خواستند جمله «امیر المؤمنین» را دنبال نام علی(علیه السلام) بنویسند معاویه و عمرو بن عاص زیر بار نرفتند و نظیر سخنان سهیل بن عمرو کلماتی گفتند.

ما با محمّد هم پیمان هستیم و قبیله بنو بکر نیز در مقابل برخاسته گفتند: ما هم با قریش هم عهد هستیم-.

5. محمّد (و همراهانش) امسال را به مدینة باز گردند و داخل مکه نشوند و سال آینده آزادند (برای انجام حج و عمره) به مکة بیایند مشروط بر این که سه روز بیش تر در مکه نمانند و بجز شمشیر- که آن هم در غلاف باشد- اسلحه دیگری همراه نیاورند.

قرار داد صلح بدین ترتیب به پایان رسید و برای امضاء آماده شد.در همین حال ابو جندل پسر سهیل بن عمرو که مسلمان شده بود و پدرش او را در مکه بزنجیر بسته بود فرار کرده و با همان زنجیری که در پا داشت خود را بلشگر اسلام رسانید، سهیل که چشمش به او افتاد برخاست و مشت به صورت او زده گریبانش را گرفت و فریاد زد: یا محمّد پیش از این که این پسر به نزد شما بیاید کار صلح میان ما به پایان رسیده (و روی شرائط صلح نامه بایستی او را به ما برگردانی)؟ حضرت فرمود: آری. سهیل گریبان فرزندش را محکم گرفته او را به سوی مکه کشید ابو جندل (با لحنی تضرع آمیز) فریاد زد: ای مسلمانان آیا اجازه می دهید که مرا به سوی مشرکین باز گردانند و دوباره گرفتار چنگال آنان گردم تا مرا از دین باز گردانند؟

رسول خدا(صلی الله علیه و اله) فرمود: ای ابا جندل بردبار باش و صبر پیشه کن که خدا برای تو و ناتوانان دیگری که از مسلمانان در مکه گرفتارند گشایش و فرجی فراهم خواهد کرد و ما با این مردم صلحی را بر قرار کرده و شروطی را پذیرفته ایم که نمی- توانیم با آن ها مخالفت کنیم و عهد شکنی بنماییم.

عمر بن خطاب برخاست و هم چنان که شمشیر بر کمر بسته بود در کنار ابو-

جندل و سـهیل به عنوان مشایعت به راه افتاد و می گفت: ای ابا جندل صبر کن، زیرا اینان مردمان مشـرکی هسـتند که خونشان مانند خون سگ است... و هم چنان که این سـخنان را می گفت اشاره به دسـته شمشـیرش می کرد که بلکه ابو جندل آن را بگیرد و سر پدرش را بزند ولی ابو جندل به این کار راضی نشد و به دنبال سهیل به مکة رفت(1).

(عده ای از) اصـحاب رسول خدا(صلی الله علیه و اله) روی خوابی که آن حضرت دیده بود یقین داشتند که فاتحانه داخل مکه خواهند شد و چون دیدنـد کار به مصالحه انجامیـد و روی همان قرار داد بنا شـد به مدینـة برگردنـد افکار وسوسه آمیزی به آن ها دست داد به طوری که نزدیک بود یک سـره افکارشان درباره رسول خدا(صلی الله علیه و اله) تغییر کند خصوصاً که الحاح و تضرع ابو جندل را نیز دیدند و آن نیز بناراحتی ایشان افزود و به هر صورت کار صلح نامه به پایان رسید و اشخاص زیر آن را امضاء کردند:

علی بن ابی طالب- که صلح نامه نیز بخط او نوشته و تنظیم شد- عبد

1- . این کار عمر نیز دلیل بر عدم رضایت او بصـلح با قریش بود و می خواست بهر وسـیله شده است مواد صلحنامه را نقض کند و معلوم است که اگر این کار عملی می شـد تمام زحمات رسول خـدا(صـلی الله علیه و اله) بهـدر می رفت و زیان جبران ناپـذیری برای اسـلام و مسـلمین ببار میاورد که دور نمای آن بهیـچ وجه معلوم نبود، و عجیب این بود که این مرد در هنگام جنگ هیـچ گونه شـجاعت و جسارتی نـداشت و چنان چه در چنـد صـفحه پیش گـذشت حاضـر نشد بمکه برود و پیغام رسول خدا(صـلی الله علیه و اله) را بمشـرکین برساند و صریحاً از انجام این مأموریت عذر خواهی کرده گفت: من می ترسم، ولی در اینگونه موارد که ترسی در کار نبود جسور و شجاع می شد و بقول معروف «در سایه شـجاع بود» و فکر نمی کرد که فتح همیشه به پیشـرفت نظامی و اشـغال سـرزمین دشـمن نیست. و گاهی صـلح با دشـمن بزرگترین پیروزی است. چنان چه صـلح حدیبیة برای مسلمین همین حکم را داشت و این مطلب را جریانات بعدی بخوبی روشن کرد.

الرحمن بن عوف، عبـد الله بن سـهیل بن عمرو، سـعد بن ابی وقاص، محمود بن مسـلمة، مکرز بن حفص که جزء مشـرکین بود- عمر بن خطاب، ابو بکر.

پس از این که صـلح نامه بامضاء رسـید و طرفین از هم جدا شدند رسول خدا(صـلی الله علیه و اله) که سـرا پرده اش در خارج از حرم زده شده بود ولی نماز را در حرم می خواند دستور داد شترانی را که برای قربانی همراه آورده بود نحر کنند و سپس روی زمین نشست و سرش را (بعنوان خروج از احرام) تراشـید، مسـلمانان نیز به آن حضـرت تأسی کرده شتران را نحر کرده و سرها را تراشیدند. (فقط برخی بودند که از روی ناراحتی که داشتند بکوتاه کردن مو و تقصیر اکتفا کردند و آن را نتراشیدند) از این رو رسول خدا(صلی الله علیه و اله) سه بار برای آنان که سـر تراشـیدند اسـتغفار کرد و یکبار برای تقصـیر کنندگان و چون از آن حضـرت علت را پرسیدند فرمود: چون آن دسته که (مانند من) سرهای خود را تراشیدند هیچ گونه شک و تردیدی در دل راه ندادند.

و از ابن عباس نقل شده که در میان شتران قربانی، شتر ابو جهل را نیز آورده بودند تا مشرکین را بدین وسیله بغیظ و خشم در آورند.

و چون رسول خدا(صلی الله علیه و اله) از مکه باز گشت در بین راه سوره فتح به آن حضرت(صلی الله علیه و اله) نازل شد(1)

تا آن جا که خدای تعالی وعده دخول مکه و انجام مناسک را به آن حضرت و سایر مسلمین داده و می فرماید: «لَقَدْ صَدَقَ الله رَسُولَهُ الرُّؤْیا بِالْحَقِّ...».

زهری گوید: در اسلام پیروزی و فتحی بزرگ تر از آن نبود، زیرا تا بآنروز مسلمانان

1- . در این جا ابن هشام از ابتـدای سوره فتح تا به آخر چند آیه را تفسـیر کرده و شأن نزول برخی را نیز ذکر می کند و لغاتی را نیز شـرح و معنی می کند. (ابن هشا م، عبدالملک بن هشا م، السیرة النبویة، ج 2: 320- 322)

همیشه در حال جنگبودند و فرصت تفکر و تعقل در دستورات اسلامی را نداشتند و از آن روز به بعد در اثر صلحی که واقع شد مسلمانان احساس امنیتی برای خود کردند و برای پیشرفت اسلام در مناطق جدید و افراد تازه شروع به فعالیت تازه ای کردند، چنان که در فاصله همان دو سالی که تا فتح مکه طول کشید افراد بسیاری داخل در اسلام شدند که اگر بیش تر از مسلمانان قبل از آن نبودند به طور مسلم کم تر هم نبودند.

و شاهد بر این مدعا مطلبی است که مورخین نوشته اند که تعداد لشگریان اسلام در جنگ حدیبیه یک هزار و چهار صد نفر بود در صورتی که دو سال بعد هنگام فتح مکه این تعداد بده هزار نفر رسید و رسول خدا(صلی الله علیه و اله) با ده هزار نفر مسلمان وارد مکه شد.

ابن هشام گوید: چون رسول خدا(صلی الله علیه و اله) از حدیبیة باز گشت برخی از مسلمانان اعتراض کرده گفتند: یا رسول الله مگر نفرمودی: ما در حال امنیت وارد مکه خواهیم شد؟ فرمود: چرا، اما گفتم: امسال؟ عرض کردند: نه، فرمود پس چنان خواهد شد که جبرئیل به من خبر داده است.

24. پس از صلح حدیبیة چه گذشت؟

اشاره

از مواد صلح نامه چنان چه گفتیم یکی این بود که هر کس از اهل مکه به مسلمانان مدینه ملحق شد پیغمبر اسلام او را به سوی قریش باز گرداند اگر چه مسلمان شده باشد) عتبة بن اسید که کنیه اش ابو بصیر بود در مکه مسلمان شده بود و پس از این که رسول خدا(صلی الله علیه و اله) از حدیبیة باز گشت این مرد به مدینة آمد و خود را به مسلمانان مدینه ملحق ساخت، از آن سو اخنس بن شریق و ازهر بن عبد عوف

برای ارجاع او به مکة نامه برسول خدا(صلی الله علیه و اله) نوشتند و آن را به دست مردی از بنی عامر بن لوی و غلامی که او داشت سپرده و آن دو را به مدینة فرستادند تا نامه را برسول خدا(صلی الله علیه و اله) برساند، (و در آن نامه نوشته بودند که طبق قرار دادی که در صلح نامه است ابو بصیر را به همراه این دو نفر به مکة روانه کنید).

رسول خدا(صلی الله علیه و اله) ابو بصیر را خواست و فرمود: تو خود می دانی که ما در مقابل قریش تعهدی داریم که مخالفت و شکستن آن برای ما صلاح نیست و خدای تعالی برای تو و سایر ناتوانان مکه راه فرجی باز خواهد کرد و اکنون به سوی آنان باز گرد، ابو بصیر گفت: یا رسول الله آیا مرا به سوی مشرکین باز می گردانی تا مرا از دین بیرون کنند؟ فرمود: ای ابا بصیر برگرد (که همان طور که گفتم) خدا گشایشی برای شما فراهم خواهد کرد ابو بصیر به دستور آن حضرت به همراه آن دو نفر باز گشت ولی چون بذی الحلیفة رسیدند و در کنار دیواری فرود آمدند ابو بصیر رو به آن شخص عامری کرده گفت ای برادر عامری این شمشیرت برنده و تیز است؟ گفت: آری، پرسید: می توانم آن را ببینم؟ مرد عامری گفت: آری ابو بصیر شمشیر را از او گرفت و بی مهابا آن مرد عامری را با همان شمشیر بکشت غلامی که همراه ایشان بود از ترس به سوی مدینه فرار کرده خود را برسول خدا(صلی الله علیه و اله) رسانید.

رسول خدا(صلی الله علیه و اله) در مسجد نشسته بود که غلام از در وارد شد، چشم حضرت که بدو افتاد فرمود: این مرد منظره هولناکی دیده و چون سر رسید جریان کشتن مرد عامری را به دست ابو بصیر شرح داد و پشت سر او نیز خود ابو بصیر با شمشیری که در دست داشت وارد مسجد شده عرض کرد:

یا رسول الله تو بعهد خود وفا کردی و مرا تحویل این دو مرد دادی ولی

من بر دین خود ترسیدم که مبادا با ورود به مکـة قریش مرا از دین بیرون کنند یا ببازیچه ام بگیرند! رسول خدا(صـلی الله علیه و اله) فرمود: عجب آتش افروز جنگی است این مرد اگر هم دسـتانی داشـته باشد! ابو بصیر (که می دید اگر در مدینه باشد بالاخره رسول خدا(صلی الله علیه و اله) او را روی قرارداد صـلح نامه به مکـة می فرسـتد) از مـدینه خارج شـده خود را به سواحل دریای احمر رسانیـد و آن جا سـر راه کـاروان هـای قریش بود که بشام رفت و آمـد می کردنـد، از آن سو داسـتان ابو بصـیر و گفتار رسول خـدا(صـلی الله علیه و اله) که بگوش مسـلمانان مکه رسـید به هر ترتیبی بود از چنگال مشـرکین فرار کرده و دسـته دسـته خود را به «عیص» و به نزد ابو بصـیر رساندند تا این که طولی نکشـید عدد آن ها بهفتاد نفر رسـید و برای مسافرین و کاروانیان قریش افراد خطرناکی شدند، زیرا به هر یک از افراد قریش دسترسـی پیدا می کردند او را به قتل می رساندند و هر کاروانی از قریش که از آن جا عبور می کرد مورد دسـتبرد اینان قرار می گرفت تا بالاخره قریش بسـتوه آمده نامه ای برسول خدا(صلی الله علیه و اله) نوشتند و از او خواستند به خاطر خویشی با قریش هم که شده آن ها را به مدینة بطلبد و در پناه خویش نگهـدارد (و قریش را از دست آن ها آسوده کنـد) رسول خدا(صـلی الله علیه و اله) آن ها را خواست و در مدینه نگهداری کرد (و بدین ترتیب یکی از مواد مهم صلح نامه که تحمل آن برای مسلمانان گران بود بتقاضای خود قریش لغو شد).

ابن اسـحاق گوید: هنگامی که خبر قتل آن مرد عامری بسـهیل بن عمرو رسید به کنار خانه کعبه آمد و پشتخود را بدیوار کعبه داده گفت: به خـدا من از این جا حرکت نمی کنم تا خون بهای این مرد عامری را بگیرم، ابو سـفیان پیش آمده گفت: به خدا این کار تو حماقت است- و سه بار این جمله را تکرار کرد- (و بدین ترتیب

او را از این فکر منصرف ساخت) و موهب بن ریاح و عبد الله بن زبعری نیز در این باره اشعاری گفتند(1).

زنان مسلمانی که پس از صلح حدیبیة به مدینة آمدند

در شـهر مکه زنان مسـلمانی هم بودنـد که پس از صـلح حدیبیـة به مدینـة مهاجرت کردنـد و پیغمبر اسـلام به دسـتور خدای تعالی از باز گردانـدن آنان به مکة خود داری کرد، از آن جمله ام کلثوم دختر عقبة بن ابی معیط بود که به مدینة آمد و به دنبال او برادرانش: عمارة و ولید به نزد رسول خدا(صـلی الله علیه و اله) آمده از آن حضرت خواستند تا طبق صلح نامه او را به مکة باز گرداند و رسول خدا(صلی الله علیه و اله) از این کار خود داری کرد و دستوری که در این باره نازل شد این آیه بود:

«ای کسانی که ایمان آورده ایـد هنگامی که زنان با ایمان به عنوان هجرت به سوی شـما آمدنـد آن ها را امتحان کنیـد که خدا داناتر اسـت بایمان آن ها و اگر با ایمانشان

شناختیـد آن هـا را به سوی کفار باز نگردانیـد که این ها بشوهران کافرشان حلال نیسـتند و آن ها هم باینان حلال نمی باشـند..» تا به آخر آیه(2).

1- . در این جا ابن هشام از ابتـدای سوره فتح تا به آخر چند آیه را تفسـیر کرده و شأن نزول برخی را نیز ذکر می کند و لغاتی را نیز شـرح و معنی می کند. « ابن هشا م، عبدالملک بن هشا م، السیرة النبویة، ج 2، ص: 320- 322)

2- . ممتحنه آیه 10. ضـمناً در این جا ابن اسـحاق از نظر فقهی و تفسیری درباره این آیه بحثی دارد که هر که خواهد بجلد دوم سیرة، ص: 326- 327 مراجعه کند.

25. برخورد قاطع حکومت اسلامی با عهد شکنان قریش

اشاره

25.برخورد قاطع حکومت اسلامی با عهد شکنان قریش(1)

در میان قبائلی که اطراف مکه سکونت داشتند دو قبیله بودند به نام های بنی بکر و خزاعة که ما بین آن ها از زمان های قدیم عداوت و دشمنی برقرار بود و سبب آن این بود که مردی از بنی حضرمی به نام مالک بن عباد- که هم پیمان با اسود بن رزن و قبیله بنی بکر بود- برای تجارت بمسافرت رفت و در راه گذارش به زمینهای قبیله خزاعة افتاد و قبیله مزبور این مرد را کشتند و اموالش را بردند بنی بکر نیز تلافی کرده مردی از خزاعة را کشتند، خزاعة نیز سه نفر از بزرگان بنی کنانة را به نام های: سلمی و کلثوم و ذؤیب در نزدیکی انصاب حرم (علامت هائی که برای حرم در اطراف مکه نصب کرده اند) به قتل رساندند.

اسلام که آمد موقتاً انتقام جوئی را از میان این دو قبیله برداشت و افراد سرگرم تازه مسلمانان شدند، در جریان صلح حدیبیة (چنان چه پیش از این گفتیم) جزء مواد صلح نامه یکی این بود که هر قبیله ای بخواهند با قریش و یا با محمّد(صلی الله علیه و اله) پیمان ببندند در عقد پیمان آزاد باشند و روی این قرار داد خزاعة در پیمان رسول خدا(صلی الله علیه و اله) وارد شدند و بنی بکر نیز با قریش هم عهد شدند.

پس از این که قرار داد صلح فیما بین برقرار شد تیره ای از بنی بکر به نام بنی اسود بن رزن در صدد بر آمدند انتقام آن سه نفری که به دست خزاعة کشته شده بودند از ایشان بگیرند و صلح را نقض کنند، از این رو مردی از ایشان به نام نوفل بن معاویة با جمعی از بنی بکر و گروهی از قریش به خزاعة حمله بردند و در سر ابی بنام «وتیر» بر آن ها شبیخون زده و مردی از آن ها را به نام منبه کشتند.

1- . زندگانی محمد(صلی الله علیه و اله)، ج 2، ص:256.

خزاعـة که چنان دیدند به سوی مکه عقب نشـینی کرده خود را بحرم رساندند ولی در آن جا هم بنی بکر دست بردار نبودند و هنگامی که به نوفل گفتند: از خدا بترس این جا حرم است و ما داخل حرم شده ایم؟ نوفل گفت: امروزه خدائی در کار نیست، شما در حرم دست بدزدی و سرقت می زنید چگونه از انتقام جوئی و خون خواهی کشتگانتان صرف نظر می کنید.

و سـبب قتل منبه هم این بود که او مردی کم دل بود و در آن شب با یکی از خزاعة به نام تمیم بیرون رفت و چون متوجه حمله بنی بکر شد رو به تمیم کرده گفت: رفیق، تو خود را نجات بـده ولی من خواهم مرد چه مرا بکشـند و چه رهایم کنند، زیرا این منظره که من دیدم قلبم را از هم شـکافت و دیگر زنده نخواهم ماند. از این رو تمیم فرار کرد و منبه بایسـتاد تا بنی بکر به او رسیده و او را کشتند و تمیم برای فرار خود اشعاری سرودهو عذر خود را در آن اشعار خواستند(1).

خزاعة خود را به شهر مکه رسانده به خانه بدیل بن ورقاء و مرد دیگری به نام رافع که با آن ها دوست بود وارد شدند.

و درباره حمله مزبور که از طرف بنی بکر و کنانة نسـبت بخزاعة صورت گرفت اخزر بن لعط اشـعاری گفت که بدیل بن عبد مناة نیز پاسـخ آن ها را داده و حسان بن ثابت نیز در این باره اشعاری سرود(2).

عمرو بن سالم خزاعی در محضر رسول خدا(صلی الله علیه و اله):

پس از این واقعه و نقض صلح نامه از طرف قریش و بنی بکر عمرو بن سالم

1- . ابن هشا م، عبدالملک بن هشا م، السیرة النبویة، ج 2، ص: 391.

2- . همان، ج 2، ص: 392- 394.

یکی از افراد خزاعة به مدینة آمد و جریان حمله قریش و بنو بکر را بقبیله خزاعة در ضمن اشعاری (1)

به اطلاع آن حضرت رسانید و از او استمداد کرد.

رسول خدا(صلی الله علیه و اله) فرمود: ای عمرو تو یاری خواهی شد، سپس ابری در آسمان ظاهر شد رسول خدا(صلی الله علیه و اله) فرمود: این ابر برای یاری بنی کعب (که تیره از خزاعة بودند) اشک می ریزد.

بدنبال عمرو بن سالم بدیل بن ورقاء نیز با عده ای از قبیله خزاعة به مدینة آمدند و نقض صلح را از طرف قریش و بنی بکر به اطلاع رسول خدا(صلی الله علیه و اله) رساندند و سپس به مکة مراجعت کردند.

بدیل و همراهان او که به سوی مکه برگشتند رسول خدا(صلی الله علیه و اله) فرمود: ابو سفیان را می نگرم که به نزد شما آمده تا پیمان صلح را محکم کند و مدت آن را زیادتر کند.

و (هم چنان که رسول خدا(صلی الله علیه و اله) فرمود) ابو سفیان از طرف قریش مأموریت پیدا کرد تا به مدینة برود و (از ترس آن که مبادا خبر حمله بنی بکر بخزاعة بسمع رسول خدا(صلی الله علیه و اله) برسد و آن حضرت در صدد حمله انتقامی بر آید به سوی مدینه حرکت کرد تا) صلح نامه حدیبیة را محکم تر کند و مدت آن را زیادتر سازد.

در بین راه به بدیل بن ورقاء و همراهانش که از مدینه مراجعت می کردند برخورد و چون آن ها را دید پیش خود حدس زد که این ها به مدینة و نزد پیغمبر اسلام رفته اند، برای اطمینان بیش تری از بدیل پرسید: از کجا می آئی؟

بدیل گفت: بدیدن گروهی از خزاعة که در ساحل سکونت دارند رفته بودم.

گفت: پیش محمّد نرفته بودی؟ پاسخ داد: نه.

1- . ابن هشا م، عبدالملک بن هشا م، السیرة النبویة، ج 2، ص:394- 395.

بـدیل از نزد ابو سـفیان گذشت ولی ابو سـفیان که به این حرف قانع نشده بود پشـگلی را که از شتران ایشان به زمین افتاده بود برداشت و در میان دست خود فشار داد و چون هسته خرما در آن مشاهده کرد دانست که بدیل واقع را به او نگفته و از مدینه باز گشته است.

ابو سفیان در مدینه

ابو سـفیان به مدینة آمد و (چون دانسته بود که خبر حمله بنی بکر برسول خدا(صلی الله علیه و اله) رسیده است از این رو بیمناک بود که به نزد آن حضرت برود و) یکسر به خانه دخترش ام حبیبة که همسر رسول خدا(صلی الله علیه و اله) بود رفت و چون خواست روی تشکی که در اطاق بود (و هر گاه رسول خدا(صـلی الله علیه و اله) بدانجا می آمد روی آن می نشـست) بنشـیند ام حبیبة آن را جمع کرد ابو سـفیان با نـاراحتی گفت: دخترم آیـا مرا لایـق این تشـک نـدانستی یـا آن را در خور من ندیـدی؟ ام حبیبـة پاسـخ داد: نه این ها نبود بلکه این تشـک مخصوص برسول خدا(صلی الله علیه و اله) است و چون تو مردی مشرک و نجس هستی نخواستم روی آن بنشینی.

ابو سـفیان (که هیچ انتظار چنین پاسـخی از دخترش نداشت با تعجب) به او گفت: به خدا ای دخترک پس از من شـرّی به تو رسـیده است! سپس از خانه او خارج شده به نزد رسول خدا(صـلی الله علیه و اله) آمد و با او درباره تجدید قرار داد صـلح و ازدیاد مدت آن صـحبت کرد ولی رسول خدا(صـلی الله علیه و اله) به او پاسـخی نداد از این رو به نزد ابو بکر رفت و از او خواست تا وساطت کند و در این باره با رسول خدا(صلی الله علیه و اله) صحبت کند، ولی ابو بکر حاضر به این کار نشد.

از آن جا به نزد عمر بن خطاب رفت و از او خواست تا وساطت کند، عمر با

خشونت او را از پیش خود رانده در جوابش گفت: آیا از من می خواهی که درباره شـما پیش رسول خدا(صلی الله علیه و اله) شفاعت کنم، به خدا سوگند اگر منیاوری جز مورچگان پیدا نکنم با همان ها به جنگ شما خواهم آمد.

از آن جـا نیز بیرون رفته به خـانه علی بن ابی طـالب آمـد و در آن وقت که ابو سـفیان به خـانه علی(علیه السـلام) آمـد فـاطمه دختر رسول خدا(صلی الله علیه و اله) نیز در خانه حضور داشت و حسن بن علی نیز که کودکی بود و در آن جا مشغول بازی بود.

ابو سـفیان رو به علی(علیه السلام) کرده گفت: یا علی قرابت و خویشی تو از همه این مردم به من نزدیک تر است و من برای انجام حاجتی به این شهر آمده ام و از تو درخواست می کنم که نگذاری من نا امید از این شهر برگردم و پیش رسول خدا برای من وساطت کنی؟

علی(علیه السـلام) فرمود: ای ابـا سـفیان وای بر تو، به خـدا پیغمبر خـدا به کـاری تصـمیم گرفته که ما نمی توانیم در آن باره سـخنی با او بگوییم.

ابو سـفیان که از علی بن ابی طـالب نتیجه نگرفت به سوی فـاطمه(علیها السـلام) متوجه شـده گفت: ای دختر محمّـد ممکن است به این کودک خود دستور دهی تا کسی را در پناه خود گیرد و در نتیجه برای همیشه آقا و سرور عرب باشد؟

فاطمه پاسخ داد: به خدا فرزند من هنوز به آن مرتبه نرسـیده که بتواند کسـی را پناه دهد، گذشته از این که کسی نمی تواند بر ضدّ رسول خدا کسی را در پناه خویش گیرد.

ابو سـفیان (که از این راه هم نتیجه نگرفت مجـدداً رو به علی بن ابی طالب کرده) گفت: یا ابا الحسن راه چاره بر من مسـدود شده تو راهی پیش من بگذار؟

علی بن ابی طالب فرمود: به خـدا من راهی که بدرد تو بخورد سـراغ ندارم ولی تو بزرگ بنی کنانة هستی برخیز و مردم را در پناه خویش در آور و سپس خود را به مکة برسان.

ابو سفیان گفت: آیا این کار سودی برای من دارد؟

فرمود: نه به خدا گمان ندارم این کار فایده ای برای تو داشته باشد ولی راهی جز این بنظرم نمی رسد.

ابو سـفیان به مسـجد آمد و (همان طور که علی بن ابی طالب او را راهنمائی کرده بود) در میان مردم ایستاد و گفت: ای مردم من همه را در پناه خویش در آوردم سپس سوار شتر خویش شده به مکة آمد.

قریش بدیدن او آمده از او پرسـیدند: چه کردی؟ گفت: من به نزد محمّد رفتم و با او گفتگو کردم ولی او پاسـخم نداد، سپس به نزد پسر ابی قحافة (ابو بکر) رفتم در او هم خیری ندیدم، آن گاه پیش پسـر خطاب رفتم و او را سـخت ترین دشمنها دیدم، آن گاه به نزد علی رفتم و او را نرمتر از دیگران دیـدم و او راهی پیش پای من گـذارد و من انجام دادم و به خدا تا به حال هم نمی دانم آیا این کاری را که به دسـتور او کردم برای من فایده ای دارد یا نه.

از او پرسیدند: چه راهی پیش پایت گذارد؟

گفت: به من دستور داد مردم را پناه دهم و من هم این کار را کردم!

پرسیدند: آیا محمّد هم این کار را امضاء کرد؟

گفت: نه.

گفتند: وای بر تو او با این دستور تو را بمسخره و ریشخند گرفته، این کار چه سودی داشت؟

ابو سفیان گفت: به خدا راهی جز این نداشتم.

تجهیز لشگر

پس (از رفتن ابو سفیان) رسول خدا(صلی الله علیه و اله) به مردم دستور داد آماده سفر شوند و بخانواده خود دستور داد وسائل سفر آن حضرت را مهیا کنند ولی مقصد را به آن ها نفرمود، از این رو وقتی ابو بکر به خانه عایشه آمد و از او پرسید: پیغمبر قصد کجا دارد؟ عایشه گفت: ما اطلاعی نداریم.

ولی هنگام حرکت مردم را آگاه ساخت که قصد مکه دارد و سفارش کرد که هر چه زودتر مهیا شوند و در تهیه وسائل سفر کوشش بیش تری بخرج دهند و از خدا خواست که اخبار حرکت آن حضرت را از قریش مخفی نگهدارد و راه رسیدن اخبار را بر قریش مسدود کند.

حسان بن ثابت نیز به وسیلهٔ اشعاری که سرود(1)

مردم را به جنگ تحریک کرد.

نامه حاطب بن ابی بلتعة به قریش

رسول خدا(صلی الله علیه و اله) سعی داشت که بی خبر وارد مکه شود و از حرکت و عملیات او قریش مطلع نشوند ولی) حاطب بن ابی بلتعة (یکی از مهاجرین) نامه بقریش نوشت و جریان حرکت آن حضرت را در آن نامه درج کرد و آن را بزنی از قبیله مزینه-

---

1- . ابن هشا م، عبدالملک بن هشا م، السیرة النبویة، ج 2، ص:397.

یا به گفته برخی کنیزی از بنی عبد المطلب که نامش سارة بود- سپرد و مزد زیادی برای آن زن معین کرد که نامه را بقریش برساند.

آن زن نامه را گرفت و در زیر موهای سر خود پنهان کرد و روی آن گیسوان بافته خود را بست و به سوی مکه حرکت کرد.

ولی خدای تعالی پیغمبرش را به وسیلهٔ وحی آسمانی از این جریان مطلع ساخت و رسول خدا(صلی الله علیه و اله) علی بن ابی طالب و زبیر بن عوام را مأمور ساخت که خود را به آن زن برسانند و نامه حاطب را از او بگیرند.

آن دو به دنبال آن زن از مدینه خارج شدند و در جائی به نام «خلیفة بنی ابی احمد» به آن زن رسیدند و بار و اثاث آن زن را جستجو کردند و چیزی نیافتند در این موقع علی بن ابی طالب پیش آمد و به آن زن گفت: من به خدا سوگند می خورم که نه برسول خدا(صلی الله علیه و اله) دروغ گفته شده و نه بما، اکنون یا نامه را خودت بیرون آور و یا بناچار ما از تو تفتیش بدنی خواهیم کرد، آن زن که علی را مصمم در این کار دید گفت: به کناری برو، علی بن ابی طالب به یک سو رفت، پس آن زن گیسوانش را باز کرد و نامه را از میان آن ها بیرون آورد و به علی داد.

علی بن ابی طالب نامه را گرفته به نزد رسول خدا(صلی الله علیه و اله) آورد، حضرت حاطب بن ابی بلتعه را خواست و به او فرمود: حاطب! چه سبب شد که تو این نامه را بقریش بنویسی؟ عرض کرد: یا رسول الله به خدا سوگند من به خدا و رسولش ایمان دارم و هیچ گونه تزلزل و تردیدی در دین برای من پیدا نشده ولی من در میان مردم در این شهر عشیره و فامیلی ندارم ولی در مکه و میان مردم آن شهر زن و فرزند دارم، از این رو خواستم کاری بنفع مردم مکه انجام داده باشم (که از این راه منّتی بر آن ها

داشته باشم و در موقع لزوم بنفع زن و بچه ام از آن ها کمکی بگیرم)! عمر بن خطاب پیش آمده گفت: این مرد منافق شده و اجازه بده تا من گردنش را بزنم؟! رسول خدا(صلی الله علیه و اله) فرمود: ای عمر تو چه می دانی، شاید خداوند در جنگ بدر به مسلمانانی که در آن جا حاضر بودند (و حاطب نیز از آن جمله بود) نگریست و به آن ها فرمود: هر چه می خواهید انجام دهید که من شما را آمرزیدم پس خدای تعالی آیه ذیل را درباره حاطب بن ابی بلتعه نازل فرمود:

«ای کسانی که ایمان آورده اید دشمن من و دشمن خودتان را یاران خود نگیرید که طرح دوستی با آن ها افکنید....» تا به آخر داستان ابراهیم(علیه السلام)(1).

حرکت به سوی مکه

روز دهم ماه مبارک رمضان بود که رسول خدا(صلی الله علیه و اله) کلثوم بن حصین را در مدینه به جای خود منصوب فرمود و در حالی که خود او و سایر مسلمانان روزه داشتند به سوی مکه حرکت کردند و در «کدید» که میان «عسفان» و «أمج» قرار دارد روزه خود را افطار کردند.

عده سپاهیان آن حضرت (که از قبائل مختلف اطراف مدینه نیز گروه زیادی در میان آن ها بودند) بده هزار نفر می رسید که هفتصد نفر- یا به گفته برخی هزار نفر- آن ها از قبیله سلیم و هزار نفر نیز از قبیله مزینه در میان آن ها بود و خلاصه هر یک از قبائل اطراف در آن سپاه شرکت کرده بودند و مهاجر و انصار مدینه نیز به طور عموم در آن سفر حاضر شده بودند و کسی از آن ها نبود که در آن سفر در مدینه

1- . ممتحنه / 1- 5.

توقف کرده باشد. رسول خدا(صلی الله علیه و اله) هم چنان تا «مر الظهران»(1)

پیش رفت، بدون آن که قریش کوچک ترین اطلاعی از حرکت آن حضـرت با آن سپاه بی شمار داشته باشند و ابو سفیان شب ها که می شد بهمراهی حکیم بن حزام و بدیل بن ورقاء از مکه بیرون می آمدند و اطراف شهر می گشتند تا اطلاعی از تصمیم رسول خدا(صلی الله علیه و اله) پیدا کنند، ولی چیزی دستگیرشان نمی شد.

هجرت عباس بن عبد المطلب

هم چنان که رسول خدا(صـلی الله علیه و اله) به سوی مکه می رفت، عباس بن عبد المطلب (عموی آن حضـرت) با خانواده اش به قصـد هجرت به سوی مدینه می رفتند و در جحفة به آن حضـرت برخورد (و چنان چه گویند حضرت دستورداد زن و بچه اش را به مدینة بفرستد و خود به همراه سپاهیان به سوی مکه باز گردد).

در جائی به نام «نیق العقاب»(2) ابو سـفیان بن حارث بن عبد المطلب- که پسـر کوچکی هم همراهش بود- با عبد الله بن ابی امیة (برادر ام سـلمة و عمه زاده رسول خدا) بسـپاه اسـلام برخوردند. و خواسـتند به نزد رسول خدا(صـلی الله علیه و اله) بروند ولی حضرت ایشان را نپـذیرفت، ام سـلمة (که خواهر عبـد الله بن ابی امیـة بود) به عنوان وساطت نزد رسول خـدا(صـلی الله علیه و اله) آمده و خواهش کرد که حضرت آن ها را بپذیرد و ادامه داد که:

یکی از آن دو (یعنی ابو سفیان) پسر عموی تو است و آن دیگر (یعنی عبد الله) عمو زاده و برادر زنت می باشد؟

1- مر الظهران جائی است در یک منزلی شهر مکه سر راه مدینه.

2- نیق العقاب نام جائی است که از طرف مکه یک منزل بجحفة مانده است.

حضـرت فرمود: مرا بآندو نیازی نیست، اما عموزاده ام که آبروی مرا برد و اما عمه زاده و برادر زنم همان کسی است که در مکه به من گفت آن چه گفت.(1)

این سخن که بگوش ابو سفیان بن حارث رسید گفت: به خدا اگر مرا نپذیرد و اجازه ملاقات به من ندهد دست این پسر کوچکم را می گیرم و از همین جا سر به بیابان می گذارم تا از گرسنگی و تشنگی هلاک شویم.

این سـخن که بگوش رسول خدا(صلی الله علیه و اله) رسید دلش به حال ابو سفیان سوخت و اجازه ملاقات بآندو داد و آن ها را پذیرفت. و چون بحضور آن حضـرت رسـیدند مسـلمان شدند و ابو سـفیان درباره پذیرفتن دین اسلام و عذر خواهی از اعمال گذشته اش اشعاری نیز سرود و برای رسول خدا(صلی الله علیه و اله) قرائت کرد.(2)

عباس بن عبد المطلب و ابو سفیان

هنگامی که رسول خـدا(صـلی الله علیه و اله) با آن سـپاه مجهز و بی نظیر به مرّ الظهران رسـید شب را در آن جا توقف کرد. عباس بن عبد المطلب گوید: من با خود گفتم: وای به حال روز سـیاه قریش، به خدا اگر رسول خدا(صـلی الله علیه و اله) پیش از آن که قریش از او امان خواسته باشند بخواهد با این لشگر مجهز به مکة حمله کند قریش چه سرنوشتی

1- . عبـد الله بن ابی امیـة مادرش عاتکة دختر عبد المطلب بود، و از این رو با رسول خدا(صـلی الله علیه و اله) عمه زاده بود ولی عداوت زیادی نسـبت بآن حضـرت داشت، و از کسانی بود که در مکه برسول خـدا(صـلی الله علیه و اله) گفت: بخـدا هرگز من بتو ایمان نیاورم تا نردبانی بگذاری و بآسـمان بالا روی و سپس با چهار فرشته از آنجا باز گردی و آن ها گواهی دهند که تو راست می گوئی و بخدا اگر این کار را هم بکنی گمان ندارم که من بتو ایمان آورم... و سخنان دیگری نیز گفت که در صفحه 181 جلد اول گذشت بدانجا مراجعه شود.

2- . ابن هشا م، عبدالملک بن هشا م، السیرة النبویة، ج 1، ص: 401.

خواهند داشت و مسلماً برای همیشه نابود خواهند شد (و نام و نشانی از آن ها به جای نخواهد ماند.

از این رو بر استر سفیدی که مخصوص رسول خدا(صلی الله علیه و اله) بود سوار شد و مقداری بجلو رفته تا خود را به «اراک»(1) رساند و در صدد بود که بلکه بشخص هیزم کن و یا شبان و یا شخص دیگری برخورد کند و مردم مکه را از آمدن رسول خدا(صلی الله علیه و اله) آگاه سازد تا هر چه زودتر پیش از حمله به مکة به نزد آن حضرت بیایند و از او امان بخواهند.

در این بین صدای ابو سفیان و بدیل بن ورقاء بگوشش خورد که به سوی مکه می رفتند و با هم گفتگو می کردند و ابو سفیان (آتش های زیادی که لشگر رسول خدا(صلی الله علیه و اله) روشن کرده بودند دیده بود ولی نفهمیده بود که آن ها کیستند و برای چه به آن سرزمین آمده اند از این رو) به بدیل می گفت:

به خدا من تاکنون این همه آتش و این قدر لشگر ندیده بودم.

بدیل به او می گفت: این ها لشگر خزاعة است که به غیرت آمده و برای حمله به بنی بکر آمده اند.

ابو سفیان در پاسخش می گفت: خزاعة کم تر از آن ست که چنین جمعیت و این همه آتش داشته باشند.

عباس که این گفتگو را شنید صدای ابو سفیان را شناخت و صدا زد: ای ابا حنظله! ابو سفیان نیز صدای (درشت) عباس را شناخت و گفت:

ای ابا الفضل! عباس پاسخش را داد و ایستادند.

1- . «اراک» نام آخرین نقطه عرفه از طرف شام است:

ابو سفیان از عباس پرسید: پدر و مادرم بقربانت چه خبر است؟

عباس پاسخ داد: وای بر توای ابو سفیان، ای رسول خدا است که با این لشگر برای حمله به مکة آمده است و به خدا روز قریش با این وضع سیاه خواهد شد.

ابو سفیان گفت: اکنون چاره چیست، پدر و مادرم بقربانت؟! پاسخ داد: به خدا اگر به تو دست بیابند گردنت راخواهند زد. چاره این است که بر ترک من سوار شوی تا تو را به نزد آن حضرت ببرم و برای تو امان بگیرم.

ابو سفیان سوار شد و عباس به سوی اردوی اسلام حرکت کرد و بدیل بن ورقاء و حکیم بن حزام که همراه او بودند به مکة رفتند.

عباس بن عبد المطلب هم چنان از کنار آتشهائی که لشگریان روشن کرده بودند به طرف سراپرده رسول خدا(صلی الله علیه و اله) می رفت و به هر دسته که می گذشت مردم نگاهی می کردند و چون استر رسول خدا(صلی الله علیه و اله) را می شناختند به هم می گفتند: عموی پیغمبر است که بر استر آن حضرت سوار شده و از این رو متعرض او نمی شدند، تا چون بعمر بن خطاب عبورشان افتاد پیش آمده گفت: کیست؟

و بمحض آن که چشمش بابو سفیان افتاد فریاد زد: این دشمن خدا ابو سفیان است سپاس خدائی را که بدون عهد و پیمانی تو را بچنگال ما گرفتار کرد، این سخن را گفت و به سوی سراپرده رسول خدا(صلی الله علیه و اله) دوید، عباس (که ترسید عمر زودتر از آن ها خود را به آن حضرت برساند و دستور قتل ابو سفیان را بگیرد) استر را به سرعت دوانید و هر دو با هم وارد خیمه رسول خدا(صلی الله علیه و اله) شدند.

عمر فریاد زد: یا رسول الله این ابو سفیان است که بدون هیچ گونه عهد و

پیمانی به دست ما افتاده اجازه بده تا من گردنش را بزنم؟ عباس صدا زد: یا رسول الله من او را پناه داده ام.

عباس این حرف را زد و (از ترس آن که مبادا عمر چیزی در گوش رسول خدا(صلی الله علیه و اله) بگوید و دستور قتل ابو سفیان را بگیرد) نزدیک رفته سر پیغمبر اسلام را در آغوش گرفت و گفت به خدا نمی گذارم امشب کسی با این سر درگوشی صحبت کند.

عمر هم اصرار داشت به هر وسیله که شده دستور قتل او را از رسول خدا(صلی الله علیه و اله) بگیرد، عباس که اصرار او را در این کار دید به او گفت: عمر آرام باش به خدا سوگند اگر او از قبیله بنی عدی بود تو هرگز (اصرار در قتل او نداشتی و) این حرف را نمی زدی، ولی چون می دانی که او از عبد مناف است این سخن را می گوئی.

عمر گفت: ای عباس این حرف ها را نزن به خدا سوگند روزی که تو مسلمان شدی من از اسلام تو به قدری خورسند شدم که از اسلام پدرم خطاب این قدر خوش حال نمی شدم، زیرا میدانم رسول خدا(صلی الله علیه و اله) اسلام تو را بیش از اسلام خطاب دوست دارد.

پیغمبر اسلام (که این تندی و خشونت را از طرفین مشاهده کرد با یک جمله گفتگوی آن دو را کوتاه کرده) بعباس فرمود:

او را امشب به نزد خود ببر و چون صبح شد به نزد من بیاور.

عباس ابو سفیان را به نزد خود برد و چون صبح شد او را به نزد رسول خدا(صلی الله علیه و اله) آورد، چشم حضرت که بابو سفیان افتاد فرمود: وای بر توای ابا سفیان هنوز وقت آن نرسیده که بدانی معبودی جز خدای یگانه نیست؟

ابو سفیان در جواب گفت: پدر و مادرم بفدایت، راستی چه اندازه برد بار و کریم و نسبت به خویشاوندان مهربان هستی! به خدا من گمان می کنم که اگر بجز خدای یگانه معبودی می بود برای من کاری صورت داده بود.

رسول خدا(صلی الله علیه و اله) فرمود: وای بر توای ابا سفیان آیا هنوز وقت آن نشده که بدانی من رسول خدا هستم؟

ابو سفیان جواب داد: پدر و مادرم فدای تو باد چقدر رحیم و بزرگواری و نسبت به خویشان مهربانی، به خدا هنوز در این باره در قلب من چیزی وجود دارد.

در این موقع عباس به او پرخاش کرده گفت: وای بر تو، تا گردنت را نزده اند مسلمان شو و گواهی بده که معبودی جز خدای یگانه نیست و محمّد رسول خدا است.

ابو سفیان بناچار مسلمان شد. و عباس برسول خدا(صلی الله علیه و اله) عرض کرد: یا رسول الله ابو سفیان مردی جاه طلب و فخر دوست است برای او امتیازی قائل شوید.

رسول خدا(صلی الله علیه و اله) فرمود: آری، هر کس به خانه ابو سفیان رود در امان است و هر کس در خانه اش را ببندد در امان است و هر کس به مسجد الحرام پناه ببرد در امان است! ابو سفیان برخاست که برود ولی رسول خدا(صلی الله علیه و اله) (برای آن که عظمت سپاه اسلام را بداند و بر نیروی عظیم مسلمانان واقف گردد) بعباس فرمود: او را در تنگه این درّه روی دماغه کوه نگهدار تا لشگر خدا بر او عبور کنند و او آن ها را ببیند.

عباس به دستور آن حضرت ابو سفیان را روی دماغه کوه در همان تنگه که اشاره کرده بود نگهداشت و صفوف منظم سپاهیان اسلام دسته دسته از جلوش عبور کردند، هر دست های که می گذشتند ابو سفیان می پرسید: این ها کیانند؟

عباس هم به او پاسخ می داد که: این ها قبیله سلیم است، قبیله مزینه است... یا سایرقبائل و ابو سفیان در هر بار- با تعجب- می گفت: مرا با این ها چه کار؟

تا وقتی نوبت به «کتیبه خضراء» (یعنی لشگر سبز) که رسول خدا(صلی الله علیه و اله) در میان آن ها بود رسید و جهت این که آن ها را لشگر سبز می گفتند آن بود که چندان اسلحه و آهن داشتند که در تابش آفتاب از دور به چشم بیننده سبز می آمدند، بالجمله اینان مهاجر و انصار بودند که غرق در آهن بودند و تنها حدقه های چشمشان از میان آهن پیدا بود.

ابو سفیان گفت: سبحان الله! ای عباس این ها کیستند؟

پاسخ داد: این ها مهاجر و انصار هستند که رسول خدا(صلی الله علیه و اله) در میانشان هست.

ابو سفیان گفت: هیچ کس را یارای مقاومت در برابر این ها نیست، به خدا ای ابو الفضل سلطنت برادرزاده ات خیلی بزرگ شده؟

عباس گفت: این (سلطنت نیست) نبوت و پیامبری است.

ابو سفیان در جواب گفت: پس خوب است.

عباس در این موقع ابو سفیان را مرخص کرده گفت: اکنون می خواهی به نزد قومت بروی آزادی، ابو سفیان خود را به مکة رساند و فریاد زد:

ای گروه قریش این محمّد است که با سپاهی گران آمده، سپاهی که هیچ یک از شما تاب مقاومت در برابرش را ندارید و بدانید که هر کس به خانه من در آید ایمن خواهد بود؟

هند دختر عتبة که همسر ابو سفیان بود برخاست و سبیل های او را در دست گرفت و فریاد زد:

این (مردی که چون) خیک بی خاصیت (است او) را بکشید، زشت باد روی چنین خبر آوری.

ابو سفیان گفت: وای بر شما این زن شما را نفریبد که شما طاقت مقاومت با این سپاهی که می آید ندارید پس هر کس داخل خانه من شود در امان است.

مردم گفتند: خدایت بکشد، آخر خانه تو گنجایش همه ما را ندارد.

گفت: هر کس هم که در خانه خودش برود و در را بروی خود ببندد در امان است و هر کس نیز که به مسجد برود ایمن است.

مردم که این سخن را شنیدند به سوی خانه های خود و برخی هم به سوی مسجد به راه افتادند.

در ذی طوی

سپاه مجهز اسلام هم چنان به سوی مکه پیش می رفت و چون بذی طوی رسیدند رسول خدا(صلی الله علیه و اله) (که مکه را در پیش روی خود می دید) و فتحی که خداوند نصیبش کرده بود مشاهده می کرد دستور توقف داد و هم چنان که عمامه ای یمانی بر سر داشت به عنوان سپاسگزاری به درگاه خدای تعالی سر بسجده گذارد به طوری که محاسن آن حضرت به دسته پالان شتر رسید(1).

سپس لشگر را بچند دسته تقسیم کرد و هر دست های را مأمور ساخت تا

1- در این جا ابن هشام داستان اسلام ابی قحافة و بغارت رفتن گلو بند دخترش را نقل می کند. (ابن هشا م، عبدالملک بن هشا م، السیرة النبویة، ج 2، ص:405)

بسـرکردگی یک نفر از لشـگریان از یک قسمت وارد شهر مکه شوند و به آن ها سفارش کرد که کسی را نکشند مگر آن که کسی متعرض آن ها شود و به جنگ با آن ها اقدام کند.

زبیر بن عوام را که ریاست میسره لشگر را داشت مأمور کرد با یک عده از «کدی» (که کوهی در جنوب مکه بود) وارد شود و بخالد بن ولید که بر میمنة امیر بود دستور داد با قبائل اسلم و سلیم و غفار و مزینة و جهینة از جنوب مکه از جائی به نام «لیط» وارد شود و ابو عبیده جراح مأمور شد پیش روی رسول خدا(صلی الله علیه و اله) وارد مکه شود و سعد بن عبادة را نیز مأمور ساخت از «کداء» (که نام کوهی در بالای مکه بود) داخل شهر شود.

یکی از مهاجرین از سعد بن عبادة شنید که رجزی می خواند و می گوید:

«امروز روز کشتار و جنگ است» از این رو به نزد رسول خدا(صلی الله علیه و اله) آمده گفت:

یا رسول الله گوش دهید سعد چه می گوید، ما می ترسیم امروز سعد یورشی بقریش ببرد.

رسول خدا(صلی الله علیه و اله) علی بن ابی طالب را مأمور کرد تا به نزد سعد برود و پرچم را از دست او بگیرد و او پرچم را وارد شهر مکه کند.و بالجملة خود پیغمبر اسـلام از جائی به نام «اذاخر» وارد شـهر شد و چون ببالای شـهر مکه رسـید سرا پرده آن حضرت را در آن جا نصب کردند.

جنگ خالد با جمعی از مردم مکه:

در میان مردم مکه چند تن با تسـلیم شدن در برابر پیغمبر اسـلام مخالف بودند و اینان: عکرمة بن ابی جهل و صـفوان بن امیة و سـهیل بن عمرو بودند که گروهی را

با خود همراه کرده و در کوه «خندمه» برای مقاومت در مقابل سپاه مسلمین موضع گرفتند.

دسته ای که خالد بن ولید سر کرده آن ها بود عبورشان از خندمه افتاد و جنگ میان آن ها با گروه مشرکین درگیر شد و بالاخره مشرکین دوازده یا سیزده نفر تلفات داده و بقیه منهزم شدند و از مسلمانان نیز دو نفر به نام های خنیس بن خالد و کرز بن جابر راه را گم کرده از لشگر خالد دور شدند و از این رو به دست مشرکین کشته شدند. و جز این دو، مرد دیگری نیز از قبیله جهینة به نام سلمة بن میلاء کشته شد.

در میان مشرکینی که در خندمه برای جنگ با مسلمانان حاضر شده بودند مردی بود به نام حماس بن قیس که پیش از ورود لشگر اسلام در خانه خود نشسته بود و برای جنگ اسلحه خود را اصلاح می کرد.

زنش پیش آمده از او پرسید: برای چه کسی اسلحه آماده می کنی؟ گفت:

برای محمّد و یارانش.

زن گفت: گمان ندارم کسی بتواند در برابر محمّد و سپاهیانش مقاومت کند! حماس در جوابش گفت: به خدا من انتظار آن ساعتی را می کشم که برخی از یاران او را (بصورت اسارت) برای خدمت کاری تو به خانه آورم و سپس (درباره اسلحه و شجاعت خود) شعری گفت.

و چون مشرکین در خندمه شکست خوردند حماس نیز که جزء آن ها بود فرار کرده به سرعت خود را بدر خانه رسانید و از پشت در بزنش فریاد زد: در را باز کن.

زن گفت: پس چه شد آن که می گفتی؟.

حماس در پاسخش گفت:

آنک لو شهدت یوم الخندمة إذ فرّ صفوان و فرّ عکرمة

و بو یزید قائم کالمؤتمة و استقبلتهم بالسیوف المسلمة

یقطعن کل ساعد و جمجمة ضربا فلا یسمع الا غمغمة

لهم نهیت خلفنا و همهمة لم تنطقی فی اللوم أدنی کلمة(1)

شعار مسلمین در فتح مکه و جنگ حنین و طائف:

ابن اسحاق گوید: شعار مهاجرین در فتح مکه و جنگ حنین و طائف «ای بنی عبد الرحمن» بود و شعار خزرجیان: «ای بنی عبد الله» بود و شعار اوسیان: «ای بنی عبید الله» بود.

کسانی که رسول خدا(صلی الله علیه و اله) دستور قتلشان را داد:

چنان چه پیش از این اشاره کردیم رسول خدا(صلی الله علیه و اله) بسرکردگان سفارش کرد تا کسی متعرض آن ها نشده شمشیر برویش نکشند مگر چند نفر که دستور داد آن ها را هر کجا یافتند اگر چه بپرده کعبه خود را آویخته باشند ایشان را به قتل برسانند و آن ها عبارت بودند از:

1. عبد الله بن سعد: و او کسی بود که قبلاً مسلمان شده بود و جزء نویسندگان وحی بود ولی پس از چندی مرتد شد و به حال شرک برگشت و به نزد قریش رفت.

عبد الله که برادر رضاعی عثمان بن عفان بود هنگامی که اطلاع پیدا کرد پیغمبر اسلام دستور قتلش را صادر کرده مخفیانه خود را بعثمان بن عفان رسانید

1- یعنی اگر تو در خندمه بودی و مشاهده می کردی که چگونه عکرمة و صفوان فرار کردند و ابو یزید (سهیل بن عمرو) مانند ستونی (یا زن بیوه ای) ایستاده بود، و شمشیرهای مسلمانان را روبرویشان می دیدی که چگونه سرها و بازوها را روی هم می ریختند و چنان شمشیر می زدند که جز هیاهو و صداهای همهمه آن ها چیزی شنیده نمی شد اکنون کوچک ترین کلمه ای درباره سرزنش و ملامت من بر زبان جاری نمی کردی.

و به او پناهنده شد، عثمان او را در پناه خود گرفته به نزد رسول خدا(صلی الله علیه و اله) آورد و از آن حضرت خواست تا او را عفو کند.

پیغمبر اسلام مدت زیادی سکوت کرد آن گاه بخواهش عثمان جواب مثبت داده او را عفو کرد.

ولی هنگامی که عثمان از نزد آن حضرت برفت رسول خدا(صلی الله علیه و اله) رو باطرافیان خود کرده فرمود: من سکوت کردم تا بلکه یکی از شما برخیزد و گردن این مرد را بزند! مردی از انصار عرض کرد: یا رسول الله خوب بود به من اشاره می کردی تا من گردنش را بزنم؟رسول خدا(صلی الله علیه و اله) فرمود: پیمبران با اشاره دستور قتل کسی را صادر نمی کنند.

بالجملة عبد الله بن سعد پس از این جریان دوباره مسلمان شد و هنگامی که عمر بن خطاب به خلافت رسید او را بامارت قسمتی از سرزمین های اسلامی منصوب کرد و پس از او نیز عثمان او را بامارت منصوب کرد.

2. عبد الله بن خطل: او مردی از قبیله تیم بن غالب بود که پیش از آن مسلمان شده بود و رسول خدا(صلی الله علیه و اله) او را به همراه مردی از انصار برای جمع آوری صدقات و زکوات بسوئی فرستاد. و در یکی از منازل بغلامش که مسلمان بود دستور داد بزغاله را بکشد و برای او غذائی طبخ کند، سپس خوابید و چون از خواب برخاست دید غلام دستور او را انجام نداده و غذا طبخ نکرده است، از این رو خشمگین شده و آن غلام را به قتل رسانید، سپس مرتد شده به حال شرک و بت پرستی باز گشت.

3 و 4. دو کنیز آوازه خوان عبد الله بن خطل بودند که در هجو رسول خدا(صلی الله علیه و اله)

شعر می خواندند و یکی از آن ها نامش «فرتنی» بود، پیغمبر اسلام دستور داد آن دو را هر کجا یافتند به قتل برسانند.

5. حویرث بن نقیذ که رسول خدا(صلی الله علیه و اله) را در مکه می آزرد و پس از هجرت نیز هنگامی که عباس بن عبد المطلب دختران رسول خدا: فاطمه و ام کلثوم را حرکت داد تا به مدینة ببرد حویرث شتر آن ها را رم داد و سبب شد که شتر آن دو را به زمین بزنند.

6. مقیس بن حبابة (یا صبابة): که مردی از انصار برادرش را اشتباهاً کشته بود او نیز آن مرد انصاری را کشت و به سوی مکه فرار کرد و به حال شرک برگشت(1).

7. ساره کنیز بنی عبد المطلب که رسول خدا(صلی الله علیه و اله) را در مکه می آزرد (بگفته برخی همان زنی بود که نامه حاطب بن ابی بلتعة را گرفته بود تا بقریش برساند)(2)

8. عکرمة بن ابی جهل.

اما عکرمة که پس از فتح مکه به سوی یمن فرار کرد، ولی همسرش ام حکیم دختر حارث بن هشام مسلمان شد و به نزد رسول خدا(صلی الله علیه و اله) رفته برای عکرمة امان گرفت و پس از این که رسول خدا(صلی الله علیه و اله) عکرمة را امان دادام حکیم به دنبال عکرمة به سوی یمن رهسپار شد و او را به مکة باز گرداند و به نزد رسول خدا(صلی الله علیه و اله) برد و عکرمة به دست آن حضرت مسلمان شد.

و اما عبد الله بن خطل به دست دو تن از مسلمانان به نام سعید بن حریث و ابو برزة اسلمی کشته شد.

1- . داستانش پیش از این در همین جلد گذشت.

2- . به شرحی که در ص:260 از همین جلد گذشت.

و اما مقیس را نیز یکی دیگر از مسلمانان که از قبیله مقیس بود به نام نمیلة بن عبد الله به قتل رسانید. و خواهر مقیس در مرثیه اش دو شعر گفت (1).

و اما دو کنیز عبد الله بن خطل یکی از آن ها به دست مسلمانان کشته شد و دیگری فرار کرد تا بالاخره از رسول خدا(صلی الله علیه و اله) برایش امان گرفتند آن گاه به مکة باز گشت.

و سارة را نیز برایش امان گرفتند و رسول خدا(صلی الله علیه و اله) او را امان داد و هم چنان زنده بود تا در زمان عمر بن خطاب که در محله ابطح زیر دست و پای اسبی رفت و آن اسب او را به قتل رسانید.

و اما حویرث بن نقیذ به دست علی بن ابی طالب کشته شد.

کسانی را که ام هانی خواهر علی بن ابی طالب پناه داد:

ام هانی خواهر علی بن ابی طالب در مکه سکونت داشت و شوهرش مردی بود به نام هبیرة بن ابی وهب مخزومی، گوید: هنگامی که رسول خدا(صلی الله علیه و اله) ببالای شهر مکه رسید (و مشرکین هر کدام از ترس کشته شدن بجائی پناه می بردند) دو تن از خویشان من از بنی مخزوم(2)

که به گفته ابن هشام یکی حارث بن هشام و دیگری زهیر بن ابی امیة بود به خانه من پناهنده شدند، در این هنگام برادرم علی بن ابی طالب بدر خانه من آمده گفت: به خدا سوگند این دو را خواهم کشت.

من که چنان دیدم در خانه را بروی آن دو بستم و خود را برسول خدا(صلی الله علیه و اله) که

1- . ابن هشا م، عبدالملک بن هشا م، السیرة النبویة، ج 2، ص: 410.

2- . مقصود خویشان شوهرش هبیرة است که از بنی مخزوم بوده، و ضمناً از این حدیث معلوم می شود که این دو نفر نیز از کسانی بوده اند که رسول خدا(صلی الله علیه و اله) دستور قتلشان را صادر کرده بود و این ها بدان جا پناهنده شدند و امیر المؤمنین(علیه السلام) بتعقیب آن ها آمده بود.

هنوز در بالای شهر مکه بود رساندم و هنگامی رسیدم که آن حضرت در طشتی که اثر خمیر در آن بود غسل می کرد و فاطمه دخترشلباس آن حضـرت را در جلوی او نگهداشـته بود که کسی بدنش را نبیند، من در آن جا نشستم تا غسل آن حضرت تمام شد و لباسش را از فاطمة گرفت و پوشید آن گاه هشت رکعت نماز خواند سپس رو به من کرده فرمود:

ای ام هـانی خوش آمـدی، چه کـاری تو را به این جا آورد؟ گویـد: من جریان پناهنـده شـدن آن دو مرد را به خانه ام و سـخن علی را به آن حضرت عرض کردم. حضرت فرمود: هر که را تو پناه داده ای ما هم پناه دادیم و آن دو در امان هستند و علی آن دو را نکشد.

رسول خدا(صلی الله علیه و اله) در مسجد الحرام

بالاخرة مردم مکه تسـلیم شدند و شـهر آرام شد در این موقع رسول خدا(صلی الله علیه و اله) وارد کوچه های مکه شد و به کنار خانه کعبه آمـد و هم چنـان که سواره بود هفت بار طواف کرد و رکن را با چوبی که در دست داشت اسـتلام کرد و چون از طواف فارغ شـد عثمان بن طلحـة کلید دار خانه کعبه را خواست و کلید خانه را از او گرفت و در کعبه را باز کرده وارد خانه شد، در آن جا کبوترانی از چوب دید که آن ها را به دست خود بشکست سپس در وسط در کعبه ایستاد و نگاهی به مردم مکه که در مسجد اجتماع کرده بودند انداخت و گفت:

«معبودی جز خدای یگانه نیست که شریکی ندارد، وعده او راست است و بنده اش را یاری کرد و احزاب را بتنهائی منهزم ساخت...

آگاه باشید که تمام مفاخر (عربی) و خون ها و اموالی (که در زمان جاهلیت

میان شما بوده) و نسبت به هم ادعا می کنید در زیر پای من قرار دارد (و بدین وسیله آن موهومات و ادعاها را پایمال می کنم) مگر خدمت کاری خانه کعبه و منصب سقایت حاجیان.

آگاه باشید قتلی که به خطای شبیه بعمد اتفاق افتاده باشد مانند قتل به وسیلهٔ تازیانه یا عصا خون بهای آن شدید می شود یعنی صد شتر باید بدهند که چهل شتر از آن ها باید آبستن باشد...

ای گروه قریش همانا خداوند نخوت و تکبر زمان جاهلیت و افتخار جستن بپدران را از میان برد همه مردم از آدمند و آدم نیز از خاک آفریده شده...

سپس این آیه را تلاوت فرمود:

«ای مردم ما شما را از مرد و زن آفریدیم و گروه ها و قبیله های تان کردیم تا همدیگر را بشناسید و (بدانید که) گرامی ترین شما در پیش خدا پرهیزکارترین شما است آن گاه فرمود:

شما عقیده دارید که من با شما چه رفتاری انجام می دهم؟

پاسخ دادند: (ما جز نیکی گمان دیگری درباره ات نداریم) تو برادر کریم و برادرزاده کریم (و بزرگوار) ما هستی...

رسول خدا(صلی الله علیه و اله) (که این سخن عاجزانه و پوزش طلبانه آن ها را شنید) فرمود: بروید که همه تان آزادید.(1)

1- . زندگانی محمد(صلی الله علیه و اله)، ج 2، ص:275.

26. برخورد قاطع حاکمیت با عهد شکنی یهودیان بنی قیقاع

پیمان شکنی یهود بنی قینقاع و سبب جنگ آن ها با مسلمین:

یمان شکنی یهود بنی قینقاع و سبب جنگ آن ها با مسلمین:(1)

یهود بنی قینقاع نخستین دست های بودند که پیمان خود را با مسلمانان شکستند و سبب شدند تا مسلمانان در صدد جنگ با آن ها برآیند.

جریان از این قرار بود که زن عربی از مسلمانان ببازار یهود بنی قینقاع آمد و جنسی را که همراه خود برای فروش آورده بود بفروخت سپس بدر دکان زرگری یهودی آمده و در آن جا نشست، یهودیان اصرار داشتند که آن زن روی خود را بگشاید ولی او خودداری کرد، زرگر یهودی که خودداری او را از گشودن رویش مشاهده کرد برخاست و بدون این که آن زن بفهمد دامن پیراهنش را از پشت سر بلند کرد و ببالای آن گره زد، زن عرب بی خبر از همه جا همینکه از جا برخاست قسمت پائین بدنش از پشت سر یکجا نمایان شد و یهودیان بر او خندیدند.

زن که تازه از جریان مطلع شده بود (شدیداً ناراحت شد و) فریاد کشید، یکی از مسلمانان که شاهد این جریان بود به آن زرگر حمله کرد و او را بکشت سایر یهودیان نیز به آن مرد مسلمان حمله کرده او را کشتند، مسلمانان که از قصه آگاه شدند در صدد انتقام برآمدند و بدین ترتیب میان آن ها و یهود بنی قینقاع به هم خورد و سبب شد که رسول خدا(صلی الله علیه و اله) به جنگ ایشان برود.در این سفر که پانزده روز طول کشید رسول خدا بشیر بن عبد المنذر را به جای خویش در مدینه منصوب فرمود (یهود بنی قینقاع که تاب جنگ را نداشتند بقلعه های

1- . همان، ج 2، ص:77.

خویش پناهنده شدند) پیغمبر اسلام(صلی الله علیه و اله) اطراف خانه های ایشان را محاصره کرد و این محاصره پانزده روز طول کشید، بنی قینقاع به تنگ آمده ناچار به تسلیم شدند.

و چون یهودیان مزبور با قبیله خزرج هم پیمان بودند از این رو عبد الله بن ابی(که از بزرگان خزرج و ضمناً از منافقین مدینه بود) چون دید آن ها ناچار به تسلیم شدند و سرنوشت آن ها به دست محمّد(صلی الله علیه و اله) افتاده (در صدد برآمد تا به هر وسیله شده از کشتن آن ها جلوگیری کند و) به نزد رسول خدا(صلی الله علیه و اله) آمده گفت: ای محمّد درباره دوستان من باید بنیکی رفتار کنی! رسول خدا(صلی الله علیه و اله) اعتنائی نکرد، مجدداً تکرار کرد. این بار نیز حضرت اعتنائی نکرد، بار سوم دست در شکاف زره یا گریبان رسول خدا(صلی الله علیه و اله) کرده و آن را محکم گرفت گفت: ای محمّد درباره دوستان من بنیکی رفتار کن! حضرت خشمناک شده فرمود: رها کن، عبد الله حضرت را رها نکرد و گفت تا درباره ایشان نیکی نکنی رهایت نمی کنم، این ها هفتصد نفر مردان جنگجو و مسلحی هستند که سیصد نفرشان زره و جوشن دارند و مرا تاکنون از دشمنان سرخ و سیاه حفظ کرده اند من نمی توانم تو را رها کنم که به یک روز تمامی آن ها را از دم تیغ بگذرانی و بکشی، زیرا من از اوضاع آینده بر خویش بیمناک هستم! رسول خدا(صلی الله علیه و اله) که چنان دید از کشتن آن ها صرف نظر کرد (ولی چنان چه مورخین گویند دستور داد که باید تمامی آن ها باغ و خانه و زندگی خود را ترک گویند و از مدینه خارج شوند و این دستور عملی شد و یهود مزبور ناچار شدند از خانه و زندگی خود دست بکشند و به «أذرعات» شام بروند و بدین ترتیب مسلمانان گذشته از بیرون کردن دشمنانشان مالک خانه و زندگی آن ها نیز شدند و غنیمت بسیاری بچنگ آوردند) در میان مردم مدینه عبادة بن صامت نیز که از قبیله بنی عوف بود مانند عبد الله بن ابی با یهود

مزبور هم پیمان بود ولی هنگامی که رسول خدا(صلی الله علیه و اله) به جنگ آن ها رفت بر عکس عبد الله بن ابی از حمایت ایشان دست کشیده به نزد آن حضرت آمده صریحاً گفت: یا رسول الله من از این دشمنان خدا و پیمان شان بیزاری می جویم و بدین ترتیب رسماً ارتباط و دوستی خود را با آن ها قطع می کنم و بنا به گفته ابن اسحاق آیات (51 الی 56) سوره مائده نیز درباره رفتار او و عبد الله بن ابی نازل گشت (1).

سریه زید بن حارثه

سریه زید بن حارثه(2)

قریش (که هر ساله برای امرار معاش ناچار بودند سفرهای تجارتی چندی بشام بکنند) پس از جنگ بدر و ترس از برخورد با لشگر مسلمانان ناچار شدند مسیر کاروان های تجارتی خود را تغییر دهند از این رو راه عراق را برای مسافرت بشام انتخاب کردند و بدین ترتیب کاروانی از قریش به سوی شام حرکت کرد که در میان آن ها ابو سفیان نیز بود و مهم ترین کالای تجارتی را نیز که عبارت از نقره بود به مقدار زیادی همراه خود آورده بودند.

کاروان مزبور برای این که راه را گم نکنند مردی را از قبیله بکر بن وائل به نام فرات بن حیان اجیر کردند تا آن ها را از راه جدیدی که انتخاب کرده بودند راهنمائی کند.

از آن سو رسول خدا(صلی الله علیه و اله) زید بن حارثه را با جمعی سر راه ایشان فرستاد.

1- باید دانست که بر طبق اجماع مفسرین شیعه و سنی آیه 55 سوره مائده (یعنی آیه انما ولیکم الله و رسوله و الذین آمنوا الذین یقیمون الصلاة و یؤتون الزکاة و هم راکعون) در شأن امیر المؤمنین علی ابی طالب(علیه السلام) نازل شده و هیچ گونه منافاتی هم با تفسیر ابن اسحاق ندارد که جای شرح آن نیست و برای تحقیق بیش تر بکتاب احقاق الحق ج 2، ص: 399- 415 مراجعه شود

2- معنای سریه و غزوه و مقصود از آن ها در پاورقی جلد اول، ص: 392 گذشت بدانجا مراجعه شود.

باید دانست که بر طبق اجماع مفسـرین شـیعه و سـنی آیه 55 سوره مائـده (یعنی آیه انمـا ولیکم الله و رسوله و الـذین آمنوا الـذین یقیمون الصـلاة و یؤتون الزکاة و هم راکعون) در شأن امیر المؤمنین علی ابی طالب(علیه السـلام) نازل شـده و هیچ گونه منافاتی هم با تفسـیر ابن اسحاق ندارد که جای شرح آن نیست.(1)

و آن ها در سر چاه ابی بنام «قروة» به کاروان مزبور برخورد کردند و بدان ها حمله بردند.

ابو سفیان و همراهان ناچار به فرار شده و مسلمانان شتران و اموال تجارتی آن ها را برداشته به مدینة آوردند.

این جریان سـبب شد که حسان بن ثابت به وسـیلهٔ اشـعار خود قریش را در انتخاب این راه سـرزنش و ملامت کندو ابو سفیان نیز در صدد پاسخ به اشعار او برآید و اشعاری بین طرفین رد و بدل شود(2).

قتل کعب بن اشرف

کعب بن اشـرف یکی از بزرگان یهود بنی النضـیر که پدرش مردی از قبیله طی و مادرش از یهود بنی النضیر بود، هنگامی که خبر شکست قریش و کشـته شدن بزرگان آن ها به مدینة رسـید روی دشمنی زیادی که با مسلمانان داشت بحدی متأثر شد که گفت: اگر این خبر راست باشد مرگ برای ما بهتر از زندگی است.

و چون جریان مسـلم شـد به مکة رفت و به خانه مطلب بن ابی وداعة وارد شد و همسـر مطلب عاتکة دختر ابو العیص از او پذیرائی گرمی کرد و کعب بن اشرف در

1- . جهت مطالعهٔ بیش تر ر.ک: حا ئری اسکوئی، موسی، احقاق الحق، ج 2، ص: 399الی 415.

2- ابن هشا م، عبدالملک بن هشا م، السیرة النبویة، ج 2، ص: 50- 51.

میان قریش رفته بر کشـتگان بدر گریست و با سـرودن اشـعاری در مصـیبت آنان مردم را بر علیه رسول خدا(صـلی الله علیه و اله) تحریک کرد(1) و پس از این که به مدینة بازگشت در صدد آزار مسـلمین برآمده اشـعاری عاشقانه سرود و در آن ها نام زنان مسلمان را می برد و با آن ها اظهار معاشقه و تغزل می کرد.

این جریان بر رسول خدا(صلی الله علیه و اله) خیلی گران و ناگوار آمد از این رو فرمود: آیا کسی هست که مرا از شرّ کعب بن اشرف آسوده کند؟

محمّد بن مسلمة- یکی از افراد بنی عبد الاشهل- گفت: من عهده دار این کار می شوم و او را می کشم.

رسول خدا(صـلی الله علیه و اله) به او رخصت انجام این کار را داد و محمّد بن مسـلمة به خانه آمد و تا سه روز از قوت و غذا افتاد و جز به مقـدار سـدّ رمقی بیش نمی خورد، این خبر که برسول خـدا(صـلی الله علیه و اله) رسـید او را طلبیـده فرمود: چرا از قوت و غذا افتاده ای؟ عرض کرد:

یا رسول الله این کار مهمی را که من بعهده گرفته ام نمی دانم آیا بانجام آن قدرت دارم یا نه.

رسول خدا(صـلی الله علیه و اله) فرمود: به هر نحو می توانید در انجام آن بکوشید! محمّد بن مسلمة عرض کرد: یا رسول الله ما برای انجام این کار ناچاریم سخنانی (بر خلاف عقیده خود) بر زبان جاری کنیم؟

فرمود: باکی نیست هر چه خواهید بگویید که برای شما جایز است! محمّد

1- ابن هشام قسـمتی از اشعار او را با پاسخی که حسان و یکی از زنان مسلمان به او داده، نقل کرده است. (ابن هشا م، عبدالملک بن هشا م، السیرة النبویة، ج2، ص: 52 الی 54)

بن مسلمة از نزد رسول خدا(صلی الله علیه و اله) برخاست و با چهار نفر دیگر از مسلمانان به نام های: ابو نائله (سلکان بن سلامة) که برادر رضاعی کعب بن اشرف بود- و حارث بن اوس و عباد بن بشر و ابو عبس بن جبر هم دست شده نقشه قتل او را بین خود طرح کردند.

سپس ابونائله را برای دیدار کعب بن اشرف به نزد او فرستادند، ابونائله به نزد کعب آمده و چون مردی شاعر بود با سرودن اشعاری مطابق ذوق کعب بن اشرف او را سر حال آورد و سپس از هر دری سخنی به میان آورد تا این که گفت:

راستی من برای مطلبی به نزد تو آمده ام که می خواهم آن را برایت بگویم ولی خواهشی که دارم آن را فاش نکنی و پیش خودت پنهان نگه داری! کعب گفت: بگو و اطمینان داشته باش که فاش نخواهد شد.

ابو نائله گفت: آمدن این مرد برای ما بلائی روی بلاهای دیگر بود که سبب شد تا عرب بدشمنی با ما برخیزند و همگی در صدد اذیت ما برآیند و راه ها را بر ما ببندند و در نتیجه ما در فشار زندگی و مخارج روزانه برای خود و عیالا تمان قرار گیریم و بمضیقه سختی دچار شویم! کعب با غرور و خودپسندی گفت: من این وضع را پیش بینی می کردم و گاهگاهی نیز به تو گوشزد می نمودم.

ابونائله گفت: اینک پیش تو آمده ام تا چیزی نزدت گرو بگذاریم و تو در مقابل مقداری خوار و بار به ما بدهی! کعب (با کمال بی شرمی) گفت: آیا زنان خود را پیش من گرو می گذارید؟

ابونائله گفت: چگونه می شود زنان را نزد تو گرو گذارد با این که تو خوشبوترین جوانان یثرب هستی! گفت: پس فرزندانتان را گرو بگذارید! ابونائله در پاسخش

گفت: تو می خواهی مـا را برای همیشه رسوا کنی، من رفقـای دیگری هم دارم که بـا آن هـا گفتگو کرده ام تـا اسـلحه های خود را به نزد تو بیاوریم و آن ها را گرو بگذاریم.

کعب پـذیرفت و ابونـائله برای آوردن اسـلحه خود و رفقایش از نزد او بیرون رفت و این که ابونائله نام اسـلحه را به میان آورد و پیشـنهاد گرو گذاردن آن ها را کرد برای آن بود که هنگامی که با اسلحه پیش او می آیند ترسیاز آن ها در دل کعب نیفتد.

و بـالجمله ابونـائله به نزد رفقـای خـود آمـده جریـان را به آن هـا اطلاـع داد و چون شب شـد همگی اسـلحه خود را برداشـته به نزد رسول خدا(صلی الله علیه و اله) رفتند، آن حضرت ایشان را تا قبرستان بقیع بدرقه کرد سپس بدان ها فرمود: بروید به نام خدا، آن گاه دست به دعا برداشته گفت: بار خدایا اینان را مدد فرما.

سپس رسول خدا(صلی الله علیه و اله) از آن جا به خانه خویش بازگشت و آن پنج نفر نیز به دنبال مأموریت خود به راه افتادند.

و هم چنان تا بدر خانه کعب بن اشرف رفتند.

ابونائله پیش رفته و در خانه او را بکوفت، کعب بن اشـرف که اتفاقاً تازه عروسـی کرده بود از میان رختخواب برخاست، همسرش دامن او را گرفته گفت:

تو مردی جنگجو هستی (و دشـمن زیاد داری) بیرون رفتن تو در این حال دور از احتیاط است! کعب گفت: این ابونائله است و ترسی از او بر من نیست، او کسی است که اگر مرا در خواب ببیند (روی محبت و علاقه که به من دارد) حاضر نیست بیدارم کند.

زن گفت: به خدا صدای او مرا بوحشت انداخت و به وی شـرّ از او استشـمام می شود؟ کعب پاسخ داد: جوان مرد کسی است که اگر برای زدن نیزه هم او را

بخوانند اجابت کند! این سخن را گفته و از قلعه بزیر آمد و نزد آن پنج نفر آمده ساعتی در آن دل شب پیش آن ها نشست و با آن ها گفتگو کرد.

ابونائلة گفت: خوب است از این جا صحبت کنان به «شعب العجوز»(1)

برویم و بقیه گفتگو را در آن جا انجام دهیم؟ کعب پذیرفت و با آن ها به راه افتاد. قدری که راه آمدند ابونائله دست به سر او گذارده بو کرد و گفت: عجب عطری! من که تاکنون عطری به این خوشبوئی استشمام نکرده ام.

بار دوم این عمل را تکرار کرد و بار سوم سر او را در دست گرفت و برفقای خود گفت: این دشمن خدا را بکشید.

رفقای ابونائلة شمشیرها را فرود آوردند ولی کاری از پیش نبرد، ابونائله گوید: یادم افتاد که در میان شمشیر من کارد تیز و نازکی است، فوراً آن را بیرون آورده و در شکمش فرو بردم و تا پائین شکافتم، کعب چنان فریادی زد که تمام قلعه های اطراف بیدار شدند و آتش افروختند و دانستند که در آن جا اتفاقی افتاده و با همان ضربت کعب از پا درآمد.

تأمل جایز نبود و پس از این که از قتل کعب اطمینان پیدا کردند به راه افتادند

قدری که راه آمدند متوجه شدند که حارث بن اوس یکی از رفقای آن ها در حین حمله بکعب زخمی شده و در آن تاریکی شمشیر یکی از آن پنج نفر ببدنش اصابت کرده و در اثر خونی که از زخم او رفته است ضعف بر او مستولی شده، از این رو ناچار شدند برای خاطر او قدری تأمل کنند. و چون دیدند راه رفتن برای او دشوار است او را با خود برداشته داخل شهر شدند و بدر خانه رسول خدا(صلی الله علیه و اله) رفتند.

1- نام جائی است در بیرون مدینه.

ساعات آخر شب بود و رسول خدا(صلی الله علیه و اله) مشغول نماز بود که اینان سر رسیدند و خبر کشته شدن کعب را به آن حضرت دادند.

رسول خدا(صلی الله علیه و اله) آب دهان به جای زخم حارث مالید و همان سبب بهبودی او گشت و آن ها نیز به خانه های خود رفتند.

چون روز دیگر شد و یهودیان خبر کشته شدن کعب را شنیدند ترس و وحشت تمامی آن ها را فرا گرفت. و کعب بن مالک در قتل کعب بن اشرف اشعاری سرود و حسان نیز درباره کشته شدن او و سلام بن ابی الحقیق اشعاری سروده است که ابن هشام نقل می کند(1).

قتل یکی از یهودیان به دست محیصة و داستان او با برادرش حویصة

بدنبال قتل کعب بن اشرف رسول خدا(صلی الله علیه و اله) دستور داد به هر یک از یهود که دسترسی پیدا کردند او را بکشید، محیصة بن مسعود یکی از مسلمانان مدینه به دنبال این دستور رسول خدا(صلی الله علیه و اله) ابن سبیه یهودی را که مرد تاجر پیشه و لباس فروشی بود بکشت.

محیصه برادری داشت به نام حویصه که با این که بزرگ تر از محیصه بود ولی هنوز مسلمان نشده بود، همینکه دید محیصه بآنمرد یهودی شمشیر می زند و می خواهد او را بکشد با ناراحتی گفت: ای دشمن خدا آیااو را می کشی؟ با این که حق نان و نمک بگردن تو دارد و چربیهای شکم تو از مال او است! محیصه گفت:

1- ابن هشا م، عبدالملک بن هشا م، السیرة النبویة، ج 2، ص: 57.

کسی مرا مأمور کشتن او کرده که به خدا اگر دستور کشتن تو را هم می داد (با این که برادرم هستی) بلا درنگ گردنت را می زدم!

حویصه با کمال تعجب پرسید: راستی تو را به خدا اگر محمّد به تو دستور دهد مرا بکشی تو خواهی کشت؟ محیصه گفت: آری به خدا اگر دستور قتل تو را به من بدهد فوراً گردنت را می زنم! حویصه گفت: به خدا سوگند آئینی که تو را به این اندازه مطیع خود کند آئین عجیبی است و همین جریان موجب شد که حویصه نیز مسلمان شود. و پس از آن اشعاری نیز در این باره بگوید(1).

حدیث دیگری درباره اسلام حویصه

و در روایت دیگری است که سبب اسلام حویصه این شد که چون رسول خدا(صلی الله علیه و اله) دستور قتل چهار صد نفر از یهود بنی قریظه را داد(2)

قبیله خزرج با خوش حالی شروع به قتل افراد مزبور کردند، زیرا یهود مزبور هم پیمانان قبیله اوس بودند که در جنگ هائی که میان اوس و خزرج اتفاق می افتاد اوسیان را کمک می کردند، ولی قبیله اوس چندان خوش حال نبودند.

افراد خزرج شروع بکشتن یهودیان مزبور کردند و رسول خدا(صلی الله علیه و اله) و سایر مسلمانان نگاه می کردند که چگونه خزرجیان با خوش حالی آن ها را می کشند و چون نگاه به صورت اوسیان کرد دید هیچ گونه آثار خوش حالی در چهره شان دیده نمی شود از این رو دستور داد باقیمانده آن ها را که 12 نفر بودند اوسیان بکشند، بدین

1- برای اطلاع از اشعار مزبور ر.ک: ابن هشا م، عبدالملک بن هشا م، السیرة النبویة، ج2،ص: 59.

2- در داستان جنگ بنی قریظة خواهد آمد که عدد آن ها بین 600 تا 900 نفر بود که بر طبق حکمیت سعد بن معاذ کشته شدند و معلوم نیست چرا در این جا چهار صد نفر را ذکر می کند.

ترتیب که هر یـک از این دوازده نفر را بـدو نفر از اوس سپرد تـا یکی از آن ها ضـربت اول را بزنـد و آن دیگری با ضـربت دیگری جانش را بگیرد.

در این میان کعب بن یهود را که یکی از بزرگان بنی قریظة بود برای کشتن آوردند و مأمور قتل او محیصة بن مسعود و ابو بردة بن نیار بودند.

محیصه مأمور شد ضربت اول را بزند و ابو بردة دنبال ضربت او جانش را بگیرد.

محیصه ضربت را زد ولی گردن کعب را قطع نکرد و ابو بردة با ضربت دیگری او را از پای درآورد.

حویصه که در حال کفر به سر می برد و ناظر این جریان بود بمحیصه گفت: ای برادر! کعب بن یهودا را کشتی؟ گفت: آری.

حویصه گفت: به خدا چربیهائی که هم اکنون در شکم تو است از مال او است؟

و راستی که ای محیصه تو چه آدم پستی هستی (که با این ترتیب او را به قتل رسانـدی)! محیصه پاسـخ داد: کسـی مرا مأمور قتل او کرد که اگر دسـتور قتل تو را هم داده بود دسـتورش را اجرا می کردم و تو را نیز به قتل می رساندم! حویصه از این سخن بسیار تعجب کرد و با حال تعجب به خانه رفت و آن شب از این فکر چنـدین بار از خواب پرید و هر بار که بیدار می شد در فکر این سـخنی که از محیصه شـنیده بود فرو می رفت و چون صبح شد با خود گفت: به خدا این دین محکمی است سپس به نزد رسول خدا(صلی الله علیه و اله) آمده مسلمان شد و اشعار مزبور را گفت.(1)

1- . زندگانی محمد(صلی الله علیه و اله)، ج 2، ص: 85.

27. برخورد پیامبر اسلام(صلی الله علیه و اله) با عهد شکنی یهودیان بنی قریظه

عهد شکنی بنی قریظة

عهد شکنی بنی قریظة(1)

پیش از این گفتیم که دست های از یهودیان به نام بنی قریظة در مدینه سکونت داشتند و رسول خدا(صلی الله علیه و اله) پس از ورود بدان شهر با آن ها پیمان دوستی بسته بود و نیز گفتیم که حیی بن اخطب یکی از بزرگان یهود بنی النضیر پس از اخراج آن ها از مدینه به مکة رفت و قریش و سایر قبائل را به جنگ با رسول خدا(صلی الله علیه و اله) تحریک کرد.

در این هنگام که قریش با آن سپاه مجهز و لشگر بسیار به مدینه آمدند، حیی بن اخطب برای استمداد از یهود بنی قریظة نیز بدر خانه کعب بن اسد رئیس آن ها آمد، کعب بن اسد به پشت درآمد و چون فهمید حیی بن اخطب است در را باز نکرد، حیی داد زد: در را باز کن، کعب گفت: تو مرد می شوی هستی و برای وادار کردن مابنقض عهد آمده ای و من در را بروی تو باز نمی کنم، ما با محمّد پیمان دوستی داریم و در این مدت جز محبت و وفا چیزی از او ندیده ایم.

حیی گفت: وای بر توای کعب در را باز کن تا دو کلمه حرف با تو بزنم! کعب پاسخ داد: در را باز نخواهم کرد (و از همان راهی که آمده ای باز گرد).

کوه «سلع» در قسمت غربی مسجد النبی است و مسجد فتح اکنون در کنار آن قرار گرفته و خندقی را که حفر کرده بودند و هنوز هم آثاری از آن به چشم می خورد آن طرف این کوه بوده به طوری که کوه در داخل خندق قرار داشته است.

1- . همان، ج 2، ص:159.

حیی گفت: به خـدا بـاز نکردن در تنهـا به خـاطر این است که می ترسـی لقمه از نـانت بخورم! این حرف کعب را سـر غیرت آورد و در را برویش باز کرد. و چون چشم حیی بن اخطب بکعب افتاد گفت: وای بر توای کعب من عزت همیشگی را برای تو آورده ام، یک دریا لشگر بیاریت آورده ام! این سـپاه عظیم قریش است که من به همراه بزرگانشان بـدین جا کشانده و در «مجتمع الاسـیال» آن ها را فرود آورده ام و این ها بزرگان غطفان و هم دستان و افراد بی شمارشان هستند که من آن ها را آورده تا در «ذنب نقمی» اردو زده اند و همه آن ها با من هم عهـد و هم پیمان شـده انـد که تا محمّد و پیروانش را نابود نکنند از این جا نروند (اکنون جای هیچ گونه عذری برای تو نمانده برخیز و با ما همراه شو).

کعب گفت: به خدا این که برای من آورده ای (و به من پیشـنهاد می کنی عزت همیشگی نیست بلکه) ذلت و خواری ابدی است و ابری بی آب برای من آورده ای که بارانش را در جای دیگر ریخته و فقط رعـد و برقی پوچ در آن است. ای حیی ما را به حال خود واگـذار، زیرا ما از محمّد جز نیکی و وفا چیزی ندیده ایم.

ولی حیی بن اخطب از این سـخنان مأیوس نشـد و آنقدر از این در و آن در سـخن گفت تا کعب را قانع کرد که پیمان محمّد را بشـکند و به جنگ با آن حضـرت اقدام کند ولی مشروط بر این که حیی بن اخطب با آن ها در قلعه باشد تا اگر قریش و غطفان کاری از پیش نبردند و به سوی شـهر و دیار خود باز گشـتند حیی بن اخطب با آن ها باشـد و به هر سـرنوشتی که بنی قریظه دچار شدند او نیز با آن ها شـریک باشد! حیی بن اخطب نیز این شـرط را پذیرفت و بدین ترتیب یهود بنی قریظة نیز پیمان خود را شکسـتند و آمادگی خود را برای جنگ با محمّد به اطلاع قریش رساندند.

این خبر که برسول خدا(صلی الله علیه و اله) رسید سعد بن معاذ رئیس اوس و سعد بن عبادة- رئیس خزرج- را بهمراهی عبد الله بن رواحه و خوات بن جبیر فرستاد تا صحت و سقم این خبر را بررسی کنند و به آن ها فرمود: اگر دیدید خبر راست است هنگامی که مراجعت کردید با رمز و اشاره خبر را به من بگویید و علنی نگوئید که موجب پریشانی و اضطراب سایرین شود ولی اگر دیدید دروغ است و روی همان عهدی که بسته بودند وفا دارند علنی بگویید.

وقتی اینان به نزد بنی قریظة آمدند دیدند کار بدتر از آن است که شنیده اند و بمحض این که سخن از پیمان با رسول خدا به میان آمد زبان بدشنام گشوده و گفتند محمّد کیست؟ ما نه پیمانی با او داریم و نه عهدی، سعد بن معاذ که مردی غیور و متعصب بود وقتی این حرف را شنید زبان ببدگوئی و دشنام آن ها گشود، آن ها نیز سعد را دشنام گفتند سعد بن عبادة که چنان دید رو به سعد بن معاذ کرده گفت کار از این حرف ها گذشته است آرام باش، سپس به سوی رسول خدا(صلی الله علیه و اله) باز گشته سلام کردند و به دنبال آن گفتند: «عضل و القارة» یعنی این ها نیز مانند دو قبیله عضل و قارة که نسبت به مسلمانان در رجیع عهد شکنی کردند، پیمان خود را شکسته اند رسول خدا(صلی الله علیه و اله) (برای این که مسلمانان دل سرد نشوند) تکبیر گفت و فرمود: ای گروه مسلمانان بشارت! در این وقت بود که ترس و اضطراب مسلمانان بحدّ اعلا- رسید، زیرا دشمن از هر سو آن ها را احاطه کرده بود به طوریکه برخی را متزلزل کرد و نفاق قلبی دست های را ظاهر ساخت تا آن جا که معتب بن قشیر- یکی از منافقین- گفت: محمّد به ما وعده گنج های کسری و قیصر را می دهد با این که ما از ترس جرئت این که برای قضاء حاجت به کناری برویم نداریم! و اوس بن

قیظی حفـظ خـانه های خود را بهانه قرار داد و به نزد آن حضـرت آمـده گفت: یا رسول الله خانه های ما چون در خارج شـهر است امنیت ندارد به ما اذن بده برای محافظت آن ها برویم.... و امثال این گونه کلمات که حکایت از تزلزل و نفاق آن ها می کرد.

و هر چه زمان محاصره طولانی تر می شد بترس و اضطراب و تزلزل مردم نیز افزوده می گشت تا این که متجاوز از بیست روز بلکه قریب به یک ماه از توقف مشـرکین گذشت و رسول خدا(صلی الله علیه و اله) که می دید هر چه محاصره بیش تر طول بکشد کار سخت تر و بیم آن ها زیادتر می شود در صدد برآمد تا با قبیله غطفان برایصـلح وارد مذاکره شود (و بدین وسـیله میان انبوه لشگر دشمن اختلاف ایجاد کند و صولت آن هـا را بشـکند) و به دنبـال این تصـمیم کسـی را به نزد عیینـة بن حصن و حارث بن عوف بزرگان غطفان- فرسـتاد و پیغام داد که حاضـر است ثلث خرمای مدینه را به آن ها بدهد بشـرطی که با افراد خود باز گردند، آنان نیز پذیرفتند و مذاکرات مقدماتی هم انجام شد و حتی متن قرارداد هم نوشته شد ولی پیش از این که امضاء شود و قطعیت پیدا کند رسول خدا(صلی الله علیه و اله) سعد بن معاذ و سعد بن عبادة بزرگان اوس و خزرج را نزد خود طلبید و مطلب را با آن ها در میان نهاد تا نظریه آن ها را در این باره بداند.

آن دو گفتند: یا رسول الله آیا در این باره از جانب خداوند دستوری رسیده و یا این که می خواهی به خاطر رهائی ما از این مخمصه این کار را انجام دهی؟

فرمود: نه از جانب خداوند دستوری در این باره نرسیده جز این که چون دیدم که عرب همگی بر علیه شما متحد شده اند و از هر سو کار را بر شما مشکل کرده اند خواستم تا صولت و شوکتشان را بشکنم و این اتحادشان را بر هم زنم؟! سعد بن

معاذ گفت: یا رسول الله در آن زمانی که ما مانند این مردم در حال شـرک و بت پرستی روزگار می گذراندیم و از خداپرستی خبری نداشتیم این ها جرئت نداشـتند حتی یک دانه از خرمای ما را جز از طریق میهمانی یا خریدن بخورند آیا اکنون که خداوند ما را بدین اسـلام گرامی داشـته و هدایت کرده و به وسـیلهٔ شـما ما را عزت داده زیر بار چنین قراردادی برویم و اموال خود را باینها بدهیم؟ ما احتیاجی به این طریق مصـالحه نـداریم و به خـدا جز شمشـیر چیزی به آن هـا نخواهیم داد تا خـدا هر چه مقـدر کرده است میان ما و این ها انجام دهـد! رسول خدا(صـلی الله علیه و اله) که این سـخن را از سعد بن معاذ شنید متن قراردادی را که نوشته شده بود به دست او داد و او نیز آن را پاره کرده گفت: اکنون هر چه خواهند بکنند.

28. کشته شدن عمروبن عبدود، به دست امام علی(علیه السلام)

عبور چند تن از مشرکین از خندق و کشته شدن عمرو بن عبد ود به دست علی بن ابی طالب(علیه السلام)

در مدتی که دو سپاه در برابر همدیگر قرار داشتند کاری جز تیر اندازی میانشان واقع نشد تا این که روزی چند تن از جنگجویان سپاه قریش مانند: عمرو بن عبد ود، عکرمة بن ابی جهل، هبیرة بن ابی وهب، ضـرار بن خطاب لباس جنگ پوشیده و بر اسب های خود سوار شدند و به قصد مبارزه خود را به کنار خندق رساندند و به هم گفتند: به خدا این کار حیله ای است که عرب آن را نیندیشـیده، سپس جائی از خندق را که تا حدی تنگ تر بود در نظر گرفته و باسـبان خود نهیب زده اسب ها از سـر خندق پریدند و بدین وسـیله خود را بجلو لشگر مسلمانان رساندند و اسبان

خود را به جولان در آوردند، از میان لشگر مسلمانان علی بن ابی طالب(علیه السلام) با چند تن دیگر بیرون تاخته و خود را بدان تنگنائی که سواران از آن جا پریده بودند رسانده و راه بازگشت را بر آن ها بستند.

عمرو بن عبد ود که در اثر زخمی که در جنگ بدر خورد و نتوانسته بود در جنگ احد شرکت کند در آن روز علامتی بلباس خود نصب کرده بود تا او را بشناسند در این وقت با همراهان خود جلوی علی بن ابی طالب و آن چند تن دیگر آمده و فریاد زد: کیست که به جنگ من آید؟ علی بن ابی طالب پیش آمده گفت: ای عمرو تو با خدا عهد کرده ای که اگر مردی از قریش یکی از دو چیز را از تو خواست یکی از آن دو را بپذیری؟

عمرو گفت: آری من چنین عهدی با خدا کرده ام.

علی(علیه السلام) فرمود: من از تو می خواهم که به خدا و رسول او ایمان آوری و بدین اسلام درآئی؟

گفت: مرا بدان نیازی نیست.

فرمود: پس از تو می خواهم که پیاده شوی!

عمرو گفت: برای چه برادرزاده؟ به خدا من دوست ندارم تو را بکشم.

علی فرمود: ولی به خدا من دوست دارم تو را بکشم (1).

در این وقت بود که عمرو بغیرت آمده از اسب پیاده شد و آن را پی کرده به

1- . و در روایت مفید (ره) در ارشاد (ج 1، ص: 88) ضمیمه هم دارد که فرمود «ولی من بخدا تا هنگامی که تو از حق رو گردان هستی دوست دارم تو را بکشم». و گذشته از این که روایت مفید (ره) برای ما از هر جهت معتبر است بنظر می رسد که این ضمیمه در حدیث وجود داشته و به دست راویان سقط شده است.

جنگ علی(علیه السلام) آمد و با هم در آویختند و علی بن ابی طالب او را به قتل رسانید و همراهان او که چنان دیدند رو به فرار گذارده به سرعت خود را به کنار خندق رسانده بآنسو پریدند. البته داستان کشته شدن عمرو بن عبد ود که رعبی سخت در دل مشرکین انداخت و فکر مراجعت به مکة را در مغز ایشان پروراند مفصل تر از این است که ابن هشام در این جا به طور اجمال نقل کرده و دانسته یا ندانسته روایاتی را که در فضیلت علی بن ابی طالب(علیه السلام) در این مورد از رسول خدا(صلی الله علیه و اله) روایت کرده اند نقل نکرده است و ما برای توضیح بیش تر جریان را از روی سیره حلبیه که مورد اعتماد مورخین سنی مذهب بالخصوص می باشد در این جا نقل می کنیم:

در کتاب مزبور (ج 2 ص: 339) می نویسد: هنگامی که عمرو بن عبد ود به میدان آمد نود سال از عمرش گذشته بود پس فریاد زد: کیست که به جنگ من آید؟

علی بن ابی طالب کرم الله وجهه (که نزد رسول خدا(صلی الله علیه و اله) بود) برخاسته گفت: یا رسول الله من به جنگ او می روم، رسول خدا(صلی الله علیه و اله) فرمود: بنشین او عمرو بن عبد ود است، عمرو برای بار دوم فریاد زد و شروع کرد بسرزنش و توبیخ مسلمانان و گفت:

کجاست آن بهشتی که شما پندارید که هر که از شما کشته شود بدان جا می رود؟ آیا مردی نیست که به جنگ من بیاید؟ سپس این اشعار را خواند:

و لقد بححت من النداء بجمعکم هل من مبارز

ان الشجاعة فی الفتی و الجود من خیر الغرائز

(یعنی صدای من گرفت از بس فریاد زدم آیا مبارزی هست، همانا شجاعت و جود در جوان مرد از بهترین خصلت ها است)

علی برخاست و گفت: یا رسول الله من به جنگ او می روم، رسول خدا(صلی الله علیه و اله) فرمود: بنشین او عمرو بن عبدود است، عمرو برای بار سوم مبارز طلبید باز هم علی برخاست و گفت: یا رسول الله من به جنگ او می روم، رسول خدا(صلی الله علیه و اله) فرمود: او عمرو است؟ علی گفت: اگر چه عمرو باشد.

رسول خدا(صلی الله علیه و اله) به علی اجازه داد و او به جنگ عمرو آمد و اشعار زیر را در پاسخ اشعار او سرود:

لا تعجلن فقد أتاک مجیب قولک غیر حاجز

ذو نیة و بصیرة و الصدق منجی کل فائز

(یعنی عجله مکن که پاسخ دهنده تو با بینائی کامل و تصمیمی راسخ آمد و صدق و راستی نجات دهنده هر انسان رستگاری است).

و در حدیث دیگری است که رسول خدا(صلی الله علیه و اله) در آن حال شمشیر خود ذو الفقار را به او داد و زره خود را به او پوشانید و عمامه مخصوص خود را بر سر او بست، آن گاه دست به دعا برداشت و گفت: بار خدایا این برادر و پسر عموی من است! پروردگارا مرا تنها مگذار و در حدیث دیگری است که رسول خدا(صلی الله علیه و اله) عمامه خود را از سر برداشت و سر را برهنه کرده گفت:

پروردگارا عبیدة را در جنگ بدر از من گرفتی و حمزة را در جنگ احد و این علی است که برادر و عموزاده من است خدایا او را از من مگیر و مرا تنها مگذار...

بالجمله علی کرم الله وجهه به نزد عمرو آمده گفت: ای عمرو تو با خدا عهد

کرده ای که هیـچ گـاه مردی از قریش تو را بیکی از دو کار مخیر نسازد جز این که یکی را بپـذیری؟ عمرو گفت: آری، علی گفت: پس تو را باسلام دعوت می کنم؟ عمرو گفت: بدان نیازی ندارم علی فرمود: پس تو را به جنگ (یا به پیاده شدن) دعوت می کنم؟ تا آن جا که گوید:

و در حدیث دیگری است که چون علی مقابل او آمد چون کله خود بر سـر داشت عمرو او را نشـناخت و پرسـید: تو کیستی؟ علی فرمود: من علی بن ابی طالب هسـتم، عمرو گفت ای برادرزاده چرا عموهایت که از تو بزرگ تر بودنـد به جنگ من نیامدنـد، زیرا من خوش نـدارم خون تو را بریزم! و در حدیث دیگری است که گفت: من با پدرت رفیق بوده ام؟ علی در پاسخش فرمود: ولی من ناخوش ندارم که خونت را بریزم، در این حال بود که عمرو غضب کرد، علی کرم الله وجهه به او گفت: چگونه من با تو بجنگم که تو سواره ای و من پیاده هستم هشام در (جلد دوم، صفحه225) سیرة نقل کرده است.

پس تو هم پیاده شو! عمرو پیاده شد و با شمشـیرش که گوئی شـعله آتشی بود به علی حمله کرد، علی بن ابی طالب سپر کشید ولی شمشیر عمرو آن سپر را شـکافت و به سـر آن جناب خورد، علی نیز به او مهلت نداده و با شمشـیر از پشت سـر گردنش را زد که بروی زمین افتاد و مسلمانان تکبیر گفتند رسول خدا(صلی الله علیه و اله) از صدایتکبیر دانست که علی کرم الله وجهه عمرو را به قتل رسانده است.

و در روایت است که رسول خدا(صلی الله علیه و اله) در آن حال فرمود: «فضیلت این کار علی بن ابی طالب که عمرو را کشت از عبادت جن و انس زیادتر است»... و در پاسخ ابن

تیمیه که گفته است: چگونه کشتن کافری فضیلتش زیادتر از عبادت جن و انس- حتی انبیاء- است؟ گوید:

برای آن که این کشتن دین را یاری کرد و کفار را مخذول ساخت.

سپس گوید: و در تفسیر فخر رازی است که رسول خدا(صلی الله علیه و اله) پس از قتل عمرو بن عبد ود به علی کرم الله وجهه فرمود: یا علی خود را در برابر عمرو چگونه دیدی؟ علی پاسخ داد:

چنان دیدم که اگر تمامی مردم مدینه (یا تمامی مردم شهر) در یکسو بودند و من تنها در سوی دیگر بودم بر تمامی آن ها پیروز می شدم... (پایان کلام سیره حلبیه) و نظیر آن چه از سیره حلبیه نقل کردیم در سایر کتب اهل سنت نیز موجود است که ما به خاطر جامعیت در نقل و معروفیت کتاب مزبور آن را انتخاب کردیم. و اینک ببرخی از آن ها اشاره می شود:

حاکم در مستدرک جلد سوم، صفحه 32 به سند خود از رسول خدا(صلی الله علیه و اله) نقل کرده که فرمود: فضیلت نبرد و مبارزه علی بن ابی طالب با عمرو بن عبد ود در جنگ خندق بیش از اعمال امت من است تا روز قیامت.

و خطیب بغدادی در تاریخ بغداد جلد 12، صفحه 19 مانند این حدیث را نقل می کند و نیز اخطب خوارزم در مقتل الحسین(صلی الله علیه و اله)، صفحه 45 و قندوزی در ینابیع المودة، صفحه 95 و 137 و قاضی بهجت افندی در تاریخ آل محمد(صلی الله علیه و اله)، صفحه 57 حدیث را به همین نحو نقل کرده اند.

و در برخی از احادیث است که فرمود: ضربت علی در روز خندق بهتر از عبادت ثقلین است مانند حدیث علامه ایجی در مواقف، صفحه 617 و تفتازانی در

شرح مقاصد، جلد دوم، صفحه 230 و غیر این ها که در احقاق الحق، جلد ششم، صفحه 4 الی 8 نقل شده مراجعه شود.

عکرمة بن ابی جهل که جریان کشته شدن عمرو (و ضرب دست علی بن ابی طالب(علیه السلام) را دید نیزه اش را به زمین انداخت و فرار کرد و حسان بن ثابت درباره فرار کردن او اشعاری گفت(1)

تیر خوردن سعد بن معاذ

چنان چه گفتیم در جنگ خندق بیش تر روزها طرفین به سوی یک دیگر تیر پرتاب می کردند و به واسطهٔ خندقی که میان دو لشگر قرار داشت جنگ تن بتن و گلاویز شدن جنگجویان با یک دیگر کم تر اتفاق می افتاد و از این رو مجروحین و یا مقتولین این جنگ بیش تر به وسیلهٔ تیرهائی بود که به سوی یک دیگر پرتاب می کردند.

از جمله کسانی که تیر به رگ اکحل او خورد و (پس از چند روز) منجر بمرگ او گردید سعد بن معاذ- رئیس قبیله اوس- بود و در این که آن کس که این تیر را به او زد چه شخصی بود اختلاف است، برخی گویند: نامش: حبّان بن قیس بوده و برخی گویند: ابو اسامة حشمی بوده و اشعاری نیز در این باره سروده است(2)

و بعقیده ابن هشام قاتل سعد بن معاذ شخصی به نام خفاجة بن عاصم بود.

و بالجمله آن تیر که به سعد بن معاذ اصابت کرد سر را به سوی آسمان بلند کرده گفت: بار خدایا اگر هنوز جنگ با قریش پایان نیافته و باز هم بنا هست

1- ابن هشا م، عبدالملک بن هشا م، السیرة النبویة، ج 2، ص: 226.

2- ابن هشام اشعار مزبور را در جلد دوم، صفحه 227 نقل کرده است.

مسـلمانان به جنگ با قریش برونـد مرا زنده بدار تا در آن جنگ های دیگر هم شـرکت کنم، زیرا چیزی نزد من محبوب تر از جنگ با آن ها نیست آن هـایی که پیـامبر تو را آزار کرده و او را تکـذیب نموده از شـهرش بیرون کردنـد و اگر جنـگ بـا قریش به آخر رسـیده این زخم را شهادت من قرار ده ولی مرا زنده بدار تا دیده ام درباره سرنوشت یهود بنی قریظه روشن گردد و سزای خیانتی را که بمسلمین کردند ببینم (آن گاه مرگم را برسان و چنان هم شد چنان چه شرحش پس از این بیاید).

29. شجاعت صفیه و ترس حسان بن ثابت

شجاعت عجیب صفیه دختر عبد المطلب و ترس عجیب حسان بن ثابت

رسول خدا(صـلی الله علیه و اله) چنان چه پیش از این گفتیم دسـتور داده بود زنان و کودکان را در قلعه ها جا دهند و هر دسته از آن ها در یکی از قلعه های مدینه جایگیر شده بودند از آن جمله صـفیه دختر عبد المطلب (عمه رسول خدا صـلی الله علیه و آله) بود که با دسـته از زن ها در قلعه فارع که متعلق بحسان بن ثابت شاعر معروف بود جایداشت.

حسان بن ثابت (با این که در سرودن اشعار و مذمت بزرگان قریش بی باک بود ولی) از جنگ و زد و خورد بی اندازه ترسناک بود، از این رو (چنان چه مورخین گفته اند رسول خدا(صلی الله علیه و اله) همیشه او را از جنگ معاف می داشت و آن روز) پیش زنان و کودکان در قلعه مانده بود.

یهود بنی قریظة پس از این که پیمان خود را شکستند در صدد جنگ برآمده

و برخی از آن ها لباس جنگ پوشیده به میان شهر آمدند و افرادی را که سر راه خود می دیدند متعرضشان می شدند.

صفیه گوید: یکی از یهودیان بنی قریظة به کنار قلعه که ما در آن بودیم آمد و شروع بگردش به دور آن قلعه کرد تا بلکه راهی بداخل آن پیدا کند و کسی هم نبود که از او دفاع کند، زیرا رسول خدا(صلی الله علیه و اله) و مسلمین در میدان جنگ بودند و نمی توانستند آن جا را رها کرده برای محافظت ما به شهر بیایند، از این رو من بحسان بن ثابت گفتم: این یهودی مشغول گردش در اطراف قلعه است و ممکن است جائی پیدا کند و بداخل قلعه بیاید، رسول خدا(صلی الله علیه و اله) و سایر مسلمانان هم که در برابر دشمن هستند و نمی توانند به ما کمکی بکنند، پس تو از جا برخیز و او را به قتل برسان حسان گفت: ای دختر عبد المطلب خدایت بیامرزد، به خدا تو خود می دانی که من مرد این کار نیستم و کشتن او از عهده من خارج است.

صفیه گوید: این پاسخ را که من از حسان شنیدم کمرم را محکم بستم سپس عمودی(1)

به دست گرفته از قلعه بزیر آمدم و بدان یهودی حمله کردم و با آن

عمود او را از پای درآوردم آن گاه بقلعه باز گشتم و بحسان گفتم: من او را کشتم اکنون تو برخیز و جامه و اسلحه اش را برگیر و اگر مرد نبود من خودم این کار را می کردم؟

حسان گفت: ای دختر عبد المطلب مرا بجامه و اسلحه او احتیاجی نیست مرا به حال خود واگذار (و این اندازه هم جرئت نکرد از قلعه بیرون آید).

1- ظاهراً مقصود از عمود در این جا چوبی بوده.

کمکی که نعیم بن مسعود در آن موقع حساس به مسلمین کرد

هر روز که بر محاصره اهل مدینه می گذشت کار بر مسلمانان سخت تر می شد و اضطراب و وحشت بیش تری از ادامه آن وضع دچار آنان می گشت در این موقع حساس یک نفر شخص تازه مسلمان و با نفوذ و محترمی از لشگر دشمن سبب شد که به فاصله کوتاهی منجر بکوچ کردن قریش گردد و جریان جنگ را به طور غیر منتظره ای بنفع مسلمین پایان دهد.

آن شخص نعیم بن مسعود بود که از رؤسای قبیله غطفان و جزء لشگر قریش بود او در آن وقتی که کار بنهایت درجه شدت و سختی رسیده بود خود را برسول خدا(صلی الله علیه و اله) رسانده و عرض کرد: یا رسول الله من مسلمان شده ام ولی قوم من از این جریان اطلاعی ندارند اکنون هر خدمتی از من ساخته باشد انجام می دهم.

رسول خدا(صلی الله علیه و اله) فرمود: تو یک نفر بیش نیستی ولی اگر بتوانی به وسیله ای میان لشگر دشمن اختلاف بینداز، زیرا نیرنگ در جنگ ها به کار رود، نعیم بن مسعود از آن جا یکسر به نزد بنی قریظه که سابقه رفاقتی با آن ها داشت بیامد و به آن ها گفت:

ای بنی قریظه دوستی مرا نسبت به خود دانسته اید و از خصوصیتی که من با شما دارم به خوبی آگاهید؟ گفتند: آری ما نسبت به دوستی و وفاداری تو معتقد هستیم و از هر گونه اتهامی مبرّا هستی.

نعیم گفت: (آمده ام تا به شما بگویم) که قریش و غطفان مانند شما نیستند، زیرا این جا شهر شما است، زن و بچه و دارائی شما همه در این سرزمین است و نمی توانید از این جا به جای دیگری بروید ولی قریش و غطفان تنها برای جنگ با

محمّد به این جا آمده اند. و دارائی و زن و بچه آن ها در جای دیگری است، این ها اگر توانستند که دستبردی می زنند و غنیمتی به دست می آورند و از فرصت بنفع خود استفاده می کنند و اگر نتوانستند و اوضاع را تاریک دیدند بشهرها و بلاد خود مراجعت می کنند و شما را در این شهر در برابر این مرد تنها می گذارند و آن وقت است که شما نیروی مقاومت با او را ندارید، بنابر این تا عده ای از بزرگان قریش و غطفان را به عنوان گروگان نگیرید و ببودن آن ها در نزد خود مطمئن نشوید اقدام به جنگ با محمّد نکنید.

بنی قریظه گفتند: مصلحت در همین کاری است که تو گفتی و باید آن را انجام داد.

از آن سو به نزد قریش آمده بابو سفیان و سایر سران آن ها گفت: شما از دوستی و صمیمیت من نسبت به خود آگاهید و می دانید که مرا با محمّد کاری نیست و اکنون خبری شنیده ام که روی دوستی با شما خود را موظفدانستم که آن را به اطلاع شما برسانم ولی باید پیش خودتان مکتوم بماند.

گفتند: مطمئن باش که بکسی نخواهیم گفت.

نعیم گفت آگاه باشید که یهودیان از شکستن پیمان خود با محمّد پشیمان شده اند و برای جبران این کار نزد محمّد فرستاده و برای او پیغام داده اند که ما از کار خود پشیمان شده ایم آیا اگر ما نیرنگی بزنیم و گروهی از بزرگان قریش و غطفان را به عنوان گروگان بگیریم و تسلیم تو کنیم تا آن ها را گردن بزنی، آن گاه با تو هم دست شویم تا بقیه را از بین ببریم در این صورت از ما راضی می شوی و عهد شکنی ما را

نادیده می گیری؟ محمّد در پاسخشان گفته است: آری و این پیشنهاد را از ایشان پذیرفته است.

و از این رو اگر بنی قریظة کسی به نزد شما فرستادند و خواستند تا افرادی را از شما به عنوان گروگان بگیرند مبادا قبول کنید و کسی را به دست آن ها بسپارید! از آن جا به نزد قبیله خود غطفان آمد و به آن ها گفت: ای گروه غطفان شما قوم و قبیله و عشیره من هستید و هیچ کس پیش من محبوبتر از شما نیست و گمان ندارم نسبت به من بد گمان باشید؟ همگی پاسخ دادند: چنین است که می گوئی و ما نسبت به تو هیچ گونه سوء ظنی نداریم، گفت: پس باید آن چه می گویم پنهان دارید و جائی افشا نکنید، گفتند: چنان کنیم اکنون بگو چه مطلبی داری؟

نعیم آن چه را بقریش گفته بود به آن ها نیز گفت و آن ها را از تسلیم افرادی از خود به عنوان گروگان بیهود بنی قریظة بر حذر داشت.

تفرقه در میان دشمن

از آن جا که خدا می خواست تدبیر نعیم بن مسعود در تفرقه دشمن بی اندازه مؤثر واقع شد و در شبی که مصادف با شب شنبه بود ابو سفیان عکرمة بن ابی جهل را باتفاق چند تن از سرشناسان قریش و غطفان به نزد یهود بنی قریظة فرستاد و برای آن ها پیغام داد که ما نمی توانیم زیاد در این شهر بمانیم، اسبان و شتران ما دارند هلاک می شوند و بیش از این توقف برای ما ممکن نیست، از این رو آماده باشید تا فردا همگی حمله را شروع کنیم و کار محمّد را یکسره کنیم.

بنی قریظه در جواب آن هـا گفتنـد: فردا که شـنبه است و مـا در چنین روزی به هیـچ کاری دست نمی زنیم و از این گذشـته تا چنـد تن از بزرگانتان را به عنوان گروگان به ما ندهیـد ما اقدام به جنگ نمی کنیم، زیرا ممکن است جنگ ادامه پیدا کند و کار را بر شـما سـخت کند و شمـا نتوانیـد مقاومت کنیـد و به شـهر و دیار خود برگردیـد و ما را در برابر این مرد تنها بگذاریـد و آن وقت است که ما نیروی جنگ با او را نداریم! فرسـتادگان ابو سـفیان که برگشـتند و پاسخ یهود را به اطلاع قریش و غطفان رساندند اینان گفتند: به خدا نعیم بن مسـعود نصیحت خوبی به شـما کرد و سـخنش راست بود، از این رو برای بنی قریظة پیغام فرسـتادند که به خدا ما یک نفر هم گروگان به شما نمی دهیم اگر خواستید که آماده جنگ باشید و گر نه ما گروگان نمی دهیم.

یهود که این سـخن را شـنیدند گفتنـد: به خدا نعیم بن مسـعود نصـیحت خوبی به ما کرد و حقیقتی را به ما گوشـزد کرد، اینان می خواهند جنگ را شـروع کننـد تا اگر بتواننـد دسـتبردی بزنند و از فرصت اسـتفاده کنند و اگر نتوانسـتند ما را تنها گذارده و به سوی بلاد خویش فرار کننـد، از این رو برای قریش و غطفان پیغام دادنـد به خـدا سوگنـد تا افرادی را به عنوان گروگان به ما ندهیـد ما اقـدام به جنگ نخواهیم کرد (بدنبال این پیغامها و تفرقه و اختلافی که میان دشـمن افتاد) خدای تعالی نیز باد را توأم با سـرمای سـختی بر آن ها مسـلط کرد (تا یکسـره تصـمیم آن ها را بکوچ کردن قطعی ساخت) باد و طوفان در آن شب غوغا کرد، دیگ ها را برگردانـد، خیمه ها را از جا کنـد، (آتشـی به جا نگذارد و همه را خاموش کرد و خلاصه آن ها را بستوه آورد).

30. مأموریت حذیفة بن یمان و غزوه بنی قریظة

اشاره

خبر اختلاف و تفرقه میان دشمن که به اطلاع رسول خدا(صلی الله علیه و اله) رسید حضرت

حذیفة را طلبید و او را مأمور ساخت تا چون شب شود به میان لشگر دشمن برود و از وضع و تصمیم آن ها رسول خدا(صلی الله علیه و اله) را با خبر سازد.

گویند: روزی مردی از اهل کوفه بحذیفة بن یمان گفت: راستی شما رسول خدا(صلی الله علیه و اله) را دیده اید و با او مصاحبت داشته اید؟ گفت: آری، مرد کوفی گفت:

رفتار شما با آن حضرت چگونه بود؟ حذیفة گفت: تا جائی که در وسع و طاقت ما بود فرمانبرداری داشتیم.

مرد کوفی گفت: به خدا اگر ما آن حضرت را دیده بودیم او را بر دوش خود سوار می کردیم و نمی گذاردیم روی زمین راه برود. حذیفه گفت: ای مرد به خدا ما در جنگ خندق نزد رسول خدا(صلی الله علیه و اله) بودیم و چون شب شد آن حضرت قدری از شب را نماز خواند آن گاه به سوی ما متوجه شده فرمود: کیست که برود و ببیند اینان چه می کنند و برگردد- و از این که فرمود برگردد معلوم بود که برمی گردد- و هر کس که این کار را انجام دهد من از خدای تعالی می خواهم تا او را در بهشت رفیق من گرداند! سرما و گرسنگی و ترس چنان شدید بود که حتی یک نفر هم جواب آن حضرت را نداد، رسول خدا(صلی الله علیه و اله) که چنان دید مرا صدا زد، من چاره ای نداشتم جز این که پاسخ او را بدهم از این رو برخاسته به نزد آن حضرت رفتم، فرمود: ای حذیفه در میان اینان (لشگر دشمن) برو و ببین چه می کنند و مبادا کاری دیگر انجام دهی تا این که به نزد ما مراجعت کنی! حذیفه گوید: من خود را به میان لشگر قریش رساندم دیدم باد و سرما هنگامه برپا کرده دیگی و آتشی به جای نگذارده، خیمه و چادری سر پا نمانده در این میان ابو سفیان را دیدم که بپاخاست و پیش از آن که شروع بسخن کند گفت:

هر یک از شما نگران باشد که پهلوی او بیگانه نباشد.

حـذیفه گوید: من (برای این که شـناخته نشوم پیش دستی کردم و) دست مردی که در کنارم نشسـته بود گرفتم و پرسـیدم: تو کیستی گفت: فلان(1).

سپس گفت: ای گروه قریش به خدا این سـرزمین جای ماندن نیست و اسب و شتری برای ما باقی نگذارد و همگی هلاک شدند و از آن سو یهود بنی قریظه هم به مخالفت با ما برخاستند و به ما خیانت کردند، باد و طوفان هم که می بینید چه می کند نه دیگی بر سر بار گذارده و نه آتشـی به جای نهاده و نه خانه و چادری سر پا مانده (بیش از این ماندن ما در این جا صلاح نیست و هم اکنون) به سوی مکه کوچ کنید که من حرکت کردم، این را گفت و (از عجله ای که داشت) بر شتر خویش که زانویش را هنوز بـاز نکرده بود سوار شـد و بـا تازیانه بر او زد که برخیزد و شتر سه بار بر زمین خورد تا بالاخره از جا برخاست و ابو سفیان همان طور که سوار بود زانوی شتر را باز کرد.

حذیفه گوید: اگر رسول خدا(صـلی الله علیه و اله) به من نسپرده بود که کار دیگری نکنی همانساعت من به خوبی می توانستم ابو سفیان را با تیر از پای درآورم.

حذیفه بیش از این تأمل نکرد و به سوی رسول خدا(صلی الله علیه و اله) بازگشت، گوید:

هنگامی رسیدم که آن حضرت کسائی را بر دوش افکنده و مشغول نماز بود

1- . در کتاب «السـیرة الحلبیة» آمده است که حذیفة گوید: من به دست مردی که طرف راسـتم نشسته بود زده و گفتم: تو کیستی؟ گفت: معاویة بن ابی سـفیان، پس متوجه دست چپم شده و دست کسی که طرف چپم نشسته بود گرفته و گفتم: تو کیستی؟ گفت عمرو بن عاص. (حلبی، علی بن ابراهیم، السیرة الحلبیة فی سیرة الأمین المأ مون، ج 2، ص: 349)

و چون مرا بدید در زیر آن کساء در کنار پای خود خوابانید و چون سلام نماز را داد جریان را بعرض او رساندم.

طولی نکشید که قبیله غطفان نیز وقتی فهمیدند قریش حرکت کرده اند از مدینه کوچ کردند و چون صبح شد همه آن ها رفته بودند و کسی از آن ها به جای نمانده بود و رسول خدا(صلی الله علیه و اله) نیز با مسلمانان به شهر باز گشتند و لباس جنگ را از تن بیرون کردند.

غزوه بنی قریظة (سال پنجم هجرت)

چون ظهر همانروز شد جبرئیل در حالی که عمامه از استبرق بر سر داشت و سوار بر استری بود که روی زینش پارچه از دیبا افتاده بود به نزد رسول خدا(صلی الله علیه و اله) آمده گفت یا رسول الله! آیا اسلحه را بر زمین گذاردی؟ فرمود: آری، جبرئیل گفت: ولی فرشتگان هنوز اسلحه را زمین نگذارده اند و هم اکنون از تعقیب لشگر قریش و هم دستانشان بر می گردند و خدای عز وجل دستور فرماید تو نیز به سوی بنی قریظه حرکت کنی و من از جلو می روم تا زلزله در قلاع ایشان بیندازم.

پس رسول خدا(صلی الله علیه و اله) دستور داد ندا در دادند که: هر کس مطیع و فرمانبردار خدا و رسول است نماز عصر را در بنی قریظه به جای آورد.

و به دنبال این دستور ابن ام مکتوم را در مدینه منصوب فرمود و با مسلمانان به سوی قلاع بنی قریظه حرکت کرد و پرچم را به دست علی بن ابی طالب داد و او را با گروهی از پیش فرستاد، علی بن ابی طالب تا پای قلعه های بنی قریظه آمد و خشمگین از نزد آن ها باز گشت، زیرا سخنان زشت و ناروائی نسبت برسول خدا(صلی الله علیه و اله) از ایشان شنید. و در راه برسول خدا(صلی الله علیه و اله) برخورده به آن حضرت عرض کرد: یا رسول

الله شـما به این مردم خبیث نزدیک نشویـد. فرمود: چرا؟ مثل این که سـخنان زشتی از ایشان شـنیده ای؟ عرض کرد: آری،فرمود: اگر مرا ببیننـد از آن سـخنان خودداری می کننـد و چون رسول خدا(صـلی الله علیه و اله) نزدیک قلعه های آن ها رسـید ایشان را مخاطب ساخته فرمود: «ای برادران بوزینه (و ای بوزینه صفتان) چگونه خداوند شما را خوار کرد و عذاب خود را بر شما نازل کرد»؟

در پاسخ آن حضـرت گفتند: ای ابا القاسم تو که مرد نادانی نبودی! افراد مسلمان تا آخر شب همگی خود را از مدینه برسول خدا(صلی الله علیه و اله) رساندند و محاصره بنی قریظه شروع شد و بیست و پنج روز محاصره ایشان بطول انجامید تا بالاخره به تنگ آمده ناچار به تسلیم شدند.

و در آن شبی که فردای آن روز تسـلیم شدند کعب بن اسد- بزرگ آن ها- یهود مزبور را جمع کرده گفت: ای گروه یهود می بینید که ما در چه وضعی قرار گرفته ایم اکنون یکی از سه پیشنهاد مرا بپذیرید:

یا این که از دین او پیروی کرده و مسلمان شوید و شما هم می دانید که او پیغمبر است و در کتاب های خود هم آن را خوانده اید و اگر این کار را بکنیـد از این پس در امن و آسایش زندگی خواهید کرد و خود و اموال و زن و بچه تان نیز محفوظ خواهد ماند؟ گفتند: ما هرگز چنین کاری نخواهیم کرد و از تورات دست بردار نیستیم گفت: پس بیائیـد تا این زن و بچه را به دست خود بکشـیم که خیالمان از اسارت این ها آسوده باشـد، آن گاه شمشـیرهای خود را به دست گرفته از قلعه ها بیرون بریزیم و بمحمـد و یارانش حمله کنیم، پس اگر هلاک شـدیم که ترسی از اسارت زن و بچه نداریم و اگر پیروز شدیم که بعد هم ممکن است زن و بچه پیدا کرد؟ گفتند:

چگونه این بیچارگان را بکشیم! و زندگی پس از آن ها برای ما چه لذتی دارد؟

گفت: حال که این دو پیشنهاد را نپذیرفتید پس بیائید امشب که شب شنبه است و خیال محمّد و یارانش از ما آسوده است به آن ها شبیخون بزنیم شاید آن ها را تار و مار کنیم؟ گفتند: چگونه شنبه خود را خراب کنیم و کاری که پیشینیان ما نکرده اند ما اقدام بچنین کاری بکنیم؟

کعب که این سخنان را از آن ها شنید گفت:

تا به حال یک نفر شما از روی تدبیر و عقل کار خود را انجام نداده است.

خیانت ابو لبابة و توبه او:

بنی قریظه که خود را ناچار به تسلیم دیدند کسی را به نزد رسول خدا(صلی الله علیه و اله) فرستاده از او خواستند که ابو لبابه را نزدشان بفرستد تا با او درباره کار خود مشورت کنند، حضرت ابو لبابه را به نزد ایشان فرستاد و چون ابو لبابه وارد قلعه ایشان شد زنان و کودکان دورش را گرفته بگریه و زاری پرداختند.

ابو لبابه دلش به حال آن ها سوخت و چون بنی قریظه از او پرسیدند: آیا ما به حکم محمّد راضی شویم و گردن نهیم؟ او در حالی که بحلق خود اشاره می کرد و بدین وسیله به آن ها فهماند که کشته خواهید شد. گفت: آری. ولی در همان حال متوجه شد که به پیغمبر و مسلمین خیانت کرده بدین جهت از آن جا که بیرون آمد یکسر به مسجد رفت و خود را بستون مسجد بست و گفت: تا خدا توبه مرا نیامرزد از این جا حرکت نمی کنم و با خود عهد کرد که نزد بنی قریظة نرود و در زمینی که در آن به خدا و رسول خیانت کرده قدم نگذارد.

وقتی رسول خدا(صلی الله علیه و اله) دید مراجعت ابو لبابة طول کشید و از جریان مطلع شد

فرمود: اگر به نزد من می آمـد برای او از خـدا طلب آمرزش می کردم، ولی الحال که این کار را کرده باید همان جا باشد و من او را باز نمی کنم تا خدا توبه اش را قبول کند.

لذا ابو لبابة به همان حال بود فقط در مواقع نماز همسرش می آمد و دست های او را می گشود و پس از نماز دوباره او را می بست تا این که پس از گذشـتن شش روز شبی رسول خدا(صلی الله علیه و اله) در منزل ام سلمة بود که هنگام سحر آیه درباره ابو لبابة نازل شد و توبه اش پـذیرفته شد، ام سـلمة گوید: هنگام سـحر بود که دیدم رسول خدا(صـلی الله علیه و اله) می خندد. گفتم: یا رسول الله سـبب خنده شـما چیست؟

فرمود: توبه ابو لبابة قبول شد و خدا از او درگذشت.

گفتم: یا رسول الله اجازه می دهید من این بشارت را به او بدهم؟ فرمود: آری.

و چون هنوز حجاب بر زنان فرض نشده بود ام سلمة پرده اطاق خود را که مشرف به مسجد بود کنار زد و گفت: ای ابو لبابة مژده باد که خدا توبه ات را قبول کرد.

مردم که از این جریان مطلع شدنـد به سوی ابو لبابـة هجوم آوردند که دست هایش را باز کنند ولی او مانع شده گفت: نه به خدا سوگند باید خود رسول خدا(صـلی الله علیه و اله) به دست خود مرا باز کند، لذا به همان حال بود تا هنگامی که آن حضـرت برای نماز صبح به مسجد رفت او را از ستون باز کرد.

ابن هشام گوید: آیه که درباره توبه ابو لبابة نازل شد این آیه بود:

«و دیگران کسانی هستند که بگناه خود اعتراف کردند و عمل خوب و بد را

به هم مخلوط کردند امید است که خدا توبه ایشان را بپذیرد که البته خدا آمرزنده و مهربان است»(1).

و ابن اسحاق گوید: در آن شبی که فردای آن بنی قریظة تسلیم شدند چند نفر از یهودیان بنی هذیل که نسبشان از بنی قریظة جدا بود ولی در قلعه ایشان سکونت داشتند مسلمان شدند و اینان سه نفر بودند به نام های: ثعلبة بن سعیه و اسید بن سعیة و اسعد بن عبید که آن ها با عمرو بن سعد- یکی از افراد بنی قریظة- که پیمان شکنی نکرده بود و بعهد خود با رسول خدا(صلی الله علیه و اله) وفادار مانده بود نجات یافتند.(2)

31. حکمیت سعد بن معاذ درباره بنی قریظة

اشاره

هنگامی که بنی قریظة تسلیم شدند قبیله اوس به نزد رسول خدا(صلی الله علیه و اله) آمده گفتند: یا رسول الله این ها در مقابل خزرج هم پیمانان ما بوده اند و همان طور که در باره یهود بنی قینقاع به خاطر خزرج ارفاق کردی درباره اینان نیز به خاطر ما ارفاق کن.

رسول خدا(صلی الله علیه و اله) فرمود: حاضرید یک نفر از قبیله اوس درباره ایشان حکم کند؟ گفتند: آری، فرمود: سعد بن معاذ(3) درباره ایشان حکم کند و هر چه او حکم

1- . توبه / 109.

2- . جهت مطالعه پیرامون کیفیت نجات یافتن عمرو بن سعد ر.ک: ابن هشا م، عبدالملک بن هشا م، السیرة النبویة، ج 2، ص: 238.

3- . چنان چه پیش از این گفته شد: سعد بن معاذ رئیس قبیله اوس و مرد محترمی بوده است.

داد ما همان طور رفتار می کنیم آن ها پذیرفتند و به دنبال سعد که در خیمه «رفیدة» جای داشت رفتند.

و رفیدة نام زنی بود از قبیله اسلم که در مسجد خیمه زده بود و خود را برای مداوای مجروحین و زخمیهای مسلمانانی که کسی را نداشتند آماده کرده بود، هنگامی که در جنگ خندق سعد بن معاذ تیر خورد رسول خدا(صلی الله علیه و اله) بقبیله اش فرمود: او را بخیمه رفیده ببرید تا به همین نزدیکی ها من بعیادتش خواهم آمد و چون رسول خدا(صلی الله علیه و اله) حکمیت بنی قریظة را به سعد سپرد قبیله اش به نزد او آمده متکائی برای او تهیه کردند و بر الاغی سوارش کرده به سوی قلعه های بنی قریظة حرکتش دادند و در راه از او می خواستند که درباره آن ها ارفاق کند و حکم مساعدی بدهد و به او می گفتند: رسول خدا این کار را به تو واگذار کرده تا نسبت به آن ها نیکی کنی... و امثال این سخنان را تکرار می کردند.

بالاخره سعد که دید هر کس بنحوی سفارش آن ها را می کند و تقاضائی دارد سکوت خود را شکست و گفت: برای سعد روزی فرا رسیده که در راه خدا از کسی واهمه نکند و سرزنش و ملامت مردم او را از حق منحرف نسازد.

این سخن سعد از نیت قلبی او و تصمیمی که درباره حکم خود داشت پرده برداشت و به همین جهت بعضی از آن هایی که همراه سعد بودند و این سخن را شنیدند به میان بنی عبد الاشهل آمدند و با این که هنوز سعد حکمی نکرده بود و بقلعه های بنی قریظة نرسیده بود به آن ها گفتند: مردان بنی قریظه کشته شدند.

هنگامی که سعد به نزد رسول خدا(صلی الله علیه و اله) رسید آن حضرت رو به مسلمان ها کرده فرمود: برخیزید و به نزد بزرگ خود بروید- و معلوم نشد که مقصود آن حضرت

همه حاضـرین از مسـلمانان بودند یا انصار تنها- بالجمله آن ها به نزد سـعد آمده و پیش از آن که وارد مجلس رسول خدا(صلی الله علیه و اله) شود به او گفتند: ای ابا عمرو همانا رسول خدا(صـلی الله علیه و اله) تعیین سـرنوشت بنی قریظة را به تو محول کرده تا تو درباره ایشان حکم کنی! سعد گفت: با خدا عهد می کنید که هر چه من حکم کردم بپذیرید؟ گفتند: آری.

آن گاه متوجه سـمتی که رسول خدا(صـلی الله علیه و اله) در آن جا نشسـته بود شده گفت: کسانی هم که این طرف هسـتند حکم مرا قبول دارند- و این که آن حضـرت را بالخصوص مخاطب قرار نداد روی احترامی بود که از آن حضـرت کرد-؟ رسول خدا(صلی الله علیه و اله) فرمود: آری، سـعد گفت: پس من حکم می کنم که مردانشان کشـته شوند و اموالشان تقسـیم شود و زنان و کودکانشان باسارت مسلمانان درآیند! رسول خدا(صلی الله علیه و اله) فرمود: ای سعد آن چه حکم خدا در بالای هفت آسمان بود درباره این ها به همان حکم کردی.

ابن هشام گویـد: خود یهود بنی قریظة نیز به حکمیت سـعد بن معاذ راضـی شدند و جهتش این بود که در ایام محاصـره روزی علی بن ابی طالب در برابر سـپاه مسلمین ایستاد و فریاد زد: ای سپاه ایمان (حمله افکنید) سپس خود با زبیر بن عوام پیش رفته و فرمود: به خدا یا امروز مانند حمزة شـربت شـهادت را می نوشم و یا وارد قلعه این ها می شوم! یهود (که این تصمیم را از دلاور معروف اسلام دیدند) گفتند: ما به حکم سعد بن معاذراضی هستیم.

بـالجمله رسول خـدا(صـلی الله علیه و اله) دسـتور داد آن ها را به مدینـة بیاورنـد و در خانه (زنی به نام کیسـة) دختر حارث که از قبیله بنی النجار بود- زندانی کنند، سپس ببازار

مدینه آمد و دستور داد در آن جا گودالهائی کندند آن گاه مردانشان را که ششصد یا هفتصد نفر بودند- و برخی تا نهصد نفر هم گفته اند- دسته دسته آوردند و در کنار آن گودالها گردن زدند.

و هنگامی که حیی بن اخطب را آوردند رو برسول خدا(صلی الله علیه و اله) کرده گفت به خدا سوگند هیچ گاه از دشمنی با تو خود را سرزنش نکرده (و پشیمان نشده ام) ولی هر کس از یاری خدا دست برداشت بالاخره خوار می شود، سپس رو به مردم کرده گفت: ای مردم از فرمان خدا باکی نیست این سرنوشتی بود که خدا بر بنی اسرائیل مقدر کرده بود(1).

بدین ترتیب مردان ایشان کشته شدند و زنان و کودکانشان باسارت درآمدند تنها یک زن از آن ها بود که او را نیز به جرم این که سنگی بر سر خلاد بن سوئد انداخته و او را کشته بود قصاص کرده و او را کشتند.

عایشه گوید: پیش از آن که آن زن را به قتل برسانند در نزد من نشسته بود و با من صحبت می کرد و با این که می دانست در همان حال مردانشان دسته دسته در بازار کشته می شوند بخنده و گفتگوی با من مشغول بود که ناگاه او را باسم صدا زدند، او پاسخ داد: منم. از او پرسیدم: برای چه تو را می خواهند؟ گفت: می خواهند مرا بکشند! پرسیدم: برای چه؟ گفت: به خاطر جرمی که کرده ام، سپس او را بردند و گردنش را زدند. عایشه هر وقت این داستان را تعریف می کرد می گفت: به خدا خیلی

1- در این جا یکی از افراد یهود به نام «جبل بن جوال» که بعداً مسلمان شد دو شعر در باره حیی بن اخطب گفته است. (ابن هشا م، عبدالملک بن هشا م، السیرة النبویة، ج 2، ص: 241)

برای من شگفت آور بود و هرگز فراموش نمی کنم که آن زن با این که می دانست او را می کشند چگونه با خیالی آسوده با من گفتگو می کرد و آنطور شادان و خندان بود.

زبیر بن باطا...

در میان یهود بنی قریظة مردی بود به نام زبیر بن باطا که در زمان جاهلیت در جنگ بعاث خدمت بزرگی به ثابت بن قیس (یکی از مسلمانان) کرده بود و او را از مرگ نجات داده بود، هنگامی که قرار شد مردان بنی قریظة را بکشند ثابت بن قیس که پیر مردی شده بود به نزد زبیر آمده گفت: مرا می شناسی؟ زبیر گفت: چگونه می شود که تو را نشناسم.

ثابت گفت: امروز آمده ام تا بجبران خدمتی که در آن روز به من کردی تو را از مرگ نجات دهم؟ زبیر گفت: شخص کریم چنین است که پاداش مردانگی و گذشت مرد کریم را به خوبی می دهد، (یا این که گفت: کریمی بکریمی پاداش می دهد).

ثابت بن قیس به دنبال این گفتگو به نزد رسول خدا(صلی الله علیه و اله) آمده عرض کرد:

یا رسول الله این زبیر بگردن من حقی و منتی دارد که من میل دارم امروز آن را تلافی کنم و خواهش دارم او را به من ببخشی و از قتلش صرف نظر کنی؟

رسول خدا(صلی الله علیه و اله) فرمود: او را به تو بخشیدم.

ثابت به نزد او آمده گفت: رسول خدا(صلی الله علیه و اله) تو را به من بخشید! زبیر گفت: پیر مردی مانند من زندگی بدون زن و بچه برایش چه لذتی دارد؟

ثابت دوباره به نزد رسول خدا(صلی الله علیه و اله) برگشت و عرض کرد: یا رسول الله زن و فرزندش را نیز به من ببخشید؟ فرمود: آن ها را هم به تو بخشیدم.

ثابت به نزد او آمده گفت: زن و فرزندت را هم از اسارت نجات دادم.

زبیر گفت: در سرزمین حجاز خانواده ای که مال و ثروتی نداشته باشند چگونه می توانند زندگی کنند؟ ثابت برای بار سوم به نزد رسول خدا(صلی الله علیه و اله) آمده عرض کرد: یا رسول الله مال او را هم به او بدهید؟ فرمود: آن را هم به تو واگذار کردیم.

ثابت به نزد او آمده گفت: مالت را هم گرفتم! زبیر که خیالش آسوده شده بود پرسید: ای ثابت بگو: کعب بن اسد آن مرد زیبا روی چه شد؟ ثابت گفت: او را کشتند. پرسید: حیی بن اخطب آن مرد بزرگ بچه سرنوشتی دچار شد؟ همان پاسخ را داد. پرسید: دلاور بنی قریظة: غزال بن سموءل چه شد؟ همان پاسخ را از ثابت شنیدو خلاصه عده ای را پرسید و او در جواب می گفت: آن ها را (به جرم خیانت و پیمان شکنیشان) کشتند.

زبیر گفت: پس از تو خواهش می کنم که مرا هم به آن ها ملحق کنی که به خدا زندگی پس از آن ها برای من لذتی ندارد و دل من برای دیدار آن عزیزان به قدری تنگ شده که مایل نیستم دقیقه ای در این جهان زنده بمانم.

ثابت که این حرف را از او شنید گردنش را زد و برفقایش ملحق ساخت.

نجات رفاعة بن سمئول بشفاعت سلمی

سلمی زنی بود از قبیله بنی النجار که چون (هاشم بن عبد مناف جد رسول خدا(صلی الله علیه و اله) زنی از آن قبیله گرفته بود جزء فامیلهای آن حضرت محسوب می شد و باصطلاح) خاله آن حضرت بود و در اسلام نیز سابقه داشت و جزء زنانی بود

که با رسول خدا(صلی الله علیه و اله) بیعت کرده بود از این رو احترامی نزد آن حضرت داشت و رسول خدا(صلی الله علیه و اله) حشمت آن زن را نگه می داشت در آن روز که یهودیان بنی قریظة را می کشتند، مردی از ایشان به نام رفاعة بن سموءل برای نجات خود به سلمی متوسل شد و سلمی نیز از رسول خدا(صلی الله علیه و اله) خواست که رفاعة را به او ببخشد حضرت نیز از قتل او به خاطر سلمی صرف نظر فرمود.

تقسیم غنائم و سرنوشت اسیران

رسول خدا(صلی الله علیه و اله) غنائمی را که از بنی قریظة به جای ماند پس از وضع خمس میان مسلمانان تقسیم فرمود به این ترتیب که بسوارگانی که اسب داشتند و آن ها سی و شش نفر بودند به هر یک سه سهم داد، یک سهم برای خودشان و دو سهم به خاطر اسبشان و به پیادگان یک سهم. سپس ریحانه یکی از زنان آن ها را به خود اختصاص داد و عده ای از اسراء را نیز به سعد بن زید انصاری سپرد تا آن ها را به نجد برده و بفروشد و از پول آن ها اسب و اسلحه برای جنگ خریداری شود.

ریحانه در ابتداء اسلام نیاورد و از این رو رسول خدا(صلی الله علیه و اله) نیز از او کناره گیری کرد، ولی چیزی نگذشت که اسلام آورد و رسول خدا(صلی الله علیه و اله) خواست تا او را آزاد کند و با او مانند سایر زنان ازدواج کند ولی خود ریحانة قبول نکرده عرض کرد: من به همین صورت کنیزی باشم برای شما و من بهتر است.

ابن هشام در این جا آیاتی را که درباره جنگ خندق نازل شده نقل می کند که آیات 9 الی 27 از سوره احزاب است و برخی لغات و الفاظ آن را نیز تفسیر کرده است که چون برای عموم خوانندگان مورد استفاده نبود از ترجمه آن خود داری شد.

32. جبرئیل و خبر وفات سعد بن معاذ

چون کار یهود بنی قریظة به پایان رسید زخم سعد بن معاذ سر باز کرد و همان سبب فوت او گردید.

و در حدیث است که جبرئیل نیمه شبی که سعد بن معاذ در آن شب از دنیا رفت در حالی که عمامه از استبرق بر سر داشت به نزد رسول خدا(صلی الله علیه و اله) آمده گفت: این کیست که از دنیا رفته و در مرگ او عرش بلرزه در آمده و درهای آسمان برای او باز شده؟ رسول خدا(صلی الله علیه و اله) با شتاب از جا برخاست و به سوی خانه سعد حرکت کرد و هنگامی که بدانجا رسید گفتند: سعد از دنیا رفت.

و در حدیث است که هنگامی که جنازه سعد را برداشتند با این که او مردی تنومند بود دیدند جنازه سبک است، برخی از منافقین در این باره سخنی گفتند و چون رسول خدا(صلی الله علیه و اله) مطلع شد فرمود: کسان دیگری غیر از شما در حمل جنازه کمک کردند و سوگند بدان که جانم به دست او است فرشتگان همدیگر را بآمدن روح سعد بشارت دادند و عرش خدا در مرگ او لرزید.

و در حدیثی از جابر بن عبد الله روایت کنند که گفت: هنگام دفن سعد بن معاذ ما همراه رسول خدا(صلی الله علیه و اله) بودیم و چون او را دفن کردند ناگاه دیدیم رسول خدا(صلی الله علیه و اله) «سبحان الله» گفت مردم نیز با او آن ذکر را گفتند، پس از چند دقیقه گفت «الله اکبر» مردم نیز گفتند، آن گاه از آن حضرت پرسیدند: یا رسول الله چرا «سبحان الله» بر زبان جاری کردی؟ فرمود: قبر او را فشاری داد و سپس رهایش کرد.(1)

1- زندگانی حضرت محمد(صلی الله علیه و اله) ترجمه ج2 ص 182

و در حدیثی از آن حضـرت نقل کنند که فرمود: برای قبر فشاری است که اگر کسـی از آن نجات می یافت او سعد بن معاذ بود (یعنی برای همه هست)(1).و چون سعد را دفن کردند مردی از انصار و مادرش در مرثیه او اشعاری(2)

گفتند.(3)

33. حفظ استقلال در تعاملات با حکومت ها

اشاره

قرآن می فرماید:

«وَ لا تَرْکَنُوا إِلَی الَّذینَ ظَلَمُوا فَتَمَسَّکُمُ النَّارُ وَ ما لَکُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ مِنْ أَوْلِیاءَ ثُمَّ لا تُنْصَرُونَ»؛(4) «و بر ظالمان تکیه ننمایید، که موجب می شود آتش شما را فرا گیرد؛ و در آن حال، هیچ ولی و سرپرستی جز خدا نخواهید داشت؛ و یاری نمی شوید!»

تفسیر

تکیه بر ظالمان و ستم گران

این آیه یکی از اساسـی ترین برنامه های اجتماعی و سیاسـی و نظامی و عقیـدتی را بیان می کنـد، عموم مسـلمانان را مخاطب ساخته و به عنوان یک وظیفه قطعی

1- . ولی در روایات شـیعه (چنان چه از امالی شـیخ و علل صـدوق رحمهما الله تعالی) نقل شـده که رسول خـدا(صـلی الله علیه و اله) رمود: فشار قبر سـعد برای خاطر بد اخلاقی او در خانه بود. و حدیث را به طور تفصـیل مرحوم مامقانی در رجال خود در ترجمه سـعد بن معاذ نقل کرده است.

2- . ابن هشا م، عبدالملک بن هشا م، السیرة النبویة، ج 2، ص: 252.

3- . زندگانی محمد(صلی الله علیه و اله)، ج 2، ص:183.

4- . هود / 113.

می گوید: «به کسانی که ظلم و ستم کرده اند، تکیه نکنید» و اعتماد و اتکای کار شما بر این ها نباشد؛ «وَ لا تَرْکَنُوا إِلَی الَّذِینَ ظَلَمُوا».

«چرا که این امر سبب می شود که عذاب آتش، دامان شما را بگیرد»؛ «فَتَمَسَّکُمُ النَّارُ»؛ «و غیر از خدا هیچ ولی و سرپرست و یاوری نخواهید داشت»؛ «وَ ما لَکُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ مِنْ أَوْلِیاءَ».

و با این حال واضح است که «هیچ کس شما را یاری نخواهد کرد»؛ «ثُمَّ لا تُنْصَرُونَ».

نکته ها

اشاره

در این جا چند نکته مهم است که باید به آن توجه کرد:

1. مفهوم «رکون»

- «رکون» از مادهٔ «رکن» به معنی ستون و دیواره هایی است که ساختمان یا اشیاء دیگر را بر سر پا می دارد و سپس به معنی اعتماد و تکیه کردن بر چیزی به کار رفته است.

گرچه مفسران معانی بسیاری برای این کلمه در ذیل آیه آورده اند، ولی همه یا غالب آن ها به یک مفهوم جامع و کلی باز می گردد، مثلاً بعضی آن را به معنی «تمایل» و بعضی به معنی «همکاری» و بعضی به معنی «اظهار رضایت» یا «دوستی» و بعضی به معنی «خیر خواهی و اطاعت" ذکر کرده اند که همه این ها در مفهوم جامع اتکاء و اعتماد و وابستگی جمع است.

2. در چه اموری نباید به ظالمان تکیه کرد

– بـدیهی است که در درجه اول نباید در ظلم ها و سـتم گری های شان شـرکت جست و از آن ها کمک گرفت و در درجه بعد اتکاء بر آن ها در آن چه مایه ضـعف و ناتوانی جامعه اسـلامی و از دست دادن اسـتقلال و خودکفایی و تبـدیل شدن به یک عضو وابسـته و ناتوان می گردد باید از میان برود که این گونه رکونها جز شکست و ناکامی و ضعف جوامع اسلامی، نتیجه ای نخواهد داشت.

و اما این که: فی المثل مسـلمانان با جوامع غیر مسـلمان، روابط تجاری یا علمی بر اساس حفظ منافع مسـلمین و استقلال و ثبات جوامع اسـلامی داشـته باشـند، نه داخـل در مفهـوم رکون به ظـالمین است و نه چیزی است که از نظر اسـلام ممنوع بوده باشـد و در عصـر خود پیامبر(صلی الله علیه و اله) و اعصار بعد همواره چنین ارتباطاتی وجود داشته است.

3. فلسفه تحریم رکون به ظالمان

تکیه بر ظالـم، مفاسـد و نابسامانیهای فراوانی می آفریند که به طور اجمال بر هیچ کس پوشـیده نیست، ولی هر قدر در این مسأله کنجکاوتر شویم به نکات تازه ای دست می یابیم.

– تکیه بر ظالمان باعث تقویت آن هاست و تقویت آن ها باعث گسترش دامنه ظلم و فساد و تباهی جامعه ها است، در دستورات اسلامی می خوانیم که انسـان تا مجبور نشود (و حتی در پاره ای از اوقات مجبور هم شود) نبایـد حق خود را از طریق یک قاضـی ظالم و سـتم گر بگیرد، چرا که مراجعه به چنین قاضی و حکومتی

برای احقاق حق مفهومش به رسـمیت شناختن ضمنی و تقویت او است و ضرر این کار گاهی از زیانی که به خاطر از دست دادن حق می شود بیش تر است.- تکیه بر ظالمان در فرهنگ فکری جامعه تـدریجاً اثر می گذارد و زشتی ظلم و گناه را از میان می برد و مردم را به سـتم کردن و ستم گر بودن تشویق می نماید.

اصولاً تکیه و اعتماد بر دیگران که در شـکل وابسـتگی آشکار گردد، نتیجه ای جز بدبختی نخواهد داشت تا چه رسد به این که این تکیه گاه ظالم و ستم گر باشد.

یک جامعه پیشـرو و پیشتاز و سربلند و قوی، جامعه ای است که روی پای خود بایستد همان گونه که قرآن در مثال زیبایی در سوره فتح آیه 29 می فرماید: «فَاسْتَوی عَلی سُوقِهِ»؛ همانند گیاه سرسبزی که روی پای خود ایستاده و برای زنده ماندن و سرفرازی نیاز به وابستگی به چیز دیگر ندارد.

یک جامعه مستقل و آزاد، جامعه ای است که از هر نظر خودکفا باشد و پیوند و ارتباطش باد گران، پیوندی بر اساس منافع متقابل باشد، نه بر اسـاس اتکـاء یـک ضـعیف بر قوی، این وابسـتگی خواه از نظر فکری و فرهنگی باشـد یـا نظامی یا اقتصادی و یا سیاسـی، نتیجه ای جز اسارت و اسـتثمار ببار نخواهد آورد و اگر این وابسـتگی به ظالمان و سـتم گران باشد، نتیجه اش وابسـتگی به ظلم آن ها و شرکت در برنامه های آن ها خواهد بود.

البته فرمان آیه فوق مخصوص به روابط جامعه ها نیست بلکه پیوند و رابطه دو فرد را با یکدیگر نیز شامل می شود که حتی یک انسان آزاده و با ایمان هرگز نبایـد متکی به ظالم و سـتم گر بوده باشد که علاوه بر از دست دادن اسـتقلال، سـبب کشـیده شدن به دایره ظلم و سـتم او و تقویت و گسترش فساد و بیدادگری خواهد بود.

4. «الّذِینَ ظَلَمُوا» چه اشخاص هستند؟

مفسـران در این زمینه احتمالات مختلفی ذکر کرده اند بعضی آن ها را به مشرکان تفسیر کرده ولی همان گونه که گروه دیگری گفته اند هیچ دلیلی ندارد که آن ها را به مشرکان منحصر کنیم و اگر مصداق ظالمان در عصر نزول آیه مشرکان بوده اند، دلیل بر انحصار نمی شود.

همان گونه که تفسـیر این کلمه در روایات به مشـرکان نیز دلیل بر انحصار نیست، زیرا کراراً گفته ایم این گونه روایات غالباً مصداق روشن و آشکار را بیان می کند.

بنا بر این تمام کسانی که دست به ظلم و فساد در میان بنـدگان خـدا زده اند و آن ها را بنده و برده خود ساخته اند و از نیروهای آن ها به نفع خود بهره کشی کرده اند و خلاصه در مفهوم عام کلمهٔ «الّذِینَ ظَلَمُوا» وارد هستند جزء مصادیق آیه می باشند.

ولی مسلم است کسانی که در زندگی خود ظلم کوچکی را مرتکب شده اند و گاهی مصداق این عنوان بوده اند داخل در مفهوم آن نیستند، زیرا در این صورت کم تر کسـی از آن مسـتثنی خواهد بود و رکون و اتکاء به هیچ کس مجاز نخواهد شد مگر این که معنی رکون را اتکاء و اعتماد در همان جنبه ظلم و ستم بدانیم که در این صورت حتی کسانی را که یک بار دست به ظلم آلوده اند شامل می شود.

5. گرفتاری بعضی از اهل تسنن در مورد دو دستور، تسلیم در برابر سلطان و تکیه نکردن بر ظالمان

بعضی از مفسران اهل سنت در این جا اشکالی مطرح کرده اند که روی مبانی

آن ها پاسخ آن چندان آسان نیست و آن این که از یک سو در روایات آن ها وارد شده که باید در برابر سلطان وقت- به عنوان «اولو الأمر»- تسلیم بود، هر کس که باشد، مثلاً: در حدیثی از پیامبر(صلی الله علیه و اله) نقل کرده اند که بر شما لازم است اطاعت سلطان کنید:

«و ان اخذ مالک و ضرب ظهرک؛ هر چند مال تو را بگیرد و تازیانه بر پشتت بزند!»

و روایات دیگری که روی اطاعت سلطان به معنی وسیع کلمه تأکید می کند.

و از سوی دیگر آیه فوق می گوید: «به افراد ظالم و ستم گر تکیه و اعتماد نکنید.»

آیا این دو دستور قابل جمع است؟

بعضی خواسته اند با یک استثناء، این تضاد را برطرف سازند و آن این که اطاعت سلطان تا آن جا لازم است که راه عصیان را نپوید و در طریق کفر گام ننهد.

ولی لحن روایات آن ها در زمینه اطاعت سلطان چندان با چنین استثنایی هماهنگ نیست.

در هر صورت ما فکر می کنیم همان گونه که در مکتب اهل بیت آمده تنها اطاعت از ولی امری لازم است که عالم و عادل بوده باشد و بتواند جانشین عام پیامبر و امام محسوب شود و اگر سلاطین بنی امیه و بنی عباس احادیثی به نفع خود در این زمینه ساخته و پرداخته اند به هیچ وجه با اصول مکتب ما و با تعلیماتی که از قرآن گرفته ایم هماهنگ نیست و باید چنین روایاتی را اگر قابل تخصیص است تخصیص و گر نه به کلی کنار بگذاریم، چرا که هر روایتی بر خلاف کتاب اللّه بوده باشد مردود است و قرآن صراحت دارد که امام وپیشوای مؤمنین باید ظالم نباشد و آیه فوق نیز صریحاً می گوید به ظالمان تکیه و اعتماد نکن!.

و یا این که این گونه روایات را مخصوص مقام ضرورت و ناچاری بدانیم.(1)

34. ایمان راسخ و حکم رانی روی زمین

اشاره

قرآن می فرماید:

«وَعَدَ اللَّهُ الَّذینَ آمَنُوا مِنْکمْ وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ لَیسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِی الْأَرْضِ کمَا اسْتَخْلَفَ الَّذینَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَ لَیمَکنَنَّ لَهُمْ دینَهُمُ الَّذِی ارْتَضی لَهُمْ وَ لَیبَدِّلَنَّهُمْ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْناً یعْبُدُونَنی لا یشْرِکونَ بی شَیئاً وَ مَنْ کفَرَ بَعْدَ ذلِک فَأُولئِک هُمُ الْفاسِقُونَ»؛(2) «خداوند به کسانی از شما که ایمان آورده و کارهای شایسته انجام داده اند وعده می دهد که قطعاً آنان را حکم ران روی زمین خواهد کرد، همان گونه که به پیشینیان آن ها خلافت روی زمین را بخشید؛ و دین و آیینی را که برای آنان پسندیده، پابرجا و ریشه دار خواهد ساخت؛ و ترسشان را به امنیت و آرامش مبدّل می کند، آن چنان که تنها مرا می پرستند و چیزی را شریک من نخواهند ساخت. و کسانی که پس از آن کافر شوند، آن ها فاسقانند.»

تفسیر

«وَعَدَ اللَّهُ الَّذِینَ آمَنُوا مِنْکمْ وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ لَیسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِی الْأَرْضِ کمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِینَ مِنْ قَبْلِهِمْ...»؛ ظاهر این که آیه در این جا قرار گرفته این است که در ذیل آیات سابق سوره نازل شده باشد و چون سوره مدنی است و در مکه و قبل از هجرت نازل نشده، این آیه نیز مدنی است، هم چنان که سیاقش و مخصوصاً سیاق ذیلش این احتمال را تأیید می کند.

1- . مکارم شیرازی و همکاران، ناصر، تفسیر نمونه، ج 9، ص: 260.

2- . نور / 55.

در نتیجه این آیه وعـده جمیـل و زیبایی است برای مؤمنین که عمل صالـح هم دارنـد، به آنان وعـده می دهـد که به زودی جامعه صالحی مخصـوص به خودشـان برایشـان درست می کنـد و زمین را در اختیارشـان می گـذارد و دینشـان را در زمین متمکن می سـازد و امنیت را جایگزین ترسـی که داشتند می کند، امنیتی که دیگر از منافقین و کید آنان و از کفار و جلو گیریهایشان بیمی نداشته باشند، خدای را آزادانه عبادت کنند و چیزی را شریک او قرار ندهند.

پس در جملهٔ «وَعَدَ اللَّهُ الَّذِینَ آمَنُوا مِنْکمْ وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ» کلمهٔ «من» تبعیضـی خواهد بود نه بیانی و خطاب در آن، به عموم مسلمین است که در میـان آنان، هم منافق هست و هم مؤمن و مؤمنین ایشان نیز دو طایفه انـد، یکی کسانی که عمل صالـح می کننـد و گروه دیگر آنان که عمل صالـح ندارند، ولی وعده ای که در آن آمده مخصوص کسانی است که هم ایمان داشـته باشـند و هم اعمالشان صالح باشد و بس.

مراد از استخلاف مؤمنین صالح العمل در زمین

مراد از اسـتخلاف مـؤمنین صالـح العمـل در زمین و مقصـود از مسـتخلفین قبـل از ایشـان در آیه: «وَعَدَ اللَّهُ الَّذِینَ آمَنُوا مِنْکمْ وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ...»:

و در جملهٔ «لَیسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِی الْأَرْضِ کمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِینَ مِنْ قَبْلِهِمْ» دو احتمال هست، یکی این که مراد از استخلاف این باشد که خدای تعالی به ایشان خلافتی الهی نظیر خلافت آدم و داوود و سلیمان داده باشد، هم چنان که درباره

خلافت آدم فرمود: «إِنِّی جاعِلٌ فِی الْأَرْضِ خَلِیفَةً»؛(1) و درباره داوود فرموده: «إِنَّا جَعَلْناک خَلِیفَةً فِی الْأَرْضِ»؛(2) و درباره سلیمان فرموده: «وَ وَرِثَ سُلَیمانُ داوُدَ»؛(3) که اگر مراد از خلافت این باشد، قهرا خلفای قبل از ایشان خلفای خدا، یعنی انبیای او و اولیایش خواهد بود و لیکن به دلیلی که می آید این احتمال بعید است.

احتمال دوم این که مراد از «خلافت» ارث دادن زمین به ایشان و مسلط کردن آنان بر زمین باشد، هم چنان که در این معنا فرموده: «إِنَّ الْأَرْضَ لِلَّهِ یورِثُها مَنْ یشاءُ مِنْ عِبادِهِ و الْعاقِبَةُ لِلْمُتَّقِینَ»؛(4) و نیز فرموده: «أَنَّ الْأَرْضَ یرِثُها عِبادِی الصَّالِحُونَ»؛(5) که بنا بر این احتمال، مراد از خلفای قبل از ایشان مؤمنین از امت های گذشته خواهد بود، که خدا کفار و منافقین آن ها را هلاک کرد و مؤمنین خالص ایشان را نجات داد، مانند قوم نوح و هود و صالح و شعیب، هم چنان که در آیهٔ «وَ قالَ الَّذِینَ کفَرُوا لِرُسُلِهِمْ لَنُخْرِجَنَّکمْ مِنْ أَرْضِنا أَوْ لَتَعُودُنَّ فِی مِلَّتِنا فَأَوْحی إِلَیهِمْ رَبُّهُمْ لَنُهْلِکنَّ الظَّالِمِینَ و لَنُسْکنَنَّکمُ الْأَرْضَ مِنْ بَعْدِهِمْ ذلِک لِمَنْ خافَ مَقامِی وَ خافَ وَعِیدِ»؛(6) است و اینان کسانی هستند که خود را برای خدا خالص کردند و خدا نجاتشان داد

1- . «می خواهم در زمین خلیفه ای قرار دهم.» (بقره / 30)

2- . «ما تو را خلیفه ای در زمین قرار دادیم.» (ص / 26)

3- . نمل / 16.

4- . «زمین از آن خدا است، به هر کس از بندگانش بخواهد آن را ارث می دهد، و سر انجام از آن پرهیزگاران است.» (اعراف / 128)

5- . «زمین را بندگان صالح من ارث می برند.» (انبیاء / 105)

6- . «کسانی که کافر شدند به رسولان خود گفتند: به طور مسلم شما را از سر زمین خود بیرون می کنیم، مگر آن که به کیش ما برگردید، پس پروردگارشان به ایشان وحی فرستاد که به طور قطع ستمکاران را هلاک خواهیم کرد، و بعد از ایشان شما را در زمین سکونت خواهیم داد، این روش ما است نسبت به کسی که از مقام من بترسد، و از عذاب من بهراسد.» (ابراهیم / 14)

و در نتیجه جامعه صالحی تشکیل داده و در آن زندگی کردند، تا آن که مهلتشان طول کشیده، دل هایشان قساوت یافت.

اما قول کسی (1) که گفته: مراد از مستخلفین قبل از ایشان، بنی اسرائیل است که خدا بعد از هلاک کردن فرعون و لشگریانش سر زمین مصر و شام را به ایشان ارث داده و در آن مکنتشان داد، هم چنان که درباره آنان فرمود: «وَ نُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا فِي الْأَرْضِ وَ نَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَ نَجْعَلَهُمُ الْوارِثِينَ وَ نُمَكِنَ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ»؛(2) حرف صحیحی نیست.

زیرا آیه مورد بحث از مردمی خبر می دهد که بعد از ارث بردن زمین، اجتماعی صالح تشکیل دادند و قوم بنی اسرائیل بعد از نجاتشان از فرعون و لشگرش، هرگز از کفر و نفاق و فسق خالص نگشتند و مصداق" الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكمْ وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ" نشدند و به نص قرآن کریم در آیاتی بسیار هرگز و در هیچ دوره ای چنین روزی به خود ندیدند و با این که اجتماع ایشان همواره از کفار و منافقین و صالحان و طالحان متشکل می شده، دیگر معنا ندارد که استخلاف ایشان را مثل بزند برای استخلاف «الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكمْ وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ».

و اگر مراد از تشبیه اصل استخلاف ایشان، به استخلاف خلفای قبل از ایشان- که فرضاً بنی اسرائیل باشند چه خوب و چه بد- بوده باشد، در این صورت احتیاجی نبود که مجتمع اسرائیلی را پیش بکشد و به آنان تشبیه کند و حال آن که امت های موجود در زمان نزول آیه و قبل از آن بسیار قوی تر و پرجمعیت تر

1- . آلوسی، محمود بن عبدالله، روح المعانی، ج 18، ص: 203.

2- . «اراده کردیم بر کسانی که در زمین به دست کفار ضعیف شدند، منت نهیم، و ایشان را پیشوایان و وارثان نموده، و در زمین مکنت دهیم.» (قصص / 5 و 6)

از بنی اسرائیل بودند مانند روم و فارس و کلده و غیر ایشان، هم چنان که در آیهٔ «إِذْ جَعَلَکمْ خُلَفاءَ مِنْ بَعْدِ قَوْمِ نُوحٍ»؛(1) و آیهٔ «إِذْ جَعَلَکمْ خُلَفاءَ مِنْ بَعْدِ عادٍ»؛(2) بدون هیچ تشبیهی این امت را جانشینان امت های قبل دانست و حتی کفار از این امت را هم خلفای اقوام پیشین خواند و فرمود: «وَ هُوَ الَّذِی جَعَلَکمْ خَلائِفَ الْأَرْضِ»؛(3) و نیز فرمود: «هُوَ الَّذِی جَعَلَکمْ خَلائِفَ فِی الْأَرْضِ فَمَنْ کفَرَ فَعَلَیهِ کفْرُهُ».(4)

حال اگر بگویی چرا جایز نباشد که تشبیه در آیه مورد بحث، تشبیه به بنی اسرائیل باشد؟ آن گاه حق این مجتمع صالح را با جمله بعدی اش اداء نموده و بفرماید: «لَیمَکنَنَّ لَهُمْ دِینَهُمُ...»؟

در جواب می گوییم: بله، اشکالی ندارد، جز این که همان طور که گفتیم، بنا بر این دیگر وجهی ندارد که امت اسلام از میان همه امم تنها جانشین بنی اسرائیل باشند و جانشینی این امت تنها به جانشینی بنی اسرائیل تشبیه گردد.

مراد از تمکین دین و دیگر مفردات و جملات آیه شریفه

«وَ لَیمَکنَنَّ لَهُمْ دِینَهُمُ الَّذِی ارْتَضی لَهُمْ»؛ تمکین هر چیزی بر قرار کردن آن است در مکان و این کنایه است از ثبات آن چیز و زوال و اضطراب و تزلزل ناپذیری آن، به طوری که اگر اثری داشته باشد هیچ مانعی جلوی تأثیر آن را نگیرد و در آیه مورد بحث تمکین دین عبارت است از این که: آن را در جامعه مورد عمل قرار

1- . «چنان که شما را خلیفه بعد از قوم نوح قرار داد.» (اعراف / 69)

2- . «چنان که شما را خلفای بعد از قوم عاد قرار داد.» (اعراف / 74)

3- . «خدا کسی است که شما را خلیفه های زمین قرار داد.» (انعام / 165)

4- . «او کسی است که شما را خلیفه های زمین قرار داد پس هر کس کفر بورزد کفرش علیه خود او است.» (فاطر / 39)

دهد، یعنی هیچ کفری جلوگیرش نشود و امرش را سبک نشمارند، اصول معارفش مورد اعتقاد همه باشد، درباره آن اختلاف و تخاصمی نباشد و این حکم را خدای سبحان در چند جای از کلامش کرده که اختلاف مختلفین در امر دین علت و منشای جز طغیان ندارد، مانند این آیهٔ «وَ مَا اخْتَلَفَ فِيهِ إِلَّا الَّذِينَ أُوتُوهُ مِنْ بَعْدِ ما جاءَتْهُمُ الْبَيِّناتُ بَغْياً بَيْنَهُمْ».(1)

و مراد از دین ایشان، آن دینی که برایشان پسندیده، دین اسلام است. و اگر دین را به ایشان اضافه کرد، از باب احترام بود و نیز از این جهت بود که دین مقتضای فطرت خود آنان بود.

و جملهٔ «وَ لَيُبَدِّلَنَّهُمْ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْناً» مانند جملهٔ «وَ لَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ» عطف است بر جملهٔ «لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ» و اصل معنا «ليبدلن خوفهم امنا» بوده، به طور ساده تر این که در واقع باید می فرمود «ترس ایشان را مبدل به امنیت کردیم" ولی فرموده «ایشان را بعد از ترس، مبدل به امنیت کردیم» و تبدیل را به خود آنان نسبت داد، حالا یا از باب مجاز عقلی است و یا آن که مضاف را چون معلوم بوده حذف کرده، زیرا جملهٔ «مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ» می فهماند که آن محذوف خوف و تقدیر «ليبدلن خوفهم» بوده و یا آن که از این باب نبوده، بلکه کلمهٔ «امنا» به معنای آمنین بوده که در این صورت معنا این می شود که: خدا ایشان را بعد از ترسشان مبدل کرد به ایمنان و به هر حال، مراد از خوف آن ترسی است که مؤمنین صدر اسلام از کفار و منافقین داشتند.

1- . «در این دین اختلاف نکردند مگر بعد از آن که معجزات و بیناتی بر صحت و حقانیت آن چه به سویشان آمد قائم شد. و این به خاطر ستم گری و سر پیچی از دین بود.» (بقره / 213)

و جملهٔ «یعْبُدُونَنِی لا یشْرِکونَ بی شَیئاً» را اگر بخواهیم با سیاق آیات بهتر وفق دهیم، باید حال از ضمیر در جملهٔ «لَیبَدِّلَنَّهُمْ» بگیریم، که معنا چنین می شود: «خدا ترس ایشان را مبدل به امنیت کرد، در حالی که ایشان مرا پرستش کنند و چیزی شریک من ندانند».

و اگر در این آیه التفاتی از غیبت «یبدلنهم» به تکلم «مرا عبادت کنند» به کار برده و جملهٔ «یعبدوننی» را با جملهٔ «چیزی را شریک من ندانند» تأکید کرده و کلمهٔ «شیئا» را نکره آورده، که خود دلالت می کند بر نفی شریک به طور اطلاق، همه این نکات حکم می کند بر این که مراد از عبادت، خداپرستی خالص است، به طوری که هیچ شایبه ای از شرک- چه شرک جلی و چه شرک خفی- در آن راه نداشته باشد و خلاصه معنا این می شود که خدا مجتمع آنان را مجتمعی ایمن می سازد، تا در آن جز خدا هیچ چیز دیگری پرستش نشود و هیچ ربی غیر از خدا قائل نباشند.

و کلمهٔ «ذلک» در جملهٔ «وَ مَنْ کفَرَ بَعْدَ ذلِک» به طوری که سیاق شهادت می دهد اشاره است به موعود، بنا بر این، مناسب تر آن است که کلمهٔ «کفر" را به معنای کفران و در مقابل شکر بدانیم و چنین معنا کنیم که: «و هر کس کفران کند و خدا را شکر نگوید و بعد از تحقق این وعده عوض شکر با کفر و نفاق و سایر گناهان مهلکه، کفران نعمت کند، چنین کسانی کاملاً در فسقند" و فسق هم عبارت است از بیرون شدن از زی بندگی.

اختلاف شدید مفسرین پیرامون مورد نزول این آیه و مفاد آن و بیان حق مطلب در این باره

مفسرین در این آیه شریفه اختلافاتی شدید و زیادی دارند.

بعضی (1) گفته اند: درباره اصحاب رسول خدا(صلی الله علیه و اله) نازل شده و خدا وعده ای را که به ایشان داد منجز کرد و زمین را در اختیار ایشان قرار داد و دین ایشان را تمکین داد و ترس ایشان را مبدل به امنیت کرد، آری بعد از در گذشت رسول خدا(صلی الله علیه و اله) در ایام خلفای راشدین، اسلام را پیش برد و عزت داد و در نتیجه آن ترسی که مسلمین از کفار و منافقین داشتند، از میان برفت.

و مراد از استخلاف ایشان استخلاف خلفای چهارگانه بعد از رسول خدا(صلی الله علیه و اله) و یا تنها خلفای سه گانه اول است و اگر استخلاف را به همه نسبت داده، با این که همه مسلمین خلیفه نبودند و خلافت مختص به سه و یا چهار نفر بود، از قبیل نسبت دادن چیزی است که مخصوص به بعض است به همه، مثل این که می گویند: بنی فلان کشته شدند، با این که بعضی از آنان کشته شدند.

بعضی (2) دیگر گفته اند که: این آیه شامل عموم امت محمد(صلی الله علیه و اله) می شود و مراد از استخلاف امت وی وتمکین دین ایشان و تبدیل خوفشان به امنیت این است که زمین را به ایشان ارث داد، آن چنان که به امت های قبل از اسلام ارث داد.

و یا مراد استخلاف خلفای بعد از رسول خدا(صلی الله علیه و اله) و تمکین اسلام و شکست دادن دشمنان دین می باشد، که خدای تعالی بعد از رحلت آن جناب وعده خود را وفا کرد و اسلام و مسلمین را یاری نموده، شهرها و اقطار عالم برای آنان فتح شد.

بنا بر این دو قول، آیه شریفه از پیشگویی های قرآن خواهد بود، چون خبر از اموری داده که هنوز در عالم تحقق نیافته و حتی آن روز امیدش هم نمی رفت.

1- . زمخشری، محمود بن عمر، تفسیر کشاف، ج 3، ص: 252.

2- . طبرسی، فضل بن حسن، تفسیر مجمع البیان، ج 7، ص: 152.

بعضی (1) دیگر گفته اند: این آیه مربوط به مهدی موعود(علیه السلام) است، که اخبار متواتر از ظهورش خبر داده و فرموده که: زمین را پر از عـدل و داد می کنـد همان طور که پر از ظلم و جور شـده باشـد و مراد از «الَّذِینَ آمَنُوا مِنْکمْ وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ" رسول خدا(صـلی الله علیه و اله) و ائمه اهل بیت او(علیه السلام) است.

ولی آن چه از سـیاق آیه شـریفه به نظر می رسد صـرف نظر از مسامحه هایی که چه بسا بعضـی از مفسرین در تفسیر آیات قرآنی دارند، این است که بدون شک آیه شـریفه درباره بعضـی از افراد امت است نه همه امت و نه اشـخاص معینی از امت و این افراد عبارتند از کسانی که مصداق «الَّذِینَ آمَنُوا مِنْکمْ وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ» بوده باشـند و آیه نص در این معنا است و هیچ دلیلی نه در الفاظ آیه و نه از عقل که دلالت کند بر این که مقصود از آنان تنها صـحابه رسول خدا و یا خود رسول خدا(صـلی الله علیه و اله) و ائمه اهل بیت(علیهم السـلام) می باشد نیست و نیز هیـچ دلیلی نیست بر این که مراد از «الـذین» عموم امت بوده و اگر وعـده در آیه متوجه به طـایفه مخصوصـی از ایشان شـده به خاطر صرف احترام از آنان یا عنایت بیش تر به آنان بوده باشد، زیرا همه این حرف ها سخنانی خود ساخته و بی دلیل است.

و مراد از اسـتخلاف آنان در زمین نظیر اسـتخلاف نیاکان و امم گذشـته این است که اجتماعی صالح از آنان تشکیل دهد، که زمین را ارث ببرنـد، آن طور که نیاکان و امم گذشـته صاحبان قوت و شوکت ارث بردنـد و این اسـتخلاف قائم به مجتمع صالـح ایشان است، نه به افراد معینی از ایشان، هم چنان که در امت های قبل از ایشان قائم به مجتمع بود.

1- . همان.

و اما این که مراد از آن، خلافت الهی به معنای ولایت و سلطنت الهی، نظیر سلطنت داوود و سلیمان و یوسف(علیه السلام) بوده باشد، بسیار بعید است، چون از قرآن کریم بعید است که از انبیاء به عبارت «الَّذِینَ مِنْ قَبْلِهِمْ» تعبیر فرماید و این تعبیر به همین لفظ و یا به معنای آن در بیش از پنجاه مورد در قرآن کریم آمده و در هیچ جا مقصود از آن انبیای گذشته نبوده، با این که گفتگو درباره انبیای گذشته در قرآن کریم بسیار آمده، بله در بعضی موارد به عبارت «رُسُلٌ مِنْ قَبْلِک» یا «رُسُلٌ مِنْ قَبْلِی» یا نظیر این ها با اضافه کلمه قبل به ضمیر راجع به رسول خدا(صلی الله علیه و اله) آمده است.

و مراد از تمکین دین مرضی آنان در زمین- همان طور که گذشت- این است که دین پسندیده ایشان را پای بر جا بدارد، به طوری که اختلافشان در اصول و سهل انگاری هایشان در اجرای احکام و عمل به فروع آن، دین آنان را متزلزل نسازد و همواره اجتماعشان از لکه نفاق پاک باشد.

و مراد از تبدیل خوفشان به امنیت این است که امنیت و سلام بر مجتمع آنان سایه بیفکند، به طوری که نه از دشمنان داخلی بر دین و دنیای خود بترسند و نه از دشمنان خارجی، نه از دشمنی علنی و نه پنهانی.

و این که بعضی (1) از مفسرین گفته اند: «مراد تنها ترس از دشمنان خارجی است، هم چنان که همه ترس مسلمانان صدر اول از کفار و مشرکین بود، که می خواستند نور خدا را خاموش ساخته و دعوت حقه دین را باطل سازند" حرف صحیحی نیست و دلیلی بر گفتار خود ندارند، چون لفظ آیه مطلق است و هیچ قرینه ای که مدعای آنان را اثبات کند در آن نیست، علاوه بر این آیه شریفه در مقام

1- . زمخشری، محمود بن عمر، تفسیر کشاف، ج 3، ص: 251.

امتنان است و این چه منتی است که خدا بر جامعه ای بگذارد که دشـمن خارجی را بر آنان مسـلط نکرده، در حالی که داخل آن جامعه را فساد احاطه کرده باشد و از هر سو بلاهای گوناگون آن جامعه را تهدید کند، نه امنیتی در جان خود داشـته باشند و نه در عرض و نه در مال، تنها قدرت حاکمه بر آن اجتماع حریت داشته و طبقه ستم گر در رفاه و پیشرفت باشند؟.

و مرادش از این که فرمود: «خـدای را عبادت می کننـد و چیزی را شـریک او نمی گیرند" همان معنایی است کهلفظ به طور حقیقت بر آن دلالت کند و آن عبارت است از این که اخلاص در عبادت عمومیت پیدا کند و بنیان هر کرامتی غیر از کرامت تقوی منهدم گردد.

آن چه از همه مطالب بر آمد این شد که خدای سـبحان به کسانی که ایمان آورده و عمل صالح انجام می دهند، وعده می دهد که به زودی جامعه ای برایشان تکوین می کنـد که جامعه به تمام معنا صالـح باشـد و از لکه ننگ کفر و نفاق و فسق پاک باشـد، زمین را ارث برد و در عقاید افراد آن و اعمالشان جز دین حق، چیزی حاکم نباشد، ایمن زندگی کنند، ترسـی از دشـمن داخلی یا خارجی نداشـته باشند، از کید نیرنگ بازان و ظلم ستم گران و زورگویی زورگویان آزاد باشند.

توضـیح این که وعده اسـتخلاف در آیه، جز با اجتماعی که با ظهور مهدی(عجل الله تعالی فرجه الشـریف) بر پا می شود، با هیچ مجتمعی قابل انطباق نیست

و این مجتمع طیب و طاهر با صفاتی که از فضیلت و قداست دارد هرگز تاکنون در دنیا منعقد نشده و دنیا از روزی که پیامبر(صلی الله علیه و اله) مبعوث به رسالت گشته تا کنون، چنین جامعه ای به خود ندیده، ناگزیر اگر مصداقی پیدا کند، در روزگار

مهـدی(عجل الله تعالی فرجه الشـریف) خواهـد بود، چون اخبار متواتری که از رسول خدا(صـلی الله علیه و اله) و ائمه اهل بیت(علیهم السـلام) در خصوصـیات آن جناب وارد شـده از انعقاد چنین جامعه ای خبر می دهـد، البته این در صورتی است که روی سـخن در آیه را متوجه مجتمع صالح بدانیم، نه تنها حضرت مهدی(عجل الله تعالی فرجه الشریف).

خواهید گفت: طبق این نظریه چه معنا دارد که روی سـخن را در زمان نزول آیه به «الَّذِینَ آمَنُوا مِنْکمْ وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ» کند در حالی که مهدی(عجل الله تعالی فرجه الشریف) آن روز نبود، (نه خودش بود و نه یکی از اهل زمانش).

در پاسخ می گوییم: این سؤال ناشی از این است که پرسش کننده میان خطابهای فردی با خطابهای اجتماعی خلط کرده، چون خطاب دو جور ممکن است متوجه اشـخاص شود، یکی این که اشخاصی را مورد خطابی قرار دهند، بدین جهت که خصوصیات خود آنان مورد نظر است، دیگر این که همان اشـخاص را مورد خطاب قرار بدهند، اما نه از این جهت که شخص خود آنان مورد نظر باشد، بلکه از این جهت که جمعیتی هستند دارای صفاتی معین، در صورت اول خطاب از مخاطبین به غیر مخاطبین متوجه نمی شود. و شامل آن ها نمی گردد، نه وعده اش و نه وعیدش و نه هیچ چیز دیگرش و در قسم دوم اصـلاً اشـخاص دخالتی ندارند، خطاب متوجه دارندگان صفات کذایی است، که در این صورت به دیگران نیز متوجه می شود.

در آیه شـریفه خطاب از قبیل خطابهای دوم است، که بیانش گـذشت و اغلب خطابهای قرآنی که یا مؤمنین را مخاطب کرده و یا کفار را از این قبیل است و هم چنین خطابهایی که متضمن بدگویی از اهل کتاب و مخصوصاً یهود است،

از این قبیل است، به مخاطبین بـدگویی می کنـد به این که نیاکان و اجداد چند پشت قبل ایشان چنین و چنان کردند و هم چنین خطابهای متوجه به مشـرکین که شـما بودید که چنین و چنان کردید، به این که اسـلاف آنان بودند، نه خود آنان، پس معلوم می شود که روی سخن با دارندگان فلان صفات زشت است.

و مخصوصـاً از این قبیـل است وعـده ای که به یهود داده و فرموده: «فَإِذا جاءَ وَعْدُ الآخِرَةِ لِيَسُوؤُا وُجُوهَكُمْ»؛(1) که وعـده داده شدگان تا زمان تحقق آن وعده و پیشگویی زنده نماندند و در عین حال روی سخن با یهود عصر نزول است، که شما چنین و چنان می شوید.

و نظیر آن وعده در گفتار ذی القرنین است، که بنا به حکایت قرآن کریم گفت:

«فَإِذا جاءَ وَعْدُ رَبِّی جَعَلَهُ دَكاءَ وَ كانَ وَعْدُ رَبِّی حَقًّا».(2)

و نیز وعـده ای که به مردم داده که قیامت قیام می کند و بساط حیات دنیوی به وسـیله نفخه صور بر چیده می شود، چنان که فرمود: «ثَقُلَتْ فِی السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ لا تَأْتِیكُمْ إِلَّا بَغْتَةً»؛(3) که مؤمنین صالح را به عنوان این که مؤمن و صالحند وعده ای داده، که اشخاص حاضر در زمان نزول آن را ندیدند و مردند، ولی همین که در آخرین روز از روزگار دنیا افرادی صالح و مؤمن شاهد نفخه صور می شوند، مجوز

1- . اسراء / 7.

2- . «پس چون وعده پروردگارم برسد، خدا آن را ویران می کند، و وعده پروردگار من حق است.» (کهف / 98)

3- . «قیامت چه سنگین است در آسمان ها و زمین، و به سر وقت شما نمی آید مگر ناگهانی.» (اعراف / 187)

این شده که این وعده را به همه صالحان مؤمن در همه اعصار و مخصوصاً افراد حاضر در زمان نزول بدهد.

پس حق مطلب این است که اگر واقعاً بخواهیم حق معنای آیه را به آن بدهیم (و همه تعصبات را کنار بگذاریم) آیه شریفه جز با اجتماعی که به وسیله ظهور مهدی(عجل الله تعالی فرجه الشریف) به زودی منعقد می شود قابل انطباق با هیچ مجتمعی نیست.و اما اگر پای مسامحه و سهل انگاری در تفسیر مفردات و جملات آن راه دهیم، آن وقت ممکن است بگوییم مراد از استخلاف «الَّذِینَ آمَنُوا مِنْکمْ وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ» استخلاف همه امت است، (نه همان طور که گفتیم دست های مخصوص)، آن وقت در جواب این که همه امت مصداق «الَّذِینَ آمَنُوا مِنْکمْ وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ» نیستند، بگوییم این از باب تغلیب است، که از آن باب به شمس و قمر می گوییم: شمسین، (دو آفتاب) یا قمرین (دو ماه) و یا پاسخی نظیر آن بدهیم.

و مراد از تمکین دینشان، آن دین که برایشان پسندیده، این بگیریم که آنان را در دنیا معروف به امت اسلام می کند و دین اسلام را دین ایشان می داند، هر چند که هفتاد و سه فرقه شوند و هر فرقه ای فرق دیگر را کافر بداند و بعضی خون بعضی دیگر را مباح بشمارد و عرض و مال او را حلال بداند.

و مراد از تبدیل خوف ایشان به امنیت و این که خدا را بپرستند و چیزی را شریک او نگیرند این باشد که خدا اسلام را عزت و شوکت دهد و بر معظم معموره زمین گسترده کند، در معظم معموره زمین آزادانه نماز و روزه و حج انجام شود، هر چند که از میان خود آنان امنیت رخت بر بسته باشد و حق و حقیقت با سکنه آن ها خدا حافظی کرده باشد.

که در این صورت موعود به این وعده امت و مراد از استخلاف، ایشان عزت و شوکتی است که بعد از هجرت رسول خدا(صلی الله علیه و اله) و بعد از رحلت آن جناب نصیب مسلمین شد، ولی اگر معنا این باشد باز وجهی نیست که تنها شامل زمان خلفای راشدین باشد، بلکه بعد از آنان را نیز تا زمان انحطاط خلافت اسلامی شامل می شود.

خوب، این وجهی است که می توان برای آیه تصور کرد و اما تطبیق آیه با دوره خلفای راشدین و یا سه نفر اول و یا تنها دوره علی(علیه السلام) هیچ وجهی ندارد.(1)

حکومت جهانی مستضعفان

از آن جا که در آیات گذشته، سخن از اطاعت و تسلیم در برابر فرمان خدا و پیامبر(صلی الله علیه و اله) بود، آیه مورد بحث همین موضوع را ادامه داده و نتیجه این اطاعت را که همان حکومت جهانی است بیان می کند و به صورت مؤکد می گوید:

«خداوند به کسانی که از شما ایمان آورده اند و اعمال صالح انجام داده اند وعده می دهد که آن ها را قطعاً خلیفه روی زمین خواهد کرد، همان گونه که پیشینیان را خلافت روی زمین بخشید»؛ «وَعَدَ اللَّهُ الَّذِینَ آمَنُوا مِنْکمْ وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ لَیسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِی الْأَرْضِ کمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِینَ مِنْ قَبْلِهِمْ».

«و دین و آئینی را که برای آن ها پسندیده، به طور ریشه دار و پا بر جا در صفحه زمین مستقر سازد»؛ «وَ لَیمَکنَنَّ لَهُمْ دِینَهُمُ الَّذِی ارْتَضی لَهُمْ».

1- . طباطبایی، محمدحسین، تفسیر المیزان، مترجم: موسوی، محمدباقر، ج 15، ص: 209.

«و خوف و ترس آن ها را، به امنیت و آرامش مبدل خواهد کرد»؛ «وَ لَیبَدِّلَنَّهُمْ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْناً».

«و آن چنان می شود که تنها مرا می پرستند و چیزی را شریک من قرار نخواهند داد»؛ «یعْبُدُونَنِی لا یشْرِکونَ بی شَیئاً».

مسلم است بعد از این سیطره حکومت توحید و استقرار آئین الهی و از میان رفتن هر گونه اضطراب و ناامنی و هر گونه شرک «کسانی که بعد از آن کافر شوند فاسقان واقعی آن ها هستند»؛ «وَ مَنْ کفَرَ بَعْدَ ذلِک فَأُولئِک هُمُ الْفاسِقُونَ».

به هر حال از مجموع آیه چنین بر می آید که خداوند به گروهی از مسلمانان که دارای این دو صفت هستند «ایمان» و «عمل صالح» سه نوید داده است:

1. استخلاف و حکومت روی زمین.

2. نشر آئین حق به طور اساسی و ریشه دار در همه جا (که از کلمهٔ «تمکین» استفاده می شود).

3. از میان رفتن تمام اسباب خوف و ترس و وحشت و ناامنی.

و نتیجه این امور آن خواهد شد که با نهایت آزادی خدا را بپرستند و فرمان های او را گردن نهند و هیچ شریک و شبیهی برای او قائل نشوند و توحید خالص را در همه جا بگسترانند.

البته در نکته هایی که ذیلاً بیان خواهیم کرد روشن می شود که این وعده الهی کی تحقق یافته و یا کیتحقق خواهد یافت؟!

نکته ها

1. تفسیر جملهٔ «کَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِینَ مِنْ قَبْلِهِمْ»

در این که این جمله اشاره به چه اشخاصی است که قبل از مسلمانان دارای خلافت روی زمین شدند؟ در میان مفسران گفتگو است:

بعضی آن را اشاره به آدم و داود و سلیمان دانسته اند، چرا که قرآن در آیه 30 سوره بقره درباره «آدم» می فرماید: «إِنِّی جاعِلٌ فِی الْأَرْضِ خَلِیفَةً»؛ «من در زمین می خواهم خلیفه ای قرار دهم».

و در آیه 26 سوره «ص» در باره «داود» می فرماید: «یا داوُدُ إِنَّا جَعَلْناک خَلِیفَةً فِی الْأَرْضِ»؛ «ای داود ما تو را خلیفه در روی زمین قرار دادیم».

و از آن جا که «سلیمان» به مقتضای آیه 16 سوره نمل وارث حکومت داود بود، خلیفه در روی زمین شد.

اما بعضی دیگر مانند مفسر عالی قدر «علامه طباطبائی» در «المیزان» این معنی را بعید شمرده است، زیرا تعبیر الَّذِینَ مِنْ قَبْلِهِمْ را متناسب انبیاء ندانسته، چرا که در قرآن این تعبیر در مورد پیامبران به کار نرفته است، لذا آن را اشاره به امت های پیشین که دارای ایمان و عمل صالح بودند و حکومت در روی زمین پیدا کردند می داند.

اما جمعی دیگر معتقدند که این آیه اشاره به «بنی اسرائیل» است، زیرا آن ها با ظهور موسی(علیه السلام) و در هم شکسته شدن قدرت فرعون و فرعونیان مالک حکومت روی زمین شدند، چنان که قرآن در آیه 127 سوره اعراف می فرماید: «وَ أَوْرَثْنَا الْقَوْمَ الَّذِینَ کانُوا یسْتَضْعَفُونَ مَشارِقَ الْأَرْضِ وَ مَغارِبَهَا الَّتِی بارَکنا فی ها»؛ «ما آن جمعیت

مستضعف (مؤمنان بنی اسرائیل) را وارث مشارق و مغارب زمینی را که پر برکت کردیم قرار دادیم».

و نیز درباره همان ها می فرماید: «وَ نُمَکنَ لَهُمْ فِی الْأَرْضِ»؛ «ما اراده کرده ایم که قوم مستضعف (مؤمنان بنی اسرائیل) را در روی زمین تمکین دهیم» (و صاحب نفوذ و مسلط سازیم).

درست است که در میان بنی اسرائیل حتی در عصر موسی(علیه السلام) افراد ناباب و فاسق و حتی احیاناً کافری بودند، ولی به هر حال حکومت به دست مؤمنان صالح بود (بنا بر این ایرادی که بعضی از مفسران به این تفسیر کرده اند با این بیان دفع می شود) تفسیر سوم نزدیک تر به نظر می رسد.

2. این وعده الهی از آن کیست؟

در آیه خواندیم خدا وعده حکومت روی زمین و تمکین دین و آئین و امنیت کامل را به گروهی که ایمان دارند و اعمالشان صالح است داده است اما در این که منظور از این گروه از نظر مصداقی چه اشخاصی است؟ باز در میان مفسران گفتگو است:

بعضی آن را مخصوص صحابه پیامبر(صلی الله علیه و اله) دانسته اند که با پیروزی اسلام در عصر پیامبر(صلی الله علیه و اله) صاحب حکومت در زمین شدند (البته منظور از «ارض" تمام روی زمین نیست بلکه مفهومی است که بر جزء و کل صدق می کند).

بعضی دیگر اشاره به حکومت خلفای چهار گانه نخستین.

و بعضی مفهوم آن را چنان وسیع دانسته اند که این وعده را شامل تمام مسلمانانی که دارای این صفتند می دانند.

و گروهی آن را اشاره به حکومت مهدی(عجل الله تعالی فرجه الشـریف) می دانند که شرق و غرب جهان در زیر لوای حکومتش قرار می گیرد و آئین حق در همه جا نفوذ می کند و ناامنی و خوف و جنگ از صـفحه زمین بر چیده می شود و عبادت خالی از شـرک برای جهانیان تحقق می یابد.

بـدون شک آیه شامل مسـلمانان نخستین می شود و بـدون شک حکومت مهـدی(عجل الله تعالی فرجه الشـریف) که طبق عقیـده عموم مسـلمانان اعم از شـیعه و اهل تسـنن سراسر روی زمین را پر از عدل و داد می کند بعد از آن که ظلم و جور همه جا را گرفته باشد مصداق کامل این آیه است، ولی با این حال مانع از عمومیت و گستردگی مفهوم آیه نخواهد بود.نتیجه این که در هر عصـر و زمان پایه های ایمان و عمل صالح در میان مسلمانان مستحکم شود، آن ها صاحب حکومتی ریشه دار و پر نفوذ خواهند شد.

و این که بعضـی می گوینـد: کلمـهٔ «ارض" مطلـق است و تمـام روی زمین را شامـل می شود و این منحصـراً مربوط به حکومت مهـدی (ارواحنا له الفداء) است با جملهٔ «کمَا اسْتَخْلَفَ...» سازگار نیست، زیرا خلافت و حکومت پیشینیان مسلماً در تمام پهنه زمین نبود.

بعلاوه شان نزول آیه نیز نشان می دهد که حد اقل نمونه ای از این حکومت در عصـر پیامبر(صـلی الله علیه و اله) برای مسلمانان (هر چند در اواخر عمر آن حضرت) حاصل شده است.

ولی باز تکرار می کنیم که محصول تمام زحمات پیامبران و تبلیغات مسـتمر و پی گیر آن ها و نمونه اتم حاکمیت توحیـد و امنیت کامل و عبادت خالی از شرک در

زمانی تحقق می یابد که مهدی آن سلاله انبیاء و فرزند پیامبر اسلام(صلی الله علیه و اله) ظاهر شود، همان کسی که همه مسلمانان این حدیث را درباره او از پیامبر(صلی الله علیه و اله) نقل کرده اند:

«لو لم یبق من الدنیا الا یوم لطول اللّه ذلک الیوم حتی یلی رجل من عترتی، اسمه اسمی، یملأ الارض عدلا و قسطا کما ملئت ظلما و جورا؛ اگر از عمر دنیا جز یک روز باقی نماند خداوند آن یک روز را آن قدر طولانی می کند تا مردی از دودمان من که نامش نام من است حاکم بر زمین شود و صفحه زمین را پر از عدل و داد کند، آن گونه که از ظلم و جور پر شده باشد.»(1)

جالب این که: مرحوم طبرسی در ذیل آیه می گوید: از اهل بیت پیامبر(صلی الله علیه و اله) این حدیث نقل شده است:

«إنَّها فی المهدی من آل محمد؛ این آیه درباره مهدی آل محمد(صلی الله علیه و اله) می باشد.»(2)

در تفسیر «روح المعانی» و بسیاری از تفاسیر شیعه از امام سجاد(علیه السلام) چنین نقل شده است که در تفسیر آیه فرمود:

«هم و اللّه شیعتنا اهل البیت، یفعل اللّه ذلک بهم علی یدی رجل منا و هو مهدی هذه الامة، یملأ الارض عدلا و قسطا کما ملئت ظلما و جورا و هو الذی قال رسول اللّه(صلی الله علیه و اله) لو لم یبق من الدنیا الا یوم...؛ آن ها به خدا سوگند شیعیان ما هستند، خداوند این کار را برای آن ها به دست مردی از ما انجام می دهد که «مهدی» این امت است، زمین را پر از عدل و داد می کند آن گونه که از ظلم و جور پر شده باشد و هم او است که پیامبر(صلی الله علیه و اله) در حق وی فرموده: اگر از عمر دنیا جز یک روز باقی نماند...».

1- . در کتاب منتخب الاثر یکصد و بیست و سه حدیث در این مضمون از منابع مختلف اسلامی مخصوصاً از منابع اهل تسنن نقل شده است به این کتاب صفحه 247 به بعد مراجعه فرمائید.

2- . طبرسی، فضل بن حسن، تفسیر مجمع البیان، ذیل آیه مورد بحث.

همان گونه که گفتیم این تفسیرها به معنی انحصار معنی آیه نیست، بلکه بیان مصداق کامل است، منتها چون بعضی از مفسران هم چون «آلوسی» در روح المعانی به این نکته توجه نکرده اند این احادیث را مردود شناخته اند.

«قرطبی» مفسر معروف اهل تسنن از «مقداد بن اسود» چنین نقل می کند که از رسول خدا(صلی الله علیه و اله) شنیدم فرمود:

«ما علی ظهر الارض بیت حجر و لا مدر الا ادخله اللّه کلمة الاسلام؛ بر روی زمین خانه ای از سنگ یا گل باقی نمی ماند مگر این که اسلام در آن وارد می شود (و ایمان و توحید در سر تا سر روی زمین نفوذ می کند).»(1)

3. هدف نهایی، عبادت خالی از شرک است

جملهٔ «یعْبُدُونَنِی لا یشْرِکونَ بی شَیئاً»؛ چه از نظر ادبی، «حال» باشد و چه «غایت»(2)

مفهومش این است که هدف نهایی فراهم آمدن حکومت عدل و ریشه دار شدن آئین حق و گسترش امن و آرامش هماناستحکام پایه های عبودیت و توحید است، که در آیه دیگر قرآن به عنوان هدف آفرینش ذکر شده است: «وَ ما خَلَقْتُ الْجِنَّ وَ الْإِنْسَ إِلَّا لِیعْبُدُونِ»؛(3) «من جن و انس را نیافریدم مگر به خاطر این که مرا عبادت کنند.» عبادتی که مکتب عالی تربیت انسان ها و پرورش دهنده روح و جان

1- . قرطبی، محمد بن احمد، الجامع لأحکام القرآن، ج 7، ص: 4292.

2- . در صورت اول جمله، جمله حالیه است برای ضمیر «هم» که در آیات قبل آمده است، و در صورت دوم لام در تقدیر است، و در اصل «لیعبدوننی» بوده (بعضی نیز احتمال جمله استینافیه را داده اند ولی این احتمال ضعیف است).

3- . زاری ات / 56.

آن ها است، عبادتی که خدا از آن بی نیاز و بندگان برای پیمودن راه تکامل و ترقی سخت به آن نیازمندند.

بنا بر این در بینش اسلامی بر خلاف بینش های مادی که هدفش در آخرین مرحله رفاه و برخورداری از یک زندگی مادی در سطح عالی است، هرگز چنین چیزی را هدف خود قرار نمی دهد، بلکه حتی زندگی مادی هم در صورتی ارزش دارد که وسیله ای در نیل به آن هدف معنوی گردد.

منتها توجه به این نکته لازم است که عبادت خالی از هر گونه شرک و نفی هر گونه قانون غیر خدا و حاکمیت اهواء، جز از طریق تأسیس یک حکومت عدل امکان پذیر نیست.

ممکن است با استفاده از تعلیم و تربیت و تبلیغ مستمر گروهی را متوجه حق نمود ولی تعمیم این مسأله در جامعه انسانی جز از طریق تأسیس حکومت صالحان با ایمان امکان پذیر نیست، به همین دلیل انبیاء بزرگ همتشان تشکیل چنین حکومتی بوده، مخصوصاً پیامبر اسلام(صلی الله علیه و اله) در نخستین فرصت ممکن یعنی به هنگام هجرت به مدینه اقدام به تشکیل نمونه ای از این حکومت کرد.

از این جا نیز می توان نتیجه گرفت که چنین حکومتی تمام تلاش ها و کوشش هایش از جنگ و صلح گرفته تا برنامه های آموزشی و فرهنگی و اقتصادی و نظامی، همه در مسیر بندگی خدا، بندگی خالی از هر گونه شرک است.

ذکر این نکته نیز لازم است که معنی حکومت صالحان و تمکین آئین حق و عبادت خالی از شرک این نیست که در چنان جامعه ای هیچ گنه کار و منحرفی وجود نخواهد داشت، بلکه مفهومش این است که نظام حکومت در دست مؤمنان

صالـح است و چهره عمومی جـامعه خالی از شـرک و گر نه ما دام که انسان دارای آزادی اراده است ممکن است در بهترین جوامع الهی و انسانی احیاناً افراد منحرفی وجود داشته باشد.(1)

امام علی(علیه السلام) می فرمایند:

«وَ حِفْظُ مَا فِی یـدَیک أَحَبُّ إِلَی مِنْ طَلَبِ مَا فِی یـدَی غَیرِک وَ مَرَارَةُ الْیأْسِ خَیرٌ مِنَ الطَّلَبِ إِلَی النَّاسِ وَ الْحِرْفَةُ مَعَ الْعِفَّةِ خَیرٌ مِنَ الْغِنَی مَعَ الْفُجُور؛(2) نگهـداری آن چـه کـه در دسـت داری، پیش مـن بهـتر اسـت از آن که چیزی از دیگران بخـواهی و تلخی نـا امیـدی بهـتر از درخواست کردن از مردم است. شغل همراه با پاکدامنی، بهتر از ثروت فراوانی است که با گناهان به دست آوری.»

و نیز می فرمایند:

«الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِی شَـرَعَ الْإِسْـلَامَ فَسَـهَّلَ شَـرَائِعَهُ لِمَنْ وَرَدَهُ وَ أَعَزَّ أَرْکانَهُ عَلَی مَنْ غَالَبَهُ فَجَعَلَهُ أَمْناً لِمَنْ عَلِقَهُ وَ سِـلْماً لِمَنْ دَخَلَهُ وَ بُرْهَاناً لِمَنْ تکلَّمَ بِهِ وَ شَاهِداً لِمَنْ خَاصَمَ عَنْهُ وَ نُوراً لِمَنِ اسْـتَضَاءَ بِهِ وَ فَهْماً لِمَنْ عَقَلَ وَ لُبّاً لِمَنْ تَدَبَّرَ وَ آیةً لِمَنْ تَوَسَّمَ وَ تَبْصِرَةً لِمَنْ عَزَمَ وَ عِبْرَةً لِمَنِ اتَّعَظَ وَ نَجَاةً لِمَنْ صَدَّقَ وَ ثِقَةً لِمَنْ تَوَکلَ وَ رَاحَةً لِمَنْ فَوَّضَ وَ جُنَّةً لِمَنْ صَبَرَ فَهُوَ أَبْلَجُ الْمَنَاهِجِ وَ أَوْضَحُ الْوَلَائِجِ مُشْـرِفُ الْمَنَارِ مُشْرِقُ الْجَوَادِّ مُضِیءُ الْمَصَابِیحِ کرِیمُ الْمِضْـمَارِ رَفِیعُ الْغَایةِ جَامِعُ الْحَلْبَةِ مُتَنَافِسُ السُّبْقَةِ شَـرِیفُ الْفُرْسَانِ التَّصْدِیقُ مِنْهَاجُهُ وَ الصَّالِحَاتُ مَنَارُهُ وَ الْمَوْتُ غَایتُهُ وَ الدُّنْیا مِضْمَارُهُ وَ الْقِیامَةُ حَلْبَتُهُ وَ الْجَنَّةُ سُبْقَتُه.»(3)

1- . مکارم شیرازی و همکاران، ناصر، تفسیر نمونه، ج 14، ص: 528.

2- . شریف الرضی، محمد بن حسین، نهج البلاغه، تصحیح: صبحی صالح، ص: 402.

3- . همان، ص: 153.

ره آورد اسلام

ستایش خداوندی را سزاست که راه اسلام را گشود و راه نوشیدن آب زلالش را بر تشنگان آسان فرمود.

ستون های اسلام را در برابر ستیزه جویان استوار کرد و آن را پناهگاه أمنی برای پناه برندگان و مایه آرامش برای وارد شوندگان قرار داد.

اسـلام، حجّت و برهان برای گویندگان و گواه روشن برای دفاع کنندگان و نور هدایتگر برای روشنی خواهانو مایه فهمیدن برای خردمندان و عقل و درک برای تدبیر کنندگان و نشانه گویا برای جویندگان حق و روشن بینی برای صاحبان عزم و اراده، پند پذیری برای عبرت گیرندگان، عامل نجات و رسـتگاری برای تصـدیق کننـدگان و آرامش دهنـده تکیه کننـدگان، راحت و آسایش توکل کنندگان و سپری نگهدارنده برای استقامت دارندگان است.

اسـلام روشن ترین راه ها است، جادّه هایش درخشان، نشانه های آن در بلنـدترین جایگاه، چراغ هایش پرفروغ و سوزان، میدان مسابقه آن پاکیزه برای پاکان، سرانجام مسابقه های آن روشن و بی پایان، مسابقه دهندگان آن پیشی گیرنده و چابک سوارانند.

برنامه این مسابقه، تصـدیق کردن به حق، راهنمایان آن، اعمال صالح، پایان آن، مرگ، میدان مسابقه، دنیا، مرکز گرد آمدن مسابقه دهندگان، قیامت و جایزه آن بهشت است.(1)

ص: 168

1- . شریف الرضی، محمد بن حسین، نهج البلاغه، مترجم: محمد دشتی.

35. علل پیروزی اسلام و مسلمین

اشاره

امام علی(علیه السلام) می فرمایند:

«إِنَّ هَـذَا الْأَمْرَ لَمْ یکنْ نَصْـرُهُ وَ لَا خِذْلَانُهُ بِکثْرَةٍ وَ لَا بِقِلَّةٍ وَ هُوَ دِینُ اللَّهِ الَّذِی أَظْهَرَهُ وَ جُنْدُهُ الَّذِی أَعَدَّهُ وَ أَمَدَّهُ حَتَّی بَلَغَ مَا بَلَغَ وَ طَلَعَ حَیثُ طَلَعَ وَ نَحْنُ عَلَی مَوْعُودٍ مِنَ اللَّهِ وَ اللَّهُ مُنْجِزٌ وَعْـدَهُ وَ نَاصِـرٌ جُنْـدَهُ وَ مَکـانُ الْقَیمِ بِالْأَمْرِ مَکانُ النِّظَامِ مِنَ الْخَرَزِ یجْمَعُهُ وَ یضُـمُّهُ فَإِنِ انْقَطَعَ النِّظَامُ تَفَرَّقَ الْخَرَزُ وَ ذَهَبَ ثُمَّ لَمْ یجْتَمِعْ بِحَـذَافِیرِهِ أَبَـداً وَ الْعَرَبُ الْیوْمَ وَ إِنْ کانُوا قَلِیلًا فَهُمْ کثِیرُونَ بِالْإِسْـلَامِ عَزِیزُونَ بِالاجْتِمَاعِ فَکنْ قُطْباً وَ اسْـتَدِرِ الرَّحَی بِالْعَرَبِ وَ أَصْـلِهِمْ دُونَک نَارَ الْحَرْبِ فَإِنَّک إِنْ شَـخَصْتَ مِنْ هَـذِهِ الْأَرْضِ انْتَقَضَتْ عَلَیک الْعَرَبُ مِنْ أَطْرَافِهَا وَ أَقْطَارِهَا حَتَّی یکونَ مَا تَـدَعُ وَرَاءَک مِنَ الْعَوْرَاتِ أَهَمَّ إِلَیک مِمَّا بَینَ یدَیک إِنَّ الْأَعَاجِمَ إِنْ ینْظُرُوا إِلَیک غَداً یقُولُوا هَذَا أَصْلُ الْعَرَبِ فَإِذَا اقْتَطَعْتُمُوهُ اسْتَرَحْتُمْ فَیکونُ ذَلِک أَشَدَّ لِکلَبِهِمْ عَلَیک وَ طَمَعِهِمْ فِیک فَأَمَّا مَا ذَکرْتَ مِنْ مَسِـیرِ الْقَوْمِ إِلَی قِتَالِ الْمُسْلِمِینَ فَإِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ هُوَ أَکرَهُ لِمَسِیرِهِمْ مِنْک وَ هُوَ أَقْدَرُ عَلَی تَغْییرِ مَا یکرَهُ.»(1)

پیروزی اسلام و مسلمین

پیروزی و شکست اسلام، به فراوانی و کمی طرف داران آن نبود،(2) اسلام دین خداست که آن را پیروز ساخت و سپاه اوست که آن را آماده و یاری فرمود و رسید

1- . شریف الرضی، محمد بن حسین، نهج البلاغه، تصحیح: صبحی صالح، ص: 203

2- . در جنگ قادسیه، تعداد لشکریان یزدگرد، 120 هزار نفر و تعداد مسلمانان سی و چند هزار نفر بود که با یاری خدا پیروز شدند.

تا آن جا که باید برسد، در هر جا که لازم بود طلوع کرد و ما بر وعده پروردگار خود امیدواریم که او به وعده خود وفا می کند و سپاه خود را یاری خواهد کرد.

جایگاه رهبر چونان ریسمانی محکم است که مهره ها را متّحد ساخته به هم پیوند می دهد. اگر این رشته از هم بگلسد، مهره ها پراکنده و هر کدام به سویی خواهند افتاد و سپس هرگز جمع آوری نخواهند شد. عرب امروز گر چه از نظر تعداد اندک، امّا با نعمت اسلام فراوانند و با اتّحاد و هماهنگی عزیز و قدرتمندند، چونان محور آسیاب، جامعه را به گردش در آور و با کمک مردم، جنگ را اداره کن، زیرا اگر تو از این سرزمین بیرون شوی، مخالفان عرب از هر سو تو را رها کرده و پیمان می شکنند، چنان که حفظ مرزهای داخل که پشت سر می گذاری مهم تر از آن باشد که در پیش روی خواهی داشت.

همانا، عجم اگر تو را در نبرد بنگرند، گویند این ریشه عرب است اگر آن را بریدید آسوده می گردید و همین فکر سبب فشار و تهاجمات پیاپی آنان می شود و طمع ایشان در تو بیش تر گردد. این که گفتی آنان به راه افتاده اند تا با مسلمانان پیکار کنند، ناخشنودی خدا از تو بیش تر و خدا در دگرگون ساختن آن چه که دوست ندارند تواناتر است. امّا آن چه از فراوانی دشمن گفتی، ما در جنگ های گذشته با فراوانی سرباز نمی جنگیدیم، بلکه با یاری و کمک خدا مبارزه می کردیم.(1)

ونیز می فرمایند:

«فَإِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ لَمْ یلْعَنِ الْقَرْنَ الْمَاضِی [الْقُرُونَ الْمَاضِیةَ] بَینَ أَیدِیکمْ إِلَّا لِتَرْکهِمُ الْأَمْرَ بِالْمَعْرُوفِ وَ النَّهْی عَنِ الْمُنْکرِ فَلَعَنَ اللَّهُ السُّفَهَاءَ لِرُکوبِ الْمَعَاصِی وَ الْحُلَمَاءَ

1- . شریف الرضی، محمد بن حسین، نهج البلاغه، مترجم: محمد دشتی.

لِتَرْکِ التَّنَاهِی أَلَا وَ قَدْ قَطَعْتُمْ قَیْدَ الْإِسْلَامِ وَ عَطَّلْتُمْ حُدُودَهُ وَ أَمَتُّمْ أَحْکَامَهُ أَلَا وَ قَدْ أَمَرَنِی اللَّهُ بِقِتَالِ أَهْلِ الْبَغْیِ وَ النَّکْثِ وَ الْفَسَادِ فِی الْأَرْضِ؛ فَأَمَّا النَّاکِثُونَ فَقَدْ قَاتَلْتُ وَ أَمَّا الْقَاسِطُونَ فَقَدْ جَاهَدْتُ وَ أَمَّا الْمَارِقَةُ فَقَدْ دَوَّخْتُ وَ أَمَّا شَیْطَانُ الرَّدْهَةِ فَقَدْ کُفِیتُهُ بِصَیْحَةٍ سُمِعَتْ لَهَا وَجْبَةُ قَلْبِهِ وَرَجَّةُ صَدْرِهِ وَ بَقِیتْ بَقِیةٌ مِنْ أَهْلِ الْبَغْیِ وَ لَئِنْ أَذِنَ اللَّهُ فِی الْکَرَّةِ عَلَیهِمْ لَأُدِیلَنَّ مِنْهُمْ إِلَّا مَا یتَشَذَّرُ فِی أَطْرَافِ الْبِلَادِ تَشَذُّرا.»(1)

خدای سبحان، مردم روزگاران گذشته را از رحمت خود دور نساخت مگر برای ترک امر به معروف و نهی از منکر. پس خدا، بی خردان را برای نافرمانی و خردمندان را برای ترک باز داشتن دیگران از گناه، لعنت کرد.

آگاه باشید! شما رشته پیوند با اسلام را قطع و اجرای حدود الهی را تعطیل و احکام اسلام را به فراموشی سپرده اید!

آگاه باشید! خداوند مرا به جنگ با سرکشان تجاوز کار، پیمان شکنان و فساد کنندگان در زمین فرمان داد: با ناکثان پیمان شکن جنگیدم و با قاسطین تجاوز کار جهاد کردم و مارقین خارج شده از دین را خوار و زبون ساختم و رهبر خوارج (شیطان ردهه)(2) بانگ صاعقه ای قلبش را به تپش آورد و سینه اش را لرزاند و کارش را ساخت. حال تنها اندکی از سرکشان و ستم گران باقی ماندند، که اگر خداوند مرا باقی گذارد با

1- . شریف الرضی، محمد بن حسین، نهج البلاغه، تصحیح: صبحی صالح، ص: 299.

2- . ردهة: گودالی که رهبر خوارج معروف به «ذو الثدیه» جنازه اش در آن افتاده بود. و ناکثان یعنی «عهد شکنان» اصحاب جمل که در بصره شورش کردند، قاسطین «ستمکاران» یعنی معاویه و پیروان ستمکار او و مارقین یعنی خارج شدگان، خوارج و طرفدارانشان که از لشکر امام و امّت اسلامی کناره گرفتند.

حمله دیگری نابودشان خواهم کرد و حکومت حق را در سراسر کشور اسلامی پایدار خواهم کرد، جز مناطق پراکنده و دور دست.(1)

36. ایستادگی و مقاومت در مقابل تهدید اجانب

اشاره

قرآن می فرماید:

«فَاصْدَعْ بِما تُؤْمَرُ وَ أَعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِكِينَ * إِنَّا كَفَيناک الْمُسْتَهْزِئِينَ * الَّذِينَ يجْعَلُونَ مَعَ اللَّهِ إِلهاً آخَرَ فَسَوْفَ يعْلَمُونَ * وَ لَقَدْ نَعْلَمُ أَنَّک يضيقُ صَدْرُک بِما يقُولُونَ * فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّک وَ كنْ مِنَ السَّاجِدِينَ»؛(2) «آن چه را مأموریت داری، آشکارا بیان کن! و از مشرکان روی گردان (و به آن ها اعتنا نکن)! ما شرّ استهزاکنندگان را از تو دفع خواهیم کرد؛ همان ها که معبود دیگری با خدا قرار دادند؛ امّا به زودی می فهمند! ما می دانیم سینه ات از آن چه آن ها می گویند تنگ می شود (و تو را سخت ناراحت می کنند). (برای دفع ناراحتی آنان) پروردگارت را تسبیح و حمد گو! و از سجده کنندگان باش!»

تفسیر

سپس فرمان قاطعی به پیامبر(صلی الله علیه و اله) می دهد و می گوید: در برابر هیاهوی مشرکان و مجرمان نه تنها ضعف و ترس و سستی به خود راه مده و ساکت مباش، بلکه «آشکار آن چه را مأموریت داری بیان کن» و حقایق دین را با صراحت بر ملا ساز؛ «فَاصْدَعْ بِما تُؤْمَرُ».

1- . شریف الرضی، محمد بن حسین، نهج البلاغه، مترجم: محمد دشتی.

2- . حجر / 94 الی 98.

«و از مشرکان، روی گردان و نسبت به آن ها بی اعتنایی کن»؛ «وَ أَعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِکِینَ».

«فاصدع» از مادهٔ «صدع» در لغت به معنی شکافتن به طور مطلق و یا شکافتن اجسام محکم است و از آن جا که با شکافتن چیزی درونش آشکار می شود، این کلمه به معنی اظهار و افشا و آشکار کردن آمده است و به درد سر شدید هم «صداع» می گویند، به خاطر این که گویی می خواهد سر را از هم بشکافد!.

به هر حال اعراض از مشرکان در این جا یا به معنی بی اعتنایی است و با ترک مبارزه و پیکار با آن ها، زیرا در آن زمان هنوز قدرت مسلمانان به مرحله ای نرسیده بود که در مقابل خشونت دشمن دست به مبارزه مسلحانه بزنند.

سپس خداوند برای تقویت قلب پیامبر(صلی الله علیه و اله) به او اطمینان می دهد که در برابر استهزاء کنندگان از وی حمایت می کند، می فرماید: «ما شر استهزاء کنندگان را از تو دفع کردیم»؛ «إِنَّا کفَینَاک الْمُسْتَهْزِئِینَ».

ذکر این جمله به صورت «فعل ماضی» با این که مربوط به آینده است ظاهراً اشاره بر حتمی بودن این حمایت است، یعنی به طور مسلم ما شر آن ها را از تو دفع خواهیم کرد و این مسأله ای است حتمی و تمام شده.البته بعضی از مفسران، حدیثی نقل کرده اند، که شش گروه (یا کم تر) هر کدام به نوعی پیامبر(صلی الله علیه و اله) را به باد استهزاء می گرفتند و هر گاه او به دعوت برمی خاست، با سخنان خود تلاش می کردند که مردم از اطراف وی متفرق شوند، ولی خداوند هر یک از آن ها را به بلائی مبتلا ساخت و آن چنان در خود فرو رفتند که پیامبر را فراموش کردند (شرح ابتلای آن ها در بعضی از تفاسیر آمده است).

سپس «مستهزءین» را چنین توصیف می کند: «آن ها کسانی هستند که با خدا معبود دیگری قرار می دهند، ولی به زودی از نتیجه شوم کار خود آگاه خواهند شد»؛ «الَّذِینَ یجْعَلُونَ مَعَ اللَّهِ إِلهاً آخَرَ فَسَوْفَ یعْلَمُونَ».

ممکن است این تعبیر اشاره به آن باشد که این ها کسانی هستند که افکار و اعمالشان خود مسخره است، چرا که آن قدر نادانند که در برابر خداوندی که آفریننده جهان هستی است معبودی از سنگ و چوب تراشیده اند، با این حال می خواهند تو را استهزاء کنند! بار دیگر به عنوان دل داری و تقویت هر چه بیش تر روحیه پیامبر(صلی الله علیه و اله) اضافه می کند: «ما می دانیم که سخنان آن ها سینه تو را تنگ و ناراحت می سازد»؛ «وَ لَقَدْ نَعْلَمُ أَنَّک یضِیقُ صَدْرُک بِما یقُولُونَ».

روح لطیف تو و قلب حساست، نمی تواند این همه بدگویی و سخنان کفر و شرک آمیز را تحمل کند و به همین دلیل ناراحت می شوی.

ولی ناراحت مباش برای زدودن آثار سخنان زشت و ناهنجارشان «به تسبیح پروردگارت بپرداز و در برابر ذات پاکش سجده کن»؛ «فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّک وَ کنْ مِنَ السَّاجِدِینَ!»، چرا که این تسبیح خداوند اولاً اثرات بد گفتار آن ها را از دل های مشتاقان اللَّه می زداید و از آن گذشته به تو نیرو و توان می بخشد، نور و صفا می دهد، روشنایی و جلا می آفریند، پیوندت را با خدا محکم می کند، اراده ات را نیرومند می سازد و به تو قدرت تحمل بیش تر و جهاد پی گیرتر و قدم را سختر می بخشد.

لذا در روایات از ابن عباس می خوانیم: هنگامی که پیامبر(صلی الله علیه و اله) غمگین می شد به نماز برمی خاست و «آثار این حزن و اندوه را در نماز از دل می شست» و

سرانجام آخرین دستور را در این زمینه به او می دهد که دست از عبادت پروردگارت در تمام عمر بر مدار.(1)

37. دفاع از حکومت اسلامی در مقابل مهاجمین

اشاره

قرآن می فرماید:

«وَ قاتِلُوا فی سَبیلِ اللَّهِ الَّذینَ یقاتِلُونکمْ وَ لا تَعْتَدُوا إِنَّ اللَّهَ لا یحِبُّ الْمُعْتَدینَ * وَ اقْتُلُوهُمْ حَیثُ ثَقِفْتُمُوهُمْ وَ أَخْرِجُوهُمْ مِنْ حَیثُ أَخْرَجُوکمْ وَ الْفِتْنَةُ أَشَدُّ مِنَ الْقَتْلِ وَ لا تُقاتِلُوهُمْ عِنْدَ الْمسجد الحرام حَتَّی یقاتِلُوکمْ فیهِ فَإِنْ قاتَلُوکمْ فَاقْتُلُوهُمْ کذلِک جَزاءُ الْکافِرینَ * فَإِنِ انْتَهَوْا فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحیمٌ * وَ قاتِلُوهُمْ حَتَّی لا تکونَ فِتْنَةٌ وَ یکونَ الدِّینُ لِلَّهِ فَإِنِ انْتَهَوْا فَلا عُدْوانَ إِلاَّ عَلَی الظَّالِمینَ * الشَّهْرُ الْحَرامُ بِالشَّهْرِ الْحَرامِ وَ الْحُرُماتُ قِصاصٌ فَمَنِ اعْتَدی عَلَیکمْ فَاعْتَدُوا عَلَیهِ بِمِثْلِ مَا اعْتَدی عَلَیکمْ وَ اتَّقُوا اللَّهَ وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ مَعَ الْمُتَّقینَ»؛(2)

«و در راه خدا، با کسانی که با شما می جنگند، نبرد کنید! و از حدّ تجاوز نکنید، که خدا تعدّی کنندگان را دوست نمی دارد! و آن ها را [بت پرستانی که از هیچ گونه جنایتی ابا ندارند] هر کجا یافتید، به قتل برسانید! و از آن جا که شما را بیرون ساختند [مکه]، آن ها را بیرون کنید! و فتنه (و بت پرستی) از کشتار هم بدتر است! و با آن ها، در نزد مسجد الحرام (در منطقه حرم)، جنگ نکنید! مگر این که در آن جا با شما بجنگند. پس اگر (در آن جا) با شما پیکار کردند، آن ها را به قتل برسانید! چنین است جزای کافران! و اگر خودداری کردند، خداوند آمرزنده و مهربان است. و با آن ها پیکار کنید! تا فتنه (و بت پرستی و سلب آزادی از مردم،) باقی نماند؛ و دین، مخصوص خدا گردد. پس اگر (از روش نادرست

1- . مکارم شیرازی و همکاران، ناصر، تفسیر نمونه، ج 11، ص: 141.

2- . بقره / 190 الی 194.

خود) دست برداشتند، (مزاحم آن ها نشوید! زیرا) تعدّی جز بر ستم کاران روا نیست. ماهِ حرام، در برابر ماهِ حرام! (اگر دشمنان، احترام آن را شکستند و در آن با شما جنگیدند، شما نیز حق دارید مقابله به مثل کنید.) و تمام حرام ها، (قابلِ) قصاص است. و (به طور کلّی) هر کس به شما تجاوز کرد، همانند آن بر او تعدّی کنید! و از خدا بپرهیزید (و زیاده روی ننمایید)! و بدانید خدا با پرهیزکاران است!»

تفسیر

فرمان جنگ با ستم کاران

در نخستین آیه، قرآن دستور مقاتله و مبارزه با کسانی که شمشیر به روی مسلمانان می کشند صادر کرده و به آنان اجازه داده است که برای خاموش ساختن دشمنان دست به اسلحه ببرند و به تعبیر دیگر دوران صبر و شکیبایی مسلمانان تمام شده بود و به قدر کافی قوت و قدرت پیدا کرده بودند که با شجاعت و صراحت، از خود و حقوق خویش دفاع کنند، می فرماید: «با کسانی که با شما می جنگند در راه خدا پیکار کنید»؛ «وَ قاتِلُوا فِی سَبِیلِ اللَّهِ الَّذِینَ یقاتِلُونَکمْ».

تعبیر به «فِی سَبِیلِ اللَّهِ»، هدف اصلی جنگ های اسلامی را روشن می سازد که جنگ در منطق اسلام هرگز به خاطر انتقام جویی یا جاه طلبی یا کشورگشایی یا به دست آوردن غنائم و اشغال سرزمین های دیگران نیست. اسلام همه این ها را محکوم می کند و می گوید: سلاح به دست گرفتن و به جهاد پرداختن فقط باید در راه خدا و برای گسترش قوانین الهی و بسط توحید و عدالت و دفاع از حق و ریشه کن ساختن ظلم و فساد و تباهی باشد.

همین نکته است که جنگ های اسلامی را از تمام جنگ هایی که در جهان روی می دهد جدا می سازد و نیز همین هدف، در تمام ابعاد جنگ اثر می گذارد و کمیت و کیفیت جنگ، نوع سلاح، چگونگی رفتار با اسیران، را به رنگ فی سبیل اللّه در می آورد.

«سبیل» به گفته «راغب» در «مفردات» در اصل به معنی راهی است که پیمودن آن آسان است و بعضی آن را منحصراً به معنی راه حق تفسیر کرده اند، ولی با توجه به این که این واژه در قرآن مجید، هم به راه های حق و هم به راه های باطل اطلاق شده، شاید منظورشان این باشد که از قرائن، حق بودن آن را استفاده کرده اند.

شک نیست که پیمودن راه خدا (سبیل اللّه) یا به تعبیر دیگر راه دین و آیین او، با تمام مشکلاتی که دارد، چون موافق روح و جان افراد با ایمان است، کاری است آسان و گوارا، به همین دلیل مؤمنان داوطلبانه و آشکارا، از آن استقبال می کنند، هر چند سرانجامش شهادت باشد.

جملهٔ «الَّذِینَ یقاتِلُونکمْ» نیز صراحت دارد که این دستور مخصوص مقابله با کسانی است که دست به اسلحه می برند و تا دشمن به مقاتله و مبارزه بر نخیزد، مسلمانان نباید حمله کنند و چنان که خواهیم دید، این اصل (جز در بعضی موارد استثنایی که خواهد آمد) همه جا محترم شمرده شده است.

جمعی از مفسران، مفهوم «الَّذِینَ یقاتِلُونکمْ» را در دایره خاصی محدود کرده اند، در حالی که آیه مفهوم گسترده ای دارد و تمام کسانی را که به نحوی از انحاء به پیکار بر می خیزند شامل می شود.

ضمناً از این آیه استفاده می شود که هرگز غیر نظامیان (مخصوصاً زنان و

کودکان) نباید مورد تهاجم واقع شوند، زیرا آن ها به مقاتله بر نخواسته اند، بنا بر این مصونیت دارند.

سپس توصیه به رعایت عدالت، حتی در میدان جنگ و در برابر دشمنان کرده می فرماید: «از حد تجاوز نکنید»؛ «وَ لا تَعْتَدُوا».

چرا که «خداوند، تجاوزکاران را دوست نمی دارد»؛ «إِنَّ اللَّهَ لا یحِبُّ الْمُعْتَدِینَ».

آری هنگامی که جنگ برای خدا و در راه خدا باشد، هیچ گونه تعدی و تجاوز، نباید در آن باشد و درست به همین دلیل است که در جنگ های اسلامی- بر خلاف جنگ های عصر ما- رعایت اصول اخلاقی فراوانی توصیه شده است، مثلاً افرادی که سلاح بر زمین بگذارند و کسانی که توانایی جنگ را از دست داده اند، یا اصولاً قدرت بر جنگ ندارند، هم چون مجروحان، پیر مردان، زنان و کودکان نباید مورد تعدی قرار گیرند، باغستان ها و گیاهان و زراعتها را نباید از بین ببرند و از مواد سمی برای زهرآلود کردن آب های آشامیدنی دشمن (جنگ شیمیایی و میکروبی) نباید استفاده کنند.

علی(علیه السلام)- طبق آن چه در نهج البلاغه آمده- به لشکریانش، قبل از شروع جنگ صفین دستور جامعی در این زمینه داده که شاهد گویای بحث ما است:

«لا تقاتلوهم حتی یبدؤوکم فانکم بحمد اللَّه علی حجة و ترککم ایاهم حتی یبدؤوکم حجة اخری لکم علیهم، فاذا کانت الهزیمة باذن اللَّه فلا تقتلوا مدبرا و لا تصیبوا معورا و لا تجهزوا علی جریح و لا تهیجوا النساء باذی و ان شتمن اعراضکم و سبین امرائکم؛ با آن ها نجنگید تا جنگ را آغاز کنند، چه این که شما بحمد اللَّه (برای حقانیت خود) دارای حجت و دلیل هستید و واگذاشتن آن ها تا نبرد را آغاز کنند، حجت

دیگری است به سود شما و بر زیان آنان، آن گاه که به اذن خدا آنان را شکست دادید، فراریان را نکشید و بر ناتوان ها ضربه نزنیدو مجروحان را به قتل نرسانید و با اذیت و آزار، زنان را به هیجان نیاورید، هر چند به شما دشنام دهند و به سرانتان ناسزا گویند.»(1)

این نکته نیز لازم به یادآوری است که بعضی از مفسران، طبق پاره ای از روایات، این آیه را ناسخ آیه ای که منع از پیکار می کند دانسته اند مانند: «کفُّوا أَیدِیکمْ»؛ «دست به پیکار نزنید»(2) و بعضی آن را منسوخ به آیه «وَ قاتِلُوا الْمُشْرِکینَ کافَّةً»؛ «با همه مشرکان پیکار کنید»(3) شمرده اند، ولی حق این است که این آیه نه ناسخ است و نه منسوخ، زیرا ممنوع بودن جنگ با کفار متجاوز، زمانی بود که مسلمانان از توان کافی برخوردار نبودند و با تغییر شرایط موظف شدند از خود دفاع کنند و نیز مسأله پیکار با مشرکان در واقع یک استثناء نسبت به آیه محسوب می شود، بنا بر این تغییر حکم به خاطر تغییر شرایط نه نسخ است و نه استثناء، ولی قرائن نشان می دهد که در روایات و هم چنین کلمات پیشینیان نسخ مفهومی غیر از مفهوم امروز داشته به طوری که معنی گسترده آن شامل این گونه امور نیز می شده است.

در آیه بعد که تکمیلی است بر دستور آیه قبل با صراحت بیش تری، سخن می گوید، می فرماید: «آن ها (همان مشرکانی که از هیچ گونه ضربه زدن به مسلمین خودداری نمی کردند) را هر کجا بیابید به قتل برسانید و از آن جا که شما را بیرون ساختند (مکه) آن ها را بیرون کنید»، چرا که این یک دفاع عادلانه و مقابله به مثل منطقی است؛ «وَ اقْتُلُوهُمْ حَیثُ ثَقِفْتُمُوهُمْ وَ أَخْرِجُوهُمْ مِنْ حَیثُ أَخْرَجُوکمْ».

1- . شریف الرضی، محمد بن حسین، نهج البلاغه، نامه شماره 14.

2- . نساء / 77.

3- . توبه / 36.

سپس می افزاید: «فتنه از کشتار هم بدتر است»؛ «وَ الْفِتْنَةُ أَشَدُّ مِنَ الْقَتْلِ».

در این که «فتنه» چیست، مفسران و ارباب لغت، درباره آن بحث هایی دارند، این واژه در اصل از «فتن» (بر وزن متن) گرفته شده که به گفته «راغب» در «مفردات» به معنی قرار دادن طلا در آتش، برای ظاهر شدن میزان خوبی آن از بدی است و به گفته بعضی گذاشتن طلا در آتش برای خالص شدن از ناخالصی هاست (1) واژه فتنه و مشتقات آن در قرآن مجید، ده ها بار ذکر شده و در معانی مختلفی به کار رفته است.

گاه به معنی آزمایش و امتحان است، مانند: «أَ حَسِبَ النَّاسُ أَنْ يتْرَكوا أَنْ يقُولُوا آمَنَّا وَ هُمْ لا يفْتَنُونَ»؛ «مردم گمان می کنند، همین که گفتند ایمان آوردیم، رها می شوند و آزمایش نخواهند شد.»(2)

و گاه به معنی فریب دادن، چنان که می فرماید: «يا بنی آدَمَ لا يفْتِنَنَّكمُ الشَّيطانُ»؛ «ای فرزندان آدم، شیطان شما را نفریبد.»(3)

و گاه به معنی بلا و عذاب آمده مانند: «يوْمَ هُمْ عَلَی النَّارِ يفْتَنُونَ ذُوقُوا فِتْنَتَكمْ»؛ «آن روز که آن ها بر آتش، عذاب می شوند و به آن ها گفته می شود بچشید عذاب خود را.»(4)

و گاه به معنی گمراهی آمده، مانند «وَ مَنْ يرِدِ اللَّهُ فِتْنَتَهُ فَلَنْ تَمْلِک لَهُ مِنَ

1- . آلوسی، محمود بن عبدالله، روح المعانی، ج 2، ص: 65.

2- . عنکبوت / 2.

3- . اعراف / 27.

4- . ذاریات / 13 و 14.

اللّهِ شَیئاً»؛ «کسی که خدا گمراهی او را بخواهد (و از او سلب توفیق کند) هیچ قدرتی برای نجات او، در برابر خداوند نخواهی داشت.»(1)

و گاه به معنی شرک و بت پرستی یا سد راه ایمان آورندگان، آمده مانند آیه مورد بحث و بعضی آیات بعد از آن که می فرماید: «وَ قاتِلُوهُمْ حَتَّی لا تکونَ فِتْنَةٌ وَ یکونَ الدِّینُ لِلَّهِ»؛ «با آن ها پیکار کنید تا شرک از میان برود و دین مخصوص خدای یگانه باشد».

ولی ظاهر این است که تمام این معانی به همان ریشه اصلی که در معنی فتنه گفته شد باز می گردد (همان گونه که غالب الفاظ مشترک چنین حالی را دارند)، زیرا با توجه به این که معنی اصلی قرار دادن طلا در زیر فشار آتش برای خالص سازی، یا جدا کردن سره از ناسره است، در هر مورد که نوعی فشار و شدت وجود داشته باشد این واژه به کار می رود، مانند امتحان که معمولاً با فشار و مشکلات همراه است و عذاب که نوع دیگری از شدت و فشار است و فریب و نیرنگ که تحت فشارها انجام می گیرد و هم چنین شرک یا ایجاد مانع در راههدایت خلق که هر کدام متضمن نوعی فشار و شدت است.

کوتاه سخن این که: آیین بت پرستی و فسادهای گوناگون فردی و اجتماعی مولود آن، در سرزمین مکه رایج شده بود و حرم امن خدا را آلوده کرده بود و فساد آن از قتل و کشتار هم بیش تر بود، آیه مورد بحث می گوید «به خاطر ترس از خون ریزی، دست از پیکار با بت پرستی بر ندارید که بت پرستی از قتل، بدتر است».

این احتمال نیز از سوی بعضی از مفسران داده شده که منظور از «فتنه" در

1- . مائده / 41.

این جا همان فساد اجتماعی باشد، از جمله تبعید کردن مؤمنان از وطن مالوفشان که این امور گاه از کشتن هم دردناک تر است، یا سبب قتل و کشتارها در اجتماع می شود، در آیه 73 سوره انفال چنین می خوانیم: «إِلَّا تَفْعَلُوهُ تَكُنْ فِتْنَةٌ فِي الْأَرْضِ وَ فَسادٌ كَبِيرٌ»؛ «اگر این دستور را (قطع رابطه با کفار) انجام ندهید، فتنه و فساد عظیمی در زمین روی می دهد» (در این آیه فتنه و فساد در کنار هم قرار گرفته).

سپس به مسأله دیگری در همین رابطه اشاره کرده، می فرماید: مسلمانان باید احترام مسجد الحرام را نگهدارند و این حرم امن الهی باید همیشه محترم شمرده شود و لذا «با آن ها (مشرکان) نزد مسجد الحرام پیکار نکنید، مگر آن که آن ها در آن جا با شما بجنگند»؛ «وَ لا تُقاتِلُوهُمْ عِنْدَ الْمسجد الحرام حَتَّى يقاتِلُوكمْ فِيهِ».

«ولی اگر آن ها با شما در آن جا جنگ کردند، آن ها را به قتل برسانید، چنین است جزای کافران»؛ «فَإِنْ قاتَلُوكمْ فَاقْتُلُوهُمْ كذلِک جَزاءُ الْكافِرِينَ».

چرا که وقتی آن ها حرمت این حرم امن را بشکنند دیگر سکوت در برابر آنان جایز نیست و باید پاسخ محکم به آنان گفته شود تا از قداست و احترام حرم امن خدا، هرگز سوء استفاده نکنند.

ولی از آن جا که اسلام همیشه نیش و نوش و انذار و بشارت را با هم می آمیزد تا معجون سالم تربیتی برای گنه کاران فراهم کند در آیه بعد راه بازگشت را به روی آن ها گشوده و می فرماید: «اگر دست از جنگ بردارند و خودداری کنند، خداوند آمرزنده و مهربان است»؛ «فَإِنِ انْتَهَوْا فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ».

آری اگر از شرک دست بردارند و آتش فتنه و فساد را خاموش کنند، آن ها

برادران مسلمان شما خواهند بود و حتی چنان که در دستورات دیگر آمده است از مجازات و غرامت هایی که برای مجرمان است در مورد آنان صرف نظر می شود.

بعضی جملهٔ «فَإِنِ انْتَهَوْا»؛ «اگر خودداری کنند» را به معنی خودداری از شرک و کفر تفسیر کرده اند (چنان که در بالا گفتیم).

و بعضی به معنی خودداری از جنگ در مسجد الحرام یا اطراف آن دانسته اند.

جمع میان هر دو معنی نیز ممکن است.

در آیه بعد به هدف جهاد در اسلام اشاره کرده، می فرماید: «با آن ها پیکار کنید تا فتنه از میان برود»؛ «وَ قاتِلُوهُمْ حَتَّی لا تَکونَ فِتْنَةٌ».

«و دین مخصوص خدا باشد»؛ «وَ یکونَ الدِّینُ لِلَّهِ».

سپس اضافه می کند: «اگر آن ها (از اعتقاد در اعمال نادرست خود) دست بردارند (مزاحم آنان نشوید زیرا) تعدی جز به ستم کاران روا نیست»؛ «فَإِنِ انْتَهَوْا فَلا عُدْوانَ إِلَّا عَلَی الظَّالِمِینَ».

در ظاهر، سه هدف برای جهاد در این آیه ذکر شده، از میان بردن فتنه ها و محو شرک و بت پرستی و جلوگیری از ظلم و ستم.

این احتمال وجود دارد که منظور از فتنه همان شرک بوده باشد، بنا بر این هدف اول و دوم در هم ادغام می شود و نیز این احتمال وجود دارد که منظور از ظلم در این جا نیز همان شرک باشد چنان که در آیه 13 سوره لقمان می خوانیم: «إِنَ الشِّرْکَ لَظُلْمٌ عَظِیمٌ»؛ «شرک ظلم بزرگی است».

به این ترتیب، هر سه هدف، به یک هدف باز می گردد و آن مبارزه با شرک و بت پرستی که سرچشمه انواع فتنه ها و مظالم و ستم هاست.

بعضی نیز ظلم را در این آیه به معنی آغازگر جنگ بودن دانسته اند و یا آغازگر جنگ بودن، در حرم امن خدا.

ولی احتمال اول که آیه سه هـدف جـداگانه را برای جنگ تعقیب کنـد قوی تر به نظر می رسد، درست است که شـرک یکی از مصادیق فتنه است ولی «فتنه» مفهومی گسترده تر از شرک دارد و درست است که شرک یکی از مصادیق ظلم است، ولی «ظلم» مفهوم وسیعتری دارد و اگر گاهی تفسـیر به شـرک شده بیان یک مصداق است.به این ترتیب جهاد اسـلامی نه به خاطر فرمان روایی در زمین و کشورگشایی و نه به منظور به چنگ آوردن غنائم و نه تهیه بازارهای فروش یا تملک منابع حیاتی کشورهای دیگر، یا برتری بخشیدن نژادی بر نژاد دیگر است.

هدف یکی از سه چیز است: خاموش کردن آتش فتنه ها و آشوب ها که سلب آزادی و امنیت از مردم می کند و هم چنین محو آثار شرک و بت پرستی و نیز مقابله با متجاوزان و ظالمان و دفاع در برابر آنان است.

نکته ها

1. مسأله جهاد در اسلام

در بسـیاری از مذاهب انحرافی، جهاد به هیچ وجه وجود ندارد و همه چیز بر محور توصیه ها و نصایح و اندرزها دور می زند، حتی بعضی هنگامی که می شنوند جهاد مسلحانه، یکی از ارکان برنامه های اسلامی است در تعجب فرو می روند که مگر دین می تواند، توأم با جنگ باشد.

اما با توجه به این که همیشه افراد زورمنـد و خودکامه و فرعون ها و نمرودها و قارون ها که اهـداف انبیاء را مزاحم خویش می دیـده اند در برابر آن ایستاده و جز به محو دین و آیین خدا راضی نبودند روشن می شود که دینداران راستین در عین تکیه بر عقل و منطق و اخلاق باید در مقابل این گردنکشان ظالم و سـتم گر بایسـتند و راه خود را با مبارزه و در هم کوبیدن آنان به سوی جلو باز کنند، اصولاً جهاد یکی از نشانه هـای موجود زنـده است و یـک قانون عمومی در عالم حیات است، تمام موجودات زنـده اعم از انسان و حیوان و گیاه، برای بقای خود، با عوامل نابودی خود در حال مبارزه اند.

به هر حال از افتخارات ما مسـلمانان، آمیختن دین با مسأله حکومت و داشتن دستور جهاد در برنامه های دینی است، منتها باید دید جهاد اسلامی چه اهدافی را تعقیب می کند آن چه ما را از دیگران جدا می سازد همین است.

2. اهداف جهاد در اسلام

بعضـی از غرب زده ها اصـرار دارند جهاد اسـلامی را منحصراً در جهاد دفاعی خلاصه کنند و با هر زحمتی که هست تمام غزوات پیغمبر اکرم(صـلی الله علیه و اله) و یا جنگ های بعـد از آن حضـرت را، در این راسـتا توجیه کننـد، در حالی که نه دلیلی بر این مسأله داریم و نه تمام غزوات رسول اللّه در این معنی خلاصه می شود بهتر این است به جای این اسـتنباطهای نادرست به قرآن باز گردیم و اهـداف جهاد را از قرآن بگیریم، اهدافی که همه منطقی و قابل عرضه کردن به دوست و دشمن است.

چنان که در آیات بالا خواندیم جهاد در اسلام برای چند هدف مجاز شمرده شده است.

38. جهاد برای خاموش کردن فتنه ها

و به تعبیر دیگر جهاد ابتدایی آزادی بخش؛

می دانیم خداوند دستورها و برنامه هایی برای سعادت و آزادی و تکامل و خوشبختی و آسایش انسان ها طرح کرده است و پیامبران خود را موظف ساخته که این دستورها را به مردم ابلاغ کنند، حال اگر فرد یا جمعیتی ابلاغ این فرمان ها را مزاحم منافع پست خود ببینند و سر راه دعوت انبیاء موانعی ایجاد نمایند آن ها حق دارند نخست از طریق مسالمت آمیز و اگر ممکن نشد با توسل به زور این موانع را از سر راه دعوت خود بردارند و آزادی تبلیغ را برای خود کسب کنند.

به عبارت دیگر: مردم در همه اجتماعات این حق را دارند که ندای منادیان راه حق را بشنوند و در قبول دعوت آن ها آزاد باشند حال اگر کسانی بخواهند آن ها را از حق مشروعشان محروم سازند و اجازه ندهند صدای منادیان راه خدا به گوش جان آن ها برسد و از قید اسارت و بردگی فکری و اجتماعی آزاد گردند طرف داران این برنامه حق دارند برای فراهم ساختن این آزادی از هر وسیله ای استفاده کنند و از این جا ضرورت" جهاد ابتدایی" در اسلام و سایر ادیان آسمانی روشن می گردد.

هم چنین اگر کسانی مؤمنان را تحت فشار قرار دهند که به آیین سابق باز گردند برای رفع این فشار نیز از هر وسیله ای می توان استفاده کرد.

39. مفهوم جهاد دفاعی در اسلام

آیا صحیح است کسی به انسان حمله کند و او از خود دفاع ننماید؟ یا ملتی متجاوز و سلطه گر هجوم بر ملت دیگر ببرند و آن ها دست روی دست گذارده نابودی کشور و ملت خویش را تماشا کنند.

در این جا تمام قوانین آسـمانی و بشـری به شخص یا جمعیتی که مورد هجوم واقع شده حق می دهد برای دفاع از خویشتن به پا خیزد و آن چه در قدرت دارد به کار برد و از هر گونه اقدام منطقی برای حفظ موجودیت خویشفروگذار نکند.

این نوع جهاد را، «جهاد دفاعی" می نامند، جنگ هایی مانند جنگ احزاب و احد و موته و تبوک و حنین و بعضـی دیگر از غزوات اسلامی جزء این بخش از جهاد بوده و جنبه دفاعی داشته است.

هم اکنون بسـیاری از دشـمنان اسـلام، جنگ را بر مسـلمین تحمیل کرده اند و سـرزمین های اسلامی را اشغال نموده و منابع آن ها را زیر سلطه خود گرفته اند چگونه اسلام اجازه می دهد در مقابل آن ها سکوت شود؟

40. جهاد برای حمایت از مظلومان

شاخه دیگری از جهاد که در آیات دیگر قرآن به آن اشاره شده، جهاد برای حمایت از مظلومان است، در سوره نساء می خوانیم: «وَ ما لَکمْ لا تُقاتِلُونَ فِی سَبِیلِ اللَّهِ وَ الْمُسْتَضْعَفِینَ مِنَ الرِّجالِ وَ النِّساءِ وَ الْوِلْدانِ الَّذِینَ یقُولُونَ رَبَّنا أَخْرِجْنا مِنْ هذِهِ الْقَرْیةِ الظَّالِمِ أَهْلُها وَ اجْعَلْ لَنا مِنْ لَدُنْک وَلِیا وَ اجْعَلْ لَنا مِنْ لَدُنْک نَصِیراً»؛ «چرا در راه خدا و در راه مردان و زنان و کودکانی که (بدست ستم گران) تضعیف شده اند پیکار نمی کنید، همان افراد (سـتمدیده ای) که می گویند: خدایا! ما را از این شـهر (مکه) که اهلش ستم گرند بیرون ببر و برای ما از سوی خود، ولیی قرار ده و برای ما از سوی خود یار و یاوری معین فرما».

به این ترتیب، قرآن از مسـلمانان می خواهد که هم در راه خدا و هم مستضـعفان مظلوم، جهاد کنند و اصولاً این دو از هم جدا نیستند و با توجه به این که در آیه فوق

قیـد و شـرطی نیست، این مظلومان و مستضـعفان در هر نقطه جهان، باشـند، باید از آن ها دفاع کرده نزدیک و دور، داخل و خارج کشور تفاوت نمی کند.

و به تعبیر دیگر حمـایت از مظلومـان در مقابـل ظالمـان در اسـلام یک اصل است که بایـد مراعات شود، حتی اگر به جهاد منتهی گردد، اسلام اجازه نمی دهد مسلمانان در برابر فشارهایی که به مظلومان جهان وارد می شود بی تفاوت باشند و این دستور یکی از ارزشمندترین دستورات اسلامی است که از حقانیت این آیین خبر می دهد.

41. جهاد برای محو شرک و بت پرستی:

اشاره

اسـلام در عین این که آزادی عقیده را محترم می شمرد و هیچ کس را با اجبار دعوت به سوی این آیین نمی کند، به همین دلیل به اقوامی که دارای کتـاب آسـمانی هسـتند، فرصت کافی می دهـد که با مطالعه و تفکر آیین اسـلام را بپذیرنـد و اگر نپذیرفتنـد، با آن ها به صورت یک «اقلیت هم پیمان» (اهل ذمه) معامله می کند و با شـرایط خاصـی که نه پیچیده است و نه مشکل با آن ها همزیستی مسالمت آمیز بر قرار می نماید، در عین حال نسـبت به شـرک و بت پرستی، سختگیر است زیرا: شرک و بت پرستی نه دین است و نه آیین و نه محترم شمرده می شود، بلکه یـک نوع خرافه و انحراف و حمـاقت و در واقع یـک نوع بیماری فکری و اخلاقی است که بایـد به هر قیمت که ممکن شود آن را ریشه کن ساخت.

کلمه آزادی و احترام به فکر دیگران در مواردی به کـار برده می شود که فکر و عقیـده لاـ اقل یک ریشه صـحیح داشـته باشـد، اما انحراف و خرافه و گمراهی و بیماری چیزی نیست که محترم شمرده شود و به همین دلیل اسلام دستور می دهد

که بت پرستی به هر قیمتی که شده است حتی به قیمت جنگ، از جامعه بشـریت ریشه کن گردد. بت خانه ها و آثار شوم بت پرستی اگر از طرق مسالمت آمیز ممکن نشد با زور ویران و منهدم گردند.

آری اسلام می گوید باید صفحه زمین از آلودگی به شرک و بت پرستی پاک گردد و به همه مسلمین نوید می دهد که سرانجام توحید و یکتا پرستی به تمام جهان حاکم خواهد شد و شرک و بت پرستی ریشه کن خواهد گشت.

از آن چه در بالا- در مورد اهداف جهاد- آمد روشن می شود که اسـلام جهاد را با اصول صحیح و منطق عقل هماهنگ ساخته و هرگز آن را وسیله سلطه جویی و کشورگشایی و غصب حقوق دیگران و تحمیل عقیده و استعمار و استثمار قرار نداده است.

ولی می دانیم دشـمنان اسـلام- مخصوصاً ارباب کلیسا و مستشرقان مغرض با تحریف حقایق، سخنان زیادی بر ضد مسأله جهاد اسلامی ایراد کرده اند و اسلام را متهم به خشونت و توسل به زور و شمشیر برای تحمیل عقیده ساخته اند. و به این قانون اسلامی سخت هجوم برده اند.

به نظر می رسد وحشت آن ها از پیشـرفت اسلام در جهان، به خاطر معارف قوی و برنامه های حساب شده، سبب شده است که از اسلام چهره دروغین وحشتناکی بسازند، تا جلو پیشرفت اسلام را در جهان بگیرند.

چرا فرمان جهاد در مدینه نازل شد؟

می دانیم جهاد در سال دوم هجرت به مسلمانان واجب گشت و قبل از آن واجب نبود.

دلیل این موضع روشن است، زیرا از یک طرف تعداد مسلمانان در مکه به اندازه ای کم بود که عملاً قیاممسلحانه کردن مفهومی جز انتحار و خودکشی نداشت و از طرف دیگر دشمن در مکه فوق العاده نیرومند بود و در واقع مرکز اصلی قدرت های ضد اسلامی محسوب می شد و مبارزه کردن با آن ها در داخل مکه امکان پذیر نبود.

ولی هنگامی که پیامبر(صلی الله علیه و اله) به مدینه آمد عده زیادی به او ایمان آوردند و دعوت خود را آشکار در داخل و خارج مدینه گسترش داد و توانست یک حکومت صالح به وجود آورد و وسایل لازم را برای مبارزه و پیکار با دشمن آماده سازد و چون مدینه از مکه فاصله زیادی داشت این کار با فراغت خاطر صورت گرفت و نیروهای انقلابی و آزادی بخش، آماده مبارزه و دفاع در برابر دشمن شدند.

احترام ماه های حرام و مقابله به مثل

این آیه بحثی را که در آیات پیش در مورد جهاد به طور کلی آمده است تکمیل می کند و در واقع پاسخی است به ایراد افراد ناآگاه که می گفتند. مگر می توان در ماه حرام جنگ کرد که اسلام چنین دستوری را داده است.

توضیح این که: مشرکان مکه می دانستند که جنگ در ماه های حرام (ذی القعده و ذی الحجه و محرم و رجب) از نظر اسلام جایز نیست و به تعبیر دیگر اسلام این سنت را که از قبل وجود داشته امضاء کرده است، مخصوصاً در مسجد الحرام و مکه این کار نارواتر است و پیامبر اسلام(صلی الله علیه و اله) به هر دو حکم احترام می گذارد.

به همین دلیل در نظر داشتند، مسلمانان را غافل گیر ساخته و در ماه های حرام به آن ها حمله ور شوند و شاید گمانشان این بود، که اگر آن ها احترام ماه های

حرام را نادیده بگیرند مسلمانان به مقابله بر نمی خیزند و اگر چنین شود به مقصود خود رسیده اند.

آیه مورد بحث به این پندارها پایان داد و نقشه های احتمالی آن ها را نقش بر آب کرد و دستور داد اگر آن ها در ماه های حرام دست به اسلحه بردند، مسلمانان در مقابل آن ها بایستند، می فرماید: «ماه حرام در برابر ماه حرام است»؛ «الشَّهْرُ الْحَرامُ بِالشَّهْرِ الْحَرامِ».

یعنی اگر دشمنان احترام آن را شکستند و در آن با شما پیکار کردند شما نیز حق دارید مقابله به مثل کنید.

«زیرا حرمات، قصاص دارد»؛ «وَ الْحُرُماتُ قِصاصٌ».

«حرمات» جمع «حرمه» به معنی چیزی است که باید آن را حفظ کرد و احترام آن را نگه داشت و حرم را از این جهت حرم گفته اند که جای محترمی است و هتک آن جایز نیست و اعمال نامشروع و قبیح را از این جهت حرام می گویند که ممنوعیت دارد، همان گونه که در مورد حرم، یا ماه حرام بعضی اعمال ممنوع است.

این جمله در واقع پاسخ دندان شکنی است به آن ها که اجازه جنگ در ماه های حرام را به پیغمبر اکرم(صلی الله علیه و اله) ایراد می گرفتند. یعنی احترام ماه حرام، یا سرزمین مکه حرم امن خدا، در برابر کسانی است که آن را محترم می شمرند، ولی در برابر کسانی که احترام آن را زیر پا می گذارند رعایت آن لازم نیست و مسلمانان حق دارند با آن ها وارد پیکار شوند و این در واقع یک نوع قصاص است، تا دیگر مشرکان به فکر سوء استفاده از احترام ماه حرام یا سرزمین محترم مکه نیفتند.

سپس به یک دستور کلی و عمومی که شامل موضوع مورد بحث نیز می شود،

اشاره کرده، می فرمایـد: «هر کس به شـما تجاوز کنـد، به ماننـد آن بر او تجاوز کنید ولی از خدا به پرهیزید (و زیاده روی ننمایید) و بدانید خدا با پرهیزکاران است»؛ «فَمَنِ اعْتَدی عَلَیکمْ فَاعْتَدُوا عَلَیهِ بِمِثْلِ مَا اعْتَدی عَلَیکمْ وَ اتَّقُوا اللَّهَ وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ مَعَ الْمُتَّقِینَ».

اسلام بر خلاف مسیحیت کنونی که می گوید: «هر کس که به رخساره راست تو تپانچه زند رخساره دیگر را به سوی او بگردان.»(1)

چنین دسـتوری را نمی دهـد، چرا که این دسـتور انحرافی باعث جرأت و جسارت ظالم و تجاوزگر است، حتی مسـیحیان جهان امروز نیز هرگز به چنین دستوری عمل نمی کنند و کم ترین تجاوزی را با پاسخی شدیدتر، که آن هم بر خلاف دستور اسلام است جواب می گویند.

اسـلام می گوید: در برابر متجاوز، باید ایستاد و به هر کس حق می دهد که اگر به او تعدی شود، به همان مقدار مقابله کند، تسلیم در برابر متجاوز مساوی است با مرگ و مقاومت مساوی است با حیات، این است منطق اسلام.

جالب این که آیه مفهوم وسـیعی دارد و منحصـر به مسأله قصاص در مقابل قتل یا جنایات دیگر نیست، بلکهامور مالی و سایر حقوق را نیز شامل می شود.

البته این موضوع با مسأله عفو و گذشت، که در مورد دوسـتان یا افراد شـکست خورده یا نادم و پشیمان صورت می گیرد، هیچ گونه منافاتی ندارد.

گاهی بعضـی از عوام، تصور می کنند که معنی آیه این است، اگر کسی فرزند دیگری را به قتل برساند، مقابله به مثل اجازه می دهد که پدر مقتول فرزند قاتل را به قتل برساند و اگر ضربه ای بر برادر او وارد کرد، او هم ضربه ای بر برادر جانی

1- . انجیل متی، باب پنجم شماره 39.

وارد کند، ولی این اشتباه بزرگی است، زیرا قرآن می گوید: شخص معتدی و تجاوزگر باید مجازات شود، (به همان اندازه مجازات شود) نه فرد بی گناه دیگر، باز مفهوم این سخن این نیست که اگر کسی خانه شخصی را آتش زد خانه او را آتش بزنند، بلکه مفهومش این است معادل قیمت خانه را از او بگیرند.

ضمناً تأکیدی که در ذیل آیه در مورد تقوا ذکر شده تأکیدی است بر عدم تجاوز از حد و به تعبیر دیگر، مقابله به مثل نباید شکل انتقام جویی به خود گیرد، همان انتقامی که حد و مرزی برای خود نمی شناسد.

و این که می گوید: خدا با پرهیزکاران است، اشاره به این است که آن ها را در مشکلات تنها نمی گذارد و یاری می دهد، زیرا کسی که با دیگری است در مشکلات به او کمک می کند و در برابر دشمن او را حمایت می نماید.(1)

42. جهاد با کفار و معاندین حکومت اسلامی

اشاره

قرآن می فرماید:

«قاتِلُوا الَّذینَ لا یؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ لا بِالْیوْمِ الآخِرِ وَ لا یحَرِّمُونَ ما حَرَّمَ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ وَ لا یدینُونَ دینَ الْحَقِّ مِنَ الَّذینَ أُوتُوا الْکتابَ حَتَّی یعْطُوا الْجِزْیةَ عَنْ یدٍ وَ هُمْ صاغِرُونَ»؛(2)

«با کسانی از اهل کتاب که نه به خدا و نه به روز جزا ایمان دارند و نه آن چه را خدا و رسولش تحریم کرده حرام می شمرند و نه آیین حق را می پذیرند، پیکار کنید تا زمانی که با خضوع و تسلیم، جزیه را به دست خود بپردازند!»

1- . مکارم شیرازی و همکاران، ناصر، تفسیر نمونه، ج 2، ص: 25.

2- . توبه / 29.

تفسیر

این آیات مسلمین را امر می کند به این که با اهل کتاب که از طوایفی بودند که ممکن بود جزیه بدهند و بمانند و ماندنشان آن قدر مفسده نداشت کارزار کنند و در انحرافشان از حق در مرحله اعتقاد و عمل، اموری را ذکر می کند.

«قاتِلُوا الَّذِینَ لا یؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ لا بِالْیوْمِ الآخِرِ وَ لا یحَرِّمُونَ ما حَرَّمَ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ وَ لا یدِینُونَ دِینَ الْحَقِّ مِنَ الَّذِینَ أُوتُوا الْکتابَ».

از آیات بسیاری برمی آید که منظور از اهل کتاب یهود و نصاری هستند و آیهٔ شریفهٔ «إِنَّ الَّذِینَ آمَنُوا وَ الَّذِینَ هادُوا وَ الصَّابِئِینَ وَ النَّصاری وَ الْمَجُوسَ وَ الَّذِینَ أَشْرَکوا إِنَّ اللَّهَ یفْصِلُ بَینَهُمْ یوْمَ الْقِیامَةِ إِنَّ اللَّهَ عَلی کلِّ شَی ءٍ شَهِیدٌ»؛(1) دلالت و یا حد اقل اشعار دارد بر این که مجوسیان نیز اهل کتابند، زیرا در این آیه و سایر آیاتی که صاحبان ادیان آسمانی را می شمارد در ردیف آنان و در مقابل مشرکین بشمار آمده اند و صابئین هم چنان که در سابق هم گفتیم یک طائفه از مجوس بوده اند که به دین یهود متمایل شده و دینی میان این دو دین برای خود درست کرده اند.

و از سیاق آیه مورد بحث برمی آید که کلمهٔ «من» در جملهٔ «مِنَ الَّذِینَ أُوتُوا الْکتابَ» بیانیه است نه تبعیضی، برای این که هر یک از یهود و نصاری و مجوس مانند مسلمین، امت واحد و جداگانه ای هستند، هر چند مانند مسلمین در پاره ای عقاید به شعب و فرقه های مختلفی متفرق شده و به یکدیگر مشتبه شده باشند

1- . «کسانی که ایمان آوردند و آنان که یهودی گری اختیار نمودند و کسانی که نصاری شدند و صابئیان و مجوسیان و کسانی که شرک ورزیدند خداوند در روز قیامت میان آنان حکم می کند که خدا بر هر چیزی گواه و ناظر است.» (حج / 17)

و اگر مقصود قتال با بعضی از یهود و بعضی از نصاری و بعضی از مجوس بود و یا مقصود، قتال با یکی از این سه طائفه اهل کتاب که به خدا و معاد ایمان ندارند می بود، لازم بود که بیان دیگری غیر این بیان بفرماید تا مطلب را افاده کند.

و چون جملهٔ «مِنَ الَّذِینَ أُوتُوا الْکتابَ» بیان جمله قبل یعنی جملهٔ «الَّذِینَ لا یؤْمِنُونَ...» است، لذااوصافی هم که ذکر شده- از قبیل ایمان نداشتن به خدا و روز جزا و حرام ندانستن محرمات الهی و نداشتن دین حق- قهرا متعلق به همه خواهد بود.

چرا در آیه شریفه: «قاتِلُوا الَّذِینَ...» یهود و نصارا به نداشتن ایمان به خدا و روز جزا توصیف شده اند؟

اولین وصفی که با آن توصیفشان کرده" ایمان نداشتن به خدا و روز جزا» است.

خواهید گفت این توصیف با آیاتی که اعتقاد به الوهیت خدا را به ایشان نسبت می دهد چگونه می تواند سازگار باشد؟ و حال آن که آن آیات ایشان را اهل کتاب خوانده و معلوم است که مقصود از کتاب همان کتاب های آسمانی است که از ناحیه خدای تعالی به فرستاده ای از فرستادگانش نازل شده و در صدها آیات قرآنش اعتقاد به الوهیت و یا لازمه آن را از ایشان حکایت کرده، پس چطور در آیه مورد بحث می فرماید «ایمان به خدا ندارند».

و هم چنین در امثال آیهٔ «وَ قالُوا لَنْ تَمَسَّنَا النَّارُ إِلَّا أَیاماً مَعْدُودَةً»؛(1) و آیهٔ «وَ

1- . «گفتند آتش بما نمی رسد مگر ایام معدودی.» (بقره / 80)

قالُوا لَنْ یـدْخُلَ الْجَنَّةَ إِلّا مَنْ کانَ هُوداً أَوْ نَصاری»؛(1) اعتقاد به معاد را به ایشان نسـبت می دهـد آن گاه در این آیه می فرماید که «ایشان ایمان به روز جزا ندارند».

جواب این اشـکال این است که خـدای تعالی در کلام مجیـدش میان ایمان به او و ایمان به روز جزا هیچ فرقی نمی گذارد و کفر به یکی از آن دو را کفر به هر دو می دانـد، در باره کسانی که میان خـدا و پیغمبرانش تفاوت قائل شـده انـد و به خود خدا و بعضـی از پیغمبران ایمان آورده و به بعضـی دیگر ایمان نیاورده انـد حکم به کفر نموده و از آن جمله فرموده: «إِنَّ الَّذِینَ یکفُرُونَ بِاللَّهِ وَ رُسُـلِهِ وَ یرِیدُونَ أَنْ یفَرِّقُوا بَینَ اللَّهِ وَ رُسُـلِهِ وَ یقُولُونَ نُؤْمِنُ بِبَعْضٍ وَ نَکفُرُ بِبَعْضٍ وَ یرِیـدُونَ أَنْ یتَّخِـذُوا بَینَ ذلِـک سَبِیلًا أُولئِک هُمُ الْکافِرُونَ حَقًّا وَ أَعْتَـدْنا لِلْکافِرِینَ عَـذاباً مُهِیناً».(2)

و بنا بر این، اهل کتاب هم که به نبوت محمد بن عبداللَّه (صلوات اللَّه علیه) ایمان نیاورده اند کفار حقیقی هستند و لو این که اعتقاد به خدا و روز جزا داشـته باشـند. و این کفر را به لسان کفر به آیتی از آیات خـدا که همان آیه نبوت باشد نسـبت نداده، بلکه به لسان کفر به ایمان به خـدا و روز جزا نسـبت داده و فرموده این هـا به خـدا و روز جزا کفر ورزیدنـد، عیناً ماننـد مشـرکین بت پرست که به خـدا کفر ورزیدنـد و وحدانیتش را انکار کردند، هر چند وجودش را اعتقاد داشته و او را معبودی فوق معبودها می دانستند.

1- . «و گفتند داخل بهشت نمی شود مگر کسی که یهودی و یا نصاری باشد.» (بقره / 111)

2- . «کسانی که به خدا و پیغمبران او کافر شده و می خواهند خدا و پیغمبرانش را جدا بدانند، و می گویند ما به پاره ای از دستورات ایمان آورده و به پـاره ای دیگر کـافریم، و می خواهنـد میـان این دو (ایمـان خالص و کفر خالص) راه وسـطی را اتخاذ کننـد اینچنین مردم کافر حقیقی هستند و ما برای کفار عذاب خوار کننده ای آماده کرده ایم.» (نساء / 150- 151)

علاوه بر این که اعتقادشان به خدا و روز جزا هم اعتقادی صحیح نیست و مسأله مبدأ و معاد را بر وفق حق تقریر نمی کنند، مثلاً در مسأله مبدأ که باید او را از هر شرکی بری و منزه بدانند مسیح و عزیر را فرزند او می دانند و در نداشتن توحید با مشرکین فرقی ندارند، چون آن ها نیز قائل به تعدد آلهه هستند، یک اله را پدر الهی دیگر و یک اله را پسر الهی دیگر می دانند و هم چنین در مسأله معاد که یهودیان قائل به کرامتند(1) و مسیحیان قائل به تفدیه (2).

پس ظاهراً علت این که ایمان به خدا و روز جزا را از اهل کتاب نفی می کند این است که اهل کتاب، توحید و معاد را آن طور که باید معتقد نیستند، هر چند اعتقاد به اصل الوهیت را دارا می باشند، نه این که علتش این باشد که این دو ملت اصلاً معتقد به وجود اله نیستند، چون قرآن اعتقاد به وجود اللّه را از قول خود آن ها حکایت می کند، گر چه در توراتی که فعلاً موجود است اصلاً اثری از مسأله معاد دیده نمی شود.

دومین وصفی که برای ایشان ذکر کرده این است که «ایشان محرمات خدا را حرام نمی دانند» و همین طور هم هست، زیرا یهود عده ای از محرمات را که خداوند در سوره بقره و نساء و سور دیگر بر شمرده حلال دانسته اند و نصاری خوردن مسکرات و گوشت خوک را حلال دانسته اند و حال آن که حرمت آن دو در دین موسی(علیه السلام) و عیسی(علیه السلام) و خاتم انبیاء(صلی الله علیه و اله) مسلم است. و نیز مال مردم خوری را حلال می دانند، هم چنان کهقرآن در آیه بعد از آیه مورد بحث آن را به ملایان این

1- . یهودیان می گفتند: آتش بما نمی رسد مگر ایامی معدود، و کسی داخل بهشت نمی شود مگر آن که یهودی باشد.

2- . نصاری می گفتند: مسیح در برابر گناهان مردم خود را فدا داده و عذاب آنان را خریده است.

دو ملت نسبت داده و می فرماید: «إِنَّ کَثِیراً مِنَ الْأَحْبارِ وَ الرُّهْبانِ لَیَأْکُلُونَ أَمْوالَ النَّاسِ بِالْباطِلِ».(1) و منظور از «رسول» در جملهٔ «ما حَرَّمَ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ» یا رسول خود ایشان است که معتقد به نبوتش هستند، مثل موسی(علیه السلام) نسبت به ملت یهود و عیسی(علیه السلام) نسبت به ملت نصاری، که در این صورت معنای آیه این می شود: «هیچ یک از این دو ملت حرام نمی دانند آن چه را که پیغمبر خودشان حرام کرده" و معلوم است که می خواهد نهایت درجه بی حیائی و تجری ایشان را نسبت به پروردگارشان اثبات کند و بفرماید با این که به حقانیت پیغمبر خودشان اعتراف دارند، معذلک دستورات الهی را با این که می دانند دستورات الهی است بازیچه قرار داده و به آن بی اعتنایی می کنند.

و یا منظور از آن، پیغمبر اسلام است و معنایش این است که «اهل کتاب با این که نشانهای نبوت خاتم انبیاء را در کتب خود می خوانند؟ و امارات آن را در وجود آن جناب مشاهده می کنند و می بینند که او پلیدیها را بر ایشان حرام می کند و طیبات را برای آنان حلال می سازد و غل و زنجیرهایی که ایشان از عقاید خرافی به دست و پای خود بسته اند می شکند و آزادشان می سازد معذلک زیر بار نمی روند و محرمات او را حلال می شمارند».

مراد از رسول در توصیف اهل کتاب به این که «آن چه را که خدا و رسول او حرام کرده اند حرام نمی دانند» پیامبر اسلام(صلی الله علیه و اله) می باشد

و بنا بر این احتمال، غرض از توصیف آن ها به عدم تحریم آن چه که خدا و

1- . توبه / 34.

رسولش حرام کرده انـد سـرزنش ایشـان است و نیز تحریـک و تهییـج مؤمنین است بر قتال با آن ها به علت عـدم اعتنا به آن چه که خـدا و رسولش حرام کرده اند و نیز به علت گستاخی در انجام محرمات و هتک حرمت آن ها.

و چه بسا یک نکته احتمال دوم را تأییـد کنـد و آن این است که اگر منظور از رسول در جملـهٔ «و رسوله» رسول هر امتی نسـبت به آن امت باشـد- مثلاً موسـی نسـبت به یهود و عیسـی نسـبت به نصاری رسول باشـند- حق کلام این بود که بفرمایـد: «وَ لا یحَرِّمُونَ ما حَرَّمَ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ» و رسول را به صیغه جمع بیاورد، چون سبک قرآن هم همین اقتضاء را دارد، قرآن در نظائر این مورد عنایت دارد که کثرت انبیاء را به رخ مردم بکشد، مثلاً در باره بیم ایشان می فرماید:

«وَ یرِیـدُونَ أَنْ یفَرِّقُوا بَینَ اللَّهِ وَ رُسُـلِهِ»؛(1) و نیز می فرمایـد: «قـالَتْ رُسُـلُهُمْ أَ فِی اللَّهِ شَک»؛(2) و باز می فرمایـد: «وَ جاءَتْهُمْ رُسُـلُهُمْ بِالْبَینـاتِ».(3)

علاوه بر این، نصاری محرمات تورات و انجیل را ترک کردنـد، نه آن چه را که موسـی و عیسـی حرام کرده بود و با این حال جا نـداشت که بفرماید ایشان حرام ندانستند آن چه را خدا و رسولش حرام کرده بود.

از همه این ها گذشته، اگر انسان در مقاصد عامه اسلامی تدبر کند شکی برایش باقی نمی ماند در این که قتال با اهل کتاب و واداشتن ایشان به دادن جزیه برای این نبوده که مسلمین و اولیاء ایشان را از ثروت اهل کتاب برخوردار سازد و

1- . «می خواهند میان خدا و فرستادگانش جدایی بیندازند.» (نساء / 150)

2- . «پیغمبرانشان گفتند آیا در خدا شکی هست؟.» (ابراهیم / 10)

3- . «پیغمبرانشان بینه ها برایشان آوردند.» (یونس / 13)

وسایل شهوت رانی و افسار گسیختگی را برای آنان فراهم نماید و آنان را در فسق و فجور به حد پادشاهان و رؤسا و اقویای امم برساند.

بلکه غرض دین، در این قانون این بوده که حق و شیوه عدالت و کلمه تقوی را غالب و باطل و ظلم و فسق را زیر دست قرار دهد، تا در نتیجه نتواند بر سر راه حق عرض اندام کند و تا هوی و هوس در تربیت صالح و مصلح دینی راه نیابد و با آن مزاحمت نکند و در نتیجه یک عده پیرو دین و تربیت دینی و عده ای دیگر پیرو تربیت فاسد هوی و هوس نگردند و نظام بشری دچار اضطراب و تزلزل نشود و در عین حال اکراه هم در کار نیاید، یعنی اگر فردی و یا اجتماعی نخواستند زیر بار تربیت اسلامی بروند و از آن خوششان نیامد مجبور نباشند و در آن چه اختیار می کنند و می پسندند آزاد باشند، اما بشرط این که اولاً توحید را دارا باشند و به یکی از سه کیش یهودیت، نصرانیت و مجوسیت معتقد باشند و در ثانی تظاهر به مزاحمت با قوانین و حکومت اسلام ننمایند.

و این منتها درجه عدالت و انصاف است که دین حق در باره سایر ادیان مراعات نموده.و گرفتن جزیه را نیز برای حفظ ذمه و پیمان ایشان و اداره بنحو احسن خود آنان است و هیچ حکومتی چه حق و چه باطل از گرفتن جزیه گریزی ندارد و نمی تواند جزیه نگیرد.

از همین جا معلوم می شود که منظور از محرمات در آیه شریفه، محرمات اسلامی است که خدا نخواسته است در اجتماع اسلامی شایع شود، هم چنان

که منظور از «دین حق" همان دینی است که خدا خواسته است اجتماعات بشری پیرو آن باشند.

در نتیجه منظور از محرمات آن محرماتی خواهد بود که خدا و رسولش محمد بن عبداللَّه(صلی الله علیه و اله) به وسیلهٔ دعوت اسلامیش تحریم نموده و نیز نتیجه آن مقدمات این خواهد شد که اوصاف سه گانه ای که در آیه مورد بحث ذکر شده به منزله تعلیلی است که حکمت فرمان به قتال اهل کتاب را بیان می کند.

از همه آن چه که گفته شد وجه فساد این قول که «معنا ندارد اهل کتاب محرمات اسلامی را بر خود حرام کنند مگر وقتی که خودشان هم مسلمان شوند و ما دام که مسلمان نشده اند گلایه قرآن بر ایشان وارد نیست" به خوبی معلوم می گردد.

وجه فساد این اشکال این است که واجب نیست که قتال با اهل کتاب برای این باشد که ایشان نیز محرمات اسلامی را بر خود حرام کنند، ما هم این را نگفتیم، بلکه گفتیم منظور این است که زیر دست حکومت اسلامی قرار بگیرند و جرأت نکنند علناً مرتکب محرمات شوند و آشکارا شراب بنوشند و گوشت خنزیر بخورند و کسب نامشروع کنند و خلاصه این که نباید تظاهر به فساد نمایند و اگر می کنند باید در بین خودشان و به صورت مخفیانه انجام گیرد.

و بعید نیست که جملهٔ «وَ هُمْ صاغِرُونَ" اشاره به همین معنا باشد، که توضیحش در ذیل خود آن جمله خواهد آمد- ان شاء اللَّه.

مراد از حق بودن دین و معنای توصیف اهل کتاب به عدم تدین به دین حق

توصیف سومی که از ایشان کرده این است که فرموده: «وَ لا یدِینُونَ دِینَ الْحَقِّ» دین حق را سنت و روش زندگی خود نمی گیرند.

اضافه کردن دین بر کلمه حق، اضافه موصوف بر صفت نیست تا معنایش آن دینی باشد که حق است، بلکه اضافه حقیقیه است و منظور آن دینی است که منسوب به حق است و نسبتش به حق این است که حق اقتضاء می کند انسان آن دین را داشته باشد و انسان را به پیروی از آن دین وادار می سازد.

و اگر بـا این حـال می گوئیم دین، انسـان را به حق می رسانـد این گفتـار مثـل تعبیر به «طریق حق» و «طریق ضـلالت» است که به معنای طریقی است که برای حق و یـا طریقی است که برای باطل است و یا به عبارتی دیگر، به معنای طریقی است که غایت و هـدف آن حق و یا باطل است.

دلیـل این معنـا نکته ای است که از آیـهٔ «فَأَقِمْ وَجْهَکَ لِلدِّینِ حَنِیفـاً فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِی فَطَرَ النَّاسَ عَلَیهـا لاـ تَبْدِیلَ لِخَلْقِ اللَّهِ ذلِک الـدِّینُ الْقَیمُ»؛(1) و هم چنین از آیه «إِنَّ الدِّینَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلامُ»؛(2) و سایر آیاتی که در این مقوله نازل شده استفاده می شود.

و آن نکته این است که دین اسلام در عالم کون و خلقت و در عالم واقع، اصلی دارد که رسول خدا(صلی الله علیه و اله) به اسلام (تسلیم) و خضوع در برابر آن دعوت می کند و قرار دادن آن را روشن زندگی و عمل به آن را اسلام و تسلیم در برابر خدای تعالی نامیده است.

بنا بر این، اسـلام بشـر را به چیزی دعوت می کنـد که هیچ چاره ای جز پذیرفتن آن و تسـلیم و خضوع در برابر آن نیست و آن عبارتست از خضوع در برابر سنت عملی و

1- . «توجه خویش به این دین معتـدل برقرار کن (دینی که همان) فطرت خـدا است که مردم رأی بر آن فطرت آفریـده، تبـدیلی در خلقت خدا نیست این است دین قویم ولی بیش تر مردم نمی دانند.» (روم / 30)

2- . «دین در نزد خدا اسلام است.» (آل عمران / 19)

اعتباریی که نظام خلقت و ناموس آفرینش، بشـر را بدان دعوت و هدایت می کند. و بعبارت دیگر اسـلام عبارتست از تسـلیم در برابر اراده تشریعی خدا که از اراده تکوینی او ناشی می شود.

و کوتاه سخن، برای حق که واقع و ثابت است، دینی و سنتی است که از آن جا سرچشمه می گیرد، هم چنان که برای ضلالت و کجی دینی است که بشـر را بـدان می خوانـد، اولی پیروی حق است، هم چنـان که دومی پیرویهوی، لـذا خـدای تعالی می فرمایـد: «وَ لَوِ اتَّبَعَ الْحَقُّ أَهْواءَهُمْ لَفَسَدَتِ السَّماواتُ وَ الْأَرْضُ».(1)

پس اگر می گوئیم «اسـلام دین حق است» معنایش این است که اسـلام سـنت تکوین و طریقه ای است که نظام خلقت مطابق آن است و فطرت بشر او را به پیروی آن دعوت می کند، همان فطرتی که خداوند بر آن فطرت انسان را آفریده و در خلقت و آفریده خدا تبدیلی نیست، این است دین استوار.

پس خلاصه آن چه که گـذشت این شد که اولاً ایمان نداشـتن اهل کتاب به خدا و روز جزا، معنایش این است که آن ها ایمانی که نزد خدا مقبول باشـد ندارنـد. و حرام ندانسـتن محرمـات خـدا و رسول را معنـایش این است که ایشـان در تظـاهر به گناهان و منهیات اسـلام و آن محرمـاتی که تظاهر به آن، اجتماع بشـری را فاسـد و زحمات حکومت حقه حاکم بر آن اجتماع را بی اثر و خنثی می سازد پروا و مبالات ندارنـد. و تـدین نداشـتن ایشـان به دین حق معنـایش این است که آن ها سـنت حق را که منطبق با نظام خلقت و نظام خلقت منطبق بر آن است پیروی نمی کنند.

1- . «اگر حق پیروی کند هوی و هوس ایشان را هر آینه آسمان ها و زمین بر هم می خورند و تباه می شوند.» (مؤمنون / 71)

و ثانیاً جملـهٔ «الّذِینَ لا یؤْمِنُونَ بِاللّهِ...» اوصاف سه گانه حکمت امر به قتال اهل کتاب را بیان می کند و با بیان آن مؤمنین را بر قتال با آنان تحریک و تشویق می نماید.

و ثالثاً به دست آمد که منظور از قتال اهل کتاب قتال با همه آنان است نه با بعضی از ایشان، زیرا گفتیم که کلمهٔ «من» در جملهٔ «مِنَ الَّذِینَ أُوتُوا الْکتابَ» برای تبعیض نیست.

معنای «جزیه» و مقصود از صغار اهل کتاب در: «»... وَ هُمْ صاغِرُونَ»

راغب در مفردات گفته است کلمـهٔ «جزیه» به معنای خراجی است که از اهل ذمه گرفته شود و بدین مناسـبت آن را جزیه نامیده اند که در حفظ جان ایشان بگرفتن آن اکتفاء می شود(1).

و در مجمع البیان گفته است که «جزیه» بر وزن «فعلـة» از مادهٔ «جزی، یجزی» گرفته شده، مانند «عقده» و «جلسه» و این کلمه به معنای جزا و کیفری است که به خـاطر باقی مانـدن اهل ذمه بر کفر، از ایشان گرفته می شود. صاحب مجمع این معنا را به علی بن عیسـی نسـبت داده است (2).

و لیکن کلام راغب مورد اعتماد است و مطالب سابق ما آن را تأییـد می کند، زیرا در آن جا گفتیم حکومت اسـلامی جزیه را به این سـبب می گیرد که هم ذمه ایشان را حفظ کند و هم خونشان را محترم بشمارد و هم به مصرف اداره ایشان برساند.

راغب در باره کلمهٔ «صاغر" گفته است" صغر» و «کبر" از اسماء متضادی

1- . راغب اصفهانی، مفردات الفاظ القرآن، مادهٔ «جزاء».

2- . طبرسی، فضل بن حسن، تفسیر مجمع البیان، ج 5، ص: 21

هستند که ممکن است به یک چیز و لیکن به دو اعتبار اطلاق شوند، زیرا ممکن است یک چیزی نسبت به چیزی کوچک باشد و نسبت به چیز دیگری بزرگ- تا آن جا که می گوید: این کلمه اگر به کسر صاد و فتح غین خوانده شود، به معنای صغیر و کوچک است و اگر به فتح صاد و غین هر دو خوانده شود، به معنای ذلت خواهد بود. و کلمهٔ «صاغر" به کسی اطلاق می شود که تن به پستی داده باشد و قرآن آن را در باره آن دسته از اهل کتاب که راضی به دادن جزیه شده اند استعمال کرده و فرموده: «حَتَّی یعْطُوا الْجِزْیةَ عَنْ یدٍ وَ هُمْ صاغِرُونَ».(1)

از آن چه در صدر آیه مورد بحث از اوصاف سه گانه اهل کتاب به عنوان حکمت و مجوز قتال با ایشان ذکر شده و از این که باید با کمال ذلت جزیه بپردازند، چنین برمی آید که منظور از ذلت ایشان خضوعشان در برابر سنت اسلامی و تسلیمشان در برابر حکومت عادله جامعه اسلامی است.

و مقصود این است که مانند سایر جوامع نمی توانند در برابر جامعه اسلامی صف آرایی و عرض اندام کنند و آزادانه در انتشار عقاید خرافی و هوی و هوس خود به فعالیت بپردازند و عقاید و اعمال فاسد و مفسد جامعه بشری خود را رواج دهند، بلکه باید با تقدیم دو دستی جزیه همواره خوار و زیر دست باشند.

پس آیه شریفه ظهور دارد در این که منظور از «صغار ایشان" معنای مذکور است، نه این که مسلمین و یا زمام داران اسلام به آنان توهین و بی احترامی نموده و یا آن ها را مسخره کنند، زیرا این معنا با سکینت و وقار اسلامی سازگار نیست، هر چند بعضی از مفسرین آیه را بدان معنا کرده اند.

1- . راغب اصفهانی، مفردات الفاظ القرآن، مادهٔ «صغر».

کلمـهٔ «یـد» به معنای دست آدمی است و به قدرت و نعمت نیز اطلاق می شود، حال اگر منظور از آن در آیهشـریفه معنای اول باشد، قهرا معنـای آیه این می شود: «تـا آن که جزیه را به دست خود بدهنـد" و اگر منظور از آن معنـای دوم باشـد، معنای آیه این می شود: «تا آن که جزیه را از ترس قدرت و سلطنت شما به شما بدهند، در حالی که ذلیل و زیر دست شمایند و در برابر شما گردن فرازی نمی کنند».

پس معنـای آیه- و خـدا داناتر است- این می شود: «با اهل کتاب کارزار کنیـد، زیرا ایشان به خـدا و روز جزا ایمان نمی آورنـد، ایمانی که مقبول باشد و از راه صواب منحرف نباشد و نیز آن ها محرمات الهی را حرام نمی دانند و به دین حقی که با نظام خلقت الهی سازگار باشـد نمی گروند، با ایشان کارزار کنید و کارزار با آنان را ادامه دهید تا آن جا که ذلیل و زبون و زیر دست شـما شوند و نسـبت به حکومت شـما خاضع گردنـد و خراجی را که برای آنان بریـده ایـد بپردازند، تا ذلت خود را در طرز ادای آن مشاهده نمایند و از سوی دیگر با پرداخت آن حفظ ذمه و خون خود و اداره امور خویشتن را تأمین نمایند».(1)

43. جهاد و موضوع ماه های حرام

اشاره

قرآن می فرماید:

«إِنَّ عِـدَّةَ الشُّهُورِ عِنْـدَ اللَّهِ اثْنا عَشَـرَ شَـهْراً فی کتابِ اللَّهِ یوْمَ خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ مِنْها أَرْبَعَـةٌ حُرُمٌ ذلِک الـدِّینُ الْقَیـمُ فَلا تَظْلِمُوا فیهِنَّ أَنْفُسَکمْ وَ قاتِلُوا الْمُشْرِکینَ کافَّةً کما یقاتِلُونکمْ کافَّةً وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ مَعَ الْمُتَّقینَ»؛(2)

«تعداد ماه ها نزد

1- . طباطبایی، محمدحسین، تفسیر المیزان، مترجم: موسوی، محمدباقر، ج 9، ص: 316.

2- . توبه / 36.

خداونـد در کتـاب الهی، از آن روز که آسـمان ها و زمین را آفریـده، دوازده ماه است؛ که چهار ماه از آن، ماه حرام است؛ (و جنگ در آن ممنوع می باشد.) این، آیین ثابت و پابرجا (ی الهی) است! بنا بر این، در این ماه ها به خود ستم نکنید (و از هر گونه خون ریزی بپرهیزید)! و (به هنگـام نبرد) با مشـرکان، دسـته جمعی پیکار کنیـد، همان گونه که آن ها دسـته جمعی با شـما پیکار می کننـد؛ و بدانیـد خداونـد با پرهیزگاران است!»

تفسیر

در این دو آیه حرمت ماه های حرام یعنی ذی القعده، ذی الحجه، محرم و رجب بیان شده و حرمتی که در جاهلیت داشت تثبیت گردیده و قانون تأخیر حرمت یکی از این ماه ها که از قوانین دوره جاهلیت بود لغو اعلام شده و نیز مسلمین مأمور شده اند بر این که با همه مشرکین کارزار کنند.

«إِنَّ عِدَّةَ الشُّهُورِ عِنْدَ اللَّهِ اثْنا عَشَرَ شَهْراً فِی کتابِ اللَّهِ یوْمَ خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ»؛ کلمهٔ «شهر» مانند کلمهٔ «سنة» و «اسبوع» از لغاتی است که عموم مردم از قدیمی ترین اعصار آن ها را می شـناخته اند. و چنین به نظر می رسد که بعضـی از این اسامی باعث پیدایش بعضی دیگر شـده و در تنبه مردم به آن بعضـی دیگر اثر داشـته، چون به طور مسـلم اولین تنبهی که انسان پیدا کرده تنبه به تفاوت فصول چهارگانه سال بوده، بعـداً متوجه شـده که دوباره همین چهار فصل تکرار شده، (از این رو ناگزیر شده که هر دوری از این چهار فصل را به یک اسـم بنامد که در عربی" سـنه" و در فارسـی" سال" و در زبان های دیگر به کلمات دیگری نامیده شده است) آن گاه متوجه شده که هر یک از این فصول تقسیماتی دارند که کوتاه تر از خود فصل است و این تقسیمات را از اختلاف اشکال ماه فهمیده و دیده اند که در هر فصلی سه

نوبت قرص ماه به صورت هلال درمی آیـد و طول هر نوبت قریب به سـی روز است، در نتیجه سال را که از یک نظر به چهار فصل تقسـیم شده بود از این نظر به دوازده ماه تقسیم نموده و برای هر ماه نامی تعیین نمودند.

و لیکن باید دانست چهار فصلی که محسوس انسان است همان سال شمسی است که از سیصد و شصت و پنج روز و چند ساعت مرکب شـده و این سـال بـا سـال قمری که دوازده مـاه قمری و قریب به سـیصد و پنجاه و چهار روز است منطبق نمی شود مگر با رعایت حساب کبیسه و با آن که حساب سال شمسـی دقیق تر است مع ذلک مردم، سال قمری را (بخاطر این که محسوس تر است و خرد و کلان، عالم و جاهل و شهری و دهاتی می توانند با نگاه به ماه استفاده خود را نموده و زمان را تعیین نماید) پیروی می کنند.

هم چنان که در تقسیم ماه به چهار هفته با این که با حساب دقیق درست درنمی آید دچار این سهل انگاری شده اند و نسلهای بعدی هم با این که د ر حساب سال و ماه تجدیـد نظر نموده و آن دو را رصدبندی کرده و در نتیجه ماه های قمری را به ماه های شمسـی مبدل نموده مع ذلک حساب هفته را به اعتبار خود باقی گـذارده و هیـچ گونه تغییری در آن نـداده اند.البته، همه این ها که گفته شد مربوط است به ساکنین قسـمت عمده مسـکونی کره زمین که عبارتست از کشورها و شـهرهای استوایی و معتدله شمالی و جنوبی و کشورهایی که عرض آن ها از خط استواء بیش از شصت و هفت درجه نیست و اما نقاطی که عرضشان از خط استواء بیش از این است، حساب سال و ماه آن ها حساب دیگری است و هر چه به قطب نزدیک تر شود حساب دیگری پیدا

می کند، تا آن جا که در دو نقطه قطب شمالی و جنوبی، سال عبارت می شود از یک روز (بطول شش ماه) و یک شب (بطول شش ماه).

و به همین جهت ساکنین قسمت عمده زمین وقتی مجبور می شوند که با ساکنان دو قطب که البته خیلی هم اندکند، ارتباط پیدا کنند ناگزیر می شوند به همین حساب، سال و ماه و هفته و روز خودشان را در آن جا به کار برند (مثلاً هر بیست و چهار ساعت را یک شبانه روز حساب کنند)، بنا بر این می توان گفت حساب سال، ماه و هفته حسابی است که در تمامی مکان کره زمین به کار می رود.

از سوی دیگر، این حساب تنها در کره ما معتبر است و اما سایر کواکب و کرات آسمانی هر کدام حساب جداگانه ای دارند، مثلاً سال در هر یک از کرات و سیارات منظومه شمسی عبارتست از مدت زمانی که در آن زمان فلان سیاره یک بار به دور خورشید بچرخد، این حساب سال شمسی آن سیاره است و اگر سیاره ای باشد که دارای قمر و یا اقماری بوده باشد البته ماه قمری اش ماه دیگری است که در علم هیئت به طور مفصل بیان شده.

مراد از ماه های دوازده گانه در: «إِنَّ عِدَّةَ الشُّهُورِ عِنْدَ اللَّهِ اثْنا عَشَرَ شَهْراً...» ماه های قمری است

پس این که فرمود: «إِنَّ عِدَّةَ الشُّهُورِ عِنْدَ اللَّهِ اثْنا عَشَرَ شَهْراً...»، ناظر است به ماه های قمری که گفتیم دارای منشای است حسی و آن تحولاتی است که کره ماه به خود گرفته و در نتیجه خود را به اهل زمین به اشکال مختلفی نشان می دهد.

و دلیل این که گفتیم منظور از آن، ماه های قمری است این است که اولاً بعد از آن فرموده: «مِنْها أَرْبَعَةٌ حُرُمٌ» و این معنا ضروری و مورد اتفاق است که اسلام از

ماه های دوازده گانه، چهار ماه قمری یعنی ذی القعده، ذی الحجه، محرم و رجب را حرام دانسته نه چهار ماه شمسی را.

و ثانیاً فرموده: «عِنْدَ اللَّهِ» و نیز فرموده: «فِی کتابِ اللَّهِ یوْمَ خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ»، چون همه این قیدها دلیل است بر این که عدد نام برده در آیه عددی است که هیچ تغییر و اختلافی در آن راه ندارد، چون نزد خدا و در کتاب خدا دوازده است و در سورهٔ «یس» فرموده: «آفتاب را چنین قرار داد که در مدار معینی حرکت کند و ماه را چنین مقدر فرمود که چون بند هلالی شکل خوشه خرما منزل هایی را طی نموده دوباره از سر گیرد، نه آفتاب به ماه برخورد و نه شب از روز جلو افتد، بلکه هر یک از آن اجرام در مداری معین شناوری کنند" پس دوازده گانه بودن ماه حکمی است نوشته در کتاب تکوین و هیچ کس نمی تواند حکم خدای تعالی را پس و پیش کند.

و پر واضح است که ماه های شمسی از قراردادهای بشری است، گر چه فصول چهارگانه و سال شمسی این طور نبوده و صرف اصطلاح بشری نیست و لیکن ماه های آن صرف اصطلاح است به خلاف ماه های قمری که یک واقعیت تکوینی است و به همین جهت آن دوازده ماهی که دارای اصل ثابتی باشد همان دوازده ماه قمری است نه شمسی.

بنا بر این بیان، معنای آیه چنین می شود: «شماره ماه های سال دوازده ماه است که سال از آن ترکیب می یابد و این شماره ای است در علم خدای سبحان و شماره ایست که کتاب تکوین و نظام آفرینش از آن روزی که آسمان ها و زمین خلق

شده و اجرام فلکی به راه افتاده و پاره ای از آن ها به دور کره زمین بگردش درآمدند آن را تثبیت نمود" و به همین جهت باید گفت:

ماههای قمری و دوازده گانه بودن آن ها اصل ثابتی از عالم خلقت دارد.

و از این جـا به خوبی روشن می گردد این که بعضـی از مفسـرین (1) گفته انـد: منظور از «کتـاب اللّه در آیه مورد بحث، قرآن و یـا کتاب دیگری از مقوله دفتر و کاغذ است که اسامی ماه ها در آن نوشته شده» تا چه اندازه فاسد است.

«مِنْهـا أَرْبَعَـةٌ حُرُمٌ ذلِک الـدِّینُ الْقَیمُ فَلا تَظْلِمُوا فِیهِنَّ أَنْفُسَـکمْ»؛ کلمـهٔ «حرم» جمع «حرام» است که به معنای هر چیز ممنوعی است. و کلمهٔ «قیم» به معنای کسی است که قیام به اصلاح مردم نموده و بر اداره امورحیات و حفظ شؤون ایشان مهیمن و مسلط باشد.

و مقصود از آن چهـار ماهی که حرام است به دلیل نقلی قطعی ماه ذی القعـده، ذی الحجه، محرم و رجب است که جنگ در آن ها ممنوع شـده. و جملـهٔ «مِنْها أَرْبَعَةٌ حُرُمٌ» کلمه تشـریع است نه این که بخواهد خبری بدهد، به دلیل این که دنبالش می فرماید: «این است آن دین قائم به مصالح مردم».

اشاره به حکم حرمت قتال در ماه های حرام چهار گانه

و همان طور که اشاره شـد منظور از حرام نمودن چهار ماه حرام، این است که مردم در این ماه ها از جنگیـدن با یکـدیگر دست بکشـند و امنیت عمومی همه جا

1- . رضا، محمد رشید، المنار، ج 10، ص: 412.

حکمفرما شود تا بزندگی خود و فراهم آوردن وسائل آسایش و سعادت خویش برسند و به عبادت و طاعات خود بپردازند.

و این حرمت، از شـرایعی است که ابراهیم(علیه السلام) تشریع کرده بود و عرب آن را حتی در دوران جاهلیت که از دین توحید بیرون بوده و بت می پرستیدند محترم می داشتند، چیزی که هست قانونی داشتند به نام «نسی ء» و آن این بود که هر وقت می خواستند این چهار ماه و یـا یکی از آن هـا را بـا ماه دیگری معاوضه نموده مثلاً به جای محرم، صـفر را حرام می کردنـد و در محرم که ماه حرام بود به جنگ و خون ریزی می پرداختند و این قانون را آیه بعدی متعرض است.

کلمـهٔ «ذلـک» در جملـهٔ «ذلِک الـدِّینُ الْقَیمُ» اشاره است به حرمت چهار ماه مـذکور و کلمـهٔ «دین» همان طوری که اطلاق می شود بر مجموع احکامی که خداوند بر انبیای خودش نازل کرده (از قبیل دین موسی، دین عیسی و دین خاتم انبیاء(علیهم السلام) هم چنین اطلاق بر بعضـی از آن احکـام نیز می شود و به همین جهت معنـای جمله مورد بحث این می شود که: تحریم چهـار ماه از ماه های قمری، خود دینی است که مصالح بندگان را تأمین و تضمین می نماید.

نظیر این تعبیر در آیهٔ «جَعَلَ اللَّهُ الْکعْبَةَ الْبَیتَ الْحَرامَ قِیاماً لِلنَّاسِ وَ الشَّهْرَ الْحَرامَ»؛(1) آمده که در جلد ششم این کتاب بیانش گذشت.

ضمیری که در جملـهٔ «فَلا تَظْلِمُوا فِیهِنَّ» به کار رفته راجع است به کلمـهٔ «اربعة» نه به کلمهٔ «اثْنا عَشَرَ»، زیرا همان طوری که فراء هم گفته اگر راجع به اثنا عشر بود جا داشت به جای «فیهن» بفرماید «فی ها»، علاوه بر این، اگر راجع به کلمه

1- . «خداوند کعبه بیت الحرام را مایه قوام مردم قرار داد، و هم چنین شهر حرام را.» (مائده / 97)

اثنا عشـر که به معنای یک سال تمام است می بود، به قول بعضی ها این اشکال متوجه می شد که در این صورت معنای جملهٔ «فَلا تَظْلِمُوا فِيهِنَّ أَنْفُسَكُمْ» این باشـد که دائماً به خود سـتم نکنیـد و با در نظر گرفتن این که جمله مذکور نتیجه دوازده بودن ماه ها است آن وقت وجه روشـنی برای اسـتنتاج آن به نظر نمی رسد، (و این سؤال به نظر هر کس می رسد که دوازده گانه بودن ماه ها چه ربطی دارد به این که انسان در همه سال های عمرش به خود ستم نکند).

بخلاف این که ضـمیر نامبرده راجع باشد به چهار ماه که در این صورت اسـتنتاج مزبور روشن و مربوط خواهد بود، زیرا معنای آیه این می شود که به خاطر این که خداوند این چهار ماه را حرام کرده حرمتش را نگاه دارید و در آن ها به خود ستم نکنید.

پس نهی از ظلم کردن در این چند ماه دلیل بر عظمت و مؤکد بودن احترام آن ها است، هم چنان که وقوع این نهی خاص بعد از نهی عام، دلیل دیگری است بر مؤکد بودن آن و مثل این است که بگوئیم هیچ وقت ظلم مکن و در این چند روزه ظلم مکن.

و این جمله، یعنی جملـهٔ «فَلا تَظْلِمُوا فِيهِنَّ أَنْفُسَكُمْ» هر چنـد از نظر اطلاق لفظ نهی از هر ظلم و معصـیتی است، لیکن سـیاق آیه قرینه است بر این که مقصود أهم از آن، نهی از قتال در این چند ماه است.

معنای کلمهٔ «کافة» و جملهٔ «قاتِلُوا الْمُشْرِكِينَ كافَّةً كما يقاتِلُونَكمْ كافَّةً»

«وَ قاتِلُوا الْمُشْرِكِينَ كافَّةً كما يقاتِلُونَكمْ كافَّةً وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ مَعَ الْمُتَّقِينَ»؛ راغب در مفردات گفته: کلمهٔ «کف» به معنای کف دست آدمی است

که آن را باز و بسته می کند و معنای «کففته» این است که من او را با کف دست زدم و دفع کردم و به همین مناسبت متعارف شده که این کلمه را در معنای دفع هر چند که با کف دست صورت نگیرد استعمال شود، حتی شخص کور را هم به خاطر این که چشمش بسته شده مکفوف گفته اند.

و در آن آیه که می فرماید: «وَ ما أَرْسَلْناک إِلَّا کافَّةً لِلنَّاسِ» معنایش این است که ما از فرستادن تو منظوری جز این نداشتیم که مانع ایشان از معصیت بوده باشی.و «تاء»ای که در آخر «کافة» آمده، مانند تاءای که در آخر کلمات: «راویة»، «علامة» و «نسابة» آمده برای مبالغه است و هم چنین در آن آیه دیگر که می فرماید: «وَ قاتِلُوا الْمُشْرِکِینَ کافَّةً کما یقاتِلُونکمْ کافَّةً» که بعضی گفته اند معنایش این است که «شما با مشرکین کارزار کنید در حالی که ایشان را دفع دهنده باشید، هم چنان که ایشان با شما کارزار می کنند و می خواهند شما را دفع دهند».

لیکن بعضی دیگر گفته اند «کافة» به معنای جماعت است و آیه بدین معنا می باشد:

«با ایشان دسته جمعی کارزار کنید همان طوری که آن ها همگی با شما کارزار می کنند»، چون جماعت را به خاطر نیرومندیش کافة می گویند، هم چنان که «وازعة» هم می نامند و به همین معنا در آیهٔ «یا أَیهَا الَّذِینَ آمَنُوا ادْخُلُوا فِی السِّلْمِ کافَّةً» آمده (1).

و در مجمع البیان گفته: کلمهٔ «کافة» به معنای احاطه و مأخوذ است از «کافة الشی ء» که به معنای آخرین حد و کناره هر چیز است که وقتی بدانجا رسیدیم دیگر

1- . راغب اصفهانی، مفردات الفاظ القرآن، مادهٔ «الکف».

از پیشروی بیش از آن خودداری می کنیم. و اصل کلمهٔ «کف» به معنای خودداری و جلوگیری است (1).

این کلمه در هر دو جای آیه مورد بحث، حال است از ضمیری که به مسلمین و یا مشرکین برمی گردد و یا در اولی حال است از مسلمین و در دومی از مشرکین و یا به عکس.

پس در این جا چهار احتمال هست و از این چهار وجه آن که زودتر از بقیه به ذهن می رسد وجه چهارمی است و آن این است که بگوئیم کافهٔ اولی حال است از مشرکین و دومی از مسلمین و این تبادری که به ذهن دارد، برای این است که از نظر لفظ، اولی به مشرکین نزدیک تر است و دومی به مسلمین و بنا بر این معنای آیه چنین می شود: «با مشرکین همه شان جنگ کنید هم چنان که ایشان با همه شما سر جنگ داشته و کارزار می کنند».

در نتیجه آیه شریفه مانند آیهٔ «فَاقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ حَيثُ وَجَدْتُمُوهُمْ» می شود که قتال با همه مشرکین را واجب می سازد و هر حکمی را که آن آیه نسخ کرده این نیز نسخ می کند و هر آیه دیگری که آن را تخصیص دهد و یا مقید کند، این را نیز تخصیص داده و مقید می سازد.

البته این را هم باید دانست که این آیه با همه این احوال تنها متعرض قتال با مشرکین، یعنی بت پرستان است و شامل اهل کتاب نیست، زیرا قرآن هر چند تصریحاً و یا تلویحاً نسبت شرک به اهل کتاب داده لیکن هیچ وقت کلمه مشرک را بر آنان اطلاق نکرده و این کلمه را به طور توصیف، تنها در مورد بت پرستان به کار

1- . طبرسی، فضل بن حسن، تفسیر مجمع البیان، ج 5، ص: 27.

برده. به خلاف کلمه کفر که یا به صیغه فعل و یا به صیغه وصف به ایشان نسبت داده، همان طوری که به بت پرستان اطلاق نموده.

این را گفتیم تا کسی خیال نکند آیه مورد بحث یعنی آیهٔ «وَ قاتِلُوا الْمُشْرِکینَ کافَّةً» ناسخ آیه اخذ جزیه از اهل کتاب و یا مخصص و یا مقید آن ست، البته در آیه مورد بحث وجوه دیگری نیز گرفته اند که چون فایده ای در نقل آن نبود از نقلش صرف نظر کردیم.

جملهٔ «وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ مَعَ الْمُتَّقِینَ» تعلیم و یادآوری و در عین حال تحریک بر اتصاف به صفت تقوی است و در نتیجه چند فایده بر آن مترتب است: اول این که پرهیزکاران را به نصرت الهی و غلبه و پیروزی بر دشمن وعده می دهد و می فهماند که پیروزی همواره با حزب خدا است. دوم این که مؤمنین را نهی می کند از این که در جنگ ها از حدود خدایی تجاوز نموده زنان و کودکان و کسانی را که تسلیم شده اند به قتل برسانند هم چنان که خالد در جنگ حنین زنی را به قتل رسانده بود و رسول خدا(صلی الله علیه و اله) کسی را نزد او فرستاد و از این عمل نکوهیده اش نهی فرمود و نیز مردانی از قبیله بنی جذیمه را با این که اسلام آورده بودند کشته بود و رسول خدا(صلی الله علیه و اله) خون بهای ایشان را پرداخت و سه مرتبه به درگاه خدا از عمل خالد بیزاری جست و نیز اسامه مردی یهودی را که اظهار اسلام کرده بود کشت و به همان خاطر آیهٔ «وَ لا تَقُولُوا لِمَنْ أَلْقی إِلَیکمُ السَّلامَ لَسْتَ مُؤْمِناً تَبْتَغُونَ عَرَضَ الْحَیاةِ الدُّنْیا فَعِنْدَ اللَّهِ مَغانِمُ کثِیرَةٌ»؛(1)

نازل گردید(2).

1- . «به کسانی که بشما سلام عرضه می دارد نگوئید مؤمن نیستی شما (با این سخن) مال دنیا را طلب می کند با این که نزد خدا غنیمت های بسیار هست.» (نساء / 94)

2- . قضیه اول و دوم در کتب تاریخ و کتب مغازی مذکور است و قضیه سوم در تفسیر آیه 94 سوره نساء ذکر گردید.

44. اولویت جهاد با کفارهم پیمان، با دشمنان

اشاره

قرآن می فرماید:

«یا أَیهَا الَّذینَ آمَنُوا قاتِلُوا الَّذینَ یلُونکمْ مِنَ الْکفَّارِ وَ لْیجِدُوا فیکمْ غِلْظَةً وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ مَعَ الْمُتَّقینَ»؛(1)

«ای کسانی که ایمان آورده اید! با کافرانی که به شما نزدیک ترند، پیکار کنید! (و دشمن دورتر، شما را از دشمنان نزدیک غافل نکند!) آن ها باید در شما شدّت و خشونت (و قدرت) احساس کنند؛ و بدانید خداوند با پرهیزگاران است!»

تفسیر

«یا أَیهَا الَّذِینَ آمَنُوا قاتِلُوا الَّذِینَ یلُونکمْ مِنَ الْکفَّارِ وَ لْیجِدُوا فِیکمْ غِلْظَةً وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ مَعَ الْمُتَّقِینَ»؛ در این آیه شریفه دستور جهاد عمومی داده شـده تا از هر طرف در دنیا، اسـلام گسترش یابـد، چون وقتی می فرمایـد: هر طائفه از مؤمنین بایـد با کفار هم جوار خود کارزار کنند معنایش همان گسترش دادن اسلام و برقرار کردن سلطنت اسلام است بر دنیا و بر تمامی ساکنین ربع مسکون.

معنای «غلظة» در جملهٔ «وَ لْیجِدُوا فِیکمْ غِلْظَةً» شدت و سرسـختی نشان دادن به خاطر خداست و معنایش این نیست که با کفار خشونت و سـنگ دلی و بـد اخلاـقی و قساوت قلب و جفا و بی مهری نشان دهیـد، زیرا این معنا با هیـچ یک از اصول دین اسـلام سازگار نیست و معارف اسلامی همه آن را مذمت و تقبیح کرده اند و آیات مربوط به جهاد هم از هر تعدی و ظلم و جفایی نهی کرده، که شرحش در سوره بقره گذشت.

1- توبه / 123.

و جملـهٔ «وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللّهَ مَعَ الْمُتَّقِينَ» وعـده ای است الهی به این که اگر تقوا پیشه کنیـد خداونـد یاریتان می کنـد و برگشت معنای آن به ارشاد مسلمین است، به این که همواره مراقب خود باشند و مقام پروردگار خود را نسبت به خود از یاد نبرند و متوجه باشند که خدا با ایشان و مولای ایشان است، که اگر چنین کنند و تقوا بخرج دهند خدا وعده داده که دست بالا و ما فوق همه عالمیان قرار خواهند گرفت.

بحث روایی

روایاتی در ذیل برخی آیات گذشته

در الدر المنثور است که ابن ابی حاتم و ابن مردویه از جابر بن عبداللّه روایت کرده اند که گفت: آیهٔ «إِنَّ اللَّهَ اشْتَرى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ» وقتی نازل شـد که رسول خدا(صـلی الله علیه و اله) در مسـجد بود و مردم در مسـجد همه تکبیر گفتند، آن گاه مردی از انصار که دو طرف ردای خود را به شانه های خود انداخته بود نزدیک آمد و پرسید: یا رسول اللّه! این آیه نازل شده؟ فرمود: آری.

انصـاری گفت: معـامله پر سـودی است و مـا هرگز این معـامله را پس نمی دهیم و از خـدا خـواهش نمی کنیم که خریـداری خود را پس دهد(1).

و در کافی به سند خود از سماعه از امام صادق(علیه السلام) روایت کرده که فرمود:

عباد بصـری، علی بن الحسـین(علیه السلام) را در راه مکه دید و عرض کرد: ای علی بن الحسین! چرا جهاد را که سخت است رها کردی و زیارت حج را که آسان است

1- . سیوطی، عبدالرحمن بن ابی بکر، الدر المنثور، ج 3، ص: 280.

اختیار نمودی؟ حضـرت فرمود: اگر برخورد کنیم به کسانی که این صفات را داشته باشند البته جهاد کردن در معیت آنان از حج بهتر است (1).

مقصود آن جناب (صلوات اللّه علیه) صفاتی است که در آیهٔ «التَّائِبُونَ الْعابِدُونَ» برای مؤمنین شمرده.

و از رسول خدا(صلی الله علیه و اله) نقل شده که فرمود: سیاحت امت من در مساجد است.

و از ابو هریره از رسول خـدا(صـلی الله علیه و اله) روایت شده که فرمود: مقصود از «سائحون" روزه داران است و از ابی امامه از آن جناب روایت شده که فرمود: سیاحت امت من جهاد در راه خداست، که قبلاً در باره آن بحث شد(2).

و در مجمع البیان گفته: همه صـفاتی که در آیه مذکور آمده با «یاء» یعنی «تائبین و عابدین و...» خوانده می شود و این قرائت را از امام باقر و امام صادق(علیهما السلام) نقل کرده (3).و در الدر المنثور در تفسیر آیهٔ «ما کانَ لِلنَّبِی وَ الَّذِینَ آمَنُوا أَنْ یسْتَغْفِرُوا لِلْمُشْرِکینَ» می گوید: ابن ابی شیبه، احمد، بخاری، مسلم، نسایی، ابن جریر، ابن منذر، ابن ابی حاتم، ابو الشیخ، ابن مردویه و بیهقی- در کتاب دلائل- از سعید بن مسـیب از پدرش روایت کرده اند که گفت: وقتی ابو طالب می خواست از دنیا برود رسول خدا(صـلی الله علیه و اله) به بالینش آمد در حـالی که ابو جهـل و عبـداللّه بن ابی امیه نیز آن جا بودنـد، حضـرت فرمود: عموجان بگو «لا اله الا اللّه» تا با آن نزد خـدای تعالی برایت احتجاج کنم، ابو جهل و عبداللّه بن ابی امیه گفتند: ای ابو طالب آیا می خواهی

1- . کلینی، محمد بن یعقوب، فروع الکافی، ج 5، ص: 22، ح 1.

2- . سیوطی، عبدالرحمن بن ابی بکر، الدر المنثور، ج 5، ص: 281- 282.

3- . طبرسی، فضل بن حسن، تفسیر مجمع البیان، ج 5، ص: 74.

دست از دین عبـد المطلب برداری؟ و هم چنین رسول خـدا(صـلی الله علیه و اله) کلمه توحید را به او عرضه می کرد و آن دو وی را با این حرف مورد سـرزنش قرار می دادند و سـرانجام آخرین حرفی که ابو طالب زد این بود که به ایشان گفت: بر دین عبد المطلب و حاضـر نشد بگوید: لا اله الا اللّه.

رسول خدا(صلی الله علیه و اله) در جوابش فرمود: اگر خدا مرا نهی نکند برایت استغفار می کنم، ولی چیزی نگذشت که این آیه نازل شد: «ما کانَ لِلنَّبِی وَ الَّذِینَ آمَنُوا أَنْ یسّ تَغْفِرُوا لِلْمُشّ رِکِینَ...» و نیز در باره ابو طالب خطاب به رسول خدا(صلی الله علیه و اله) نازل شد: «إِنَّک لا تَهْدِی مَنْ أَحْبَبْتَ وَ لکنَّ اللَّهَ یهْدِی مَنْ یشاءُ».(1)

و در این معنا روایات دیگری از طرق اهل سـنت رسـیده که در بعضی از آن ها دارد: مسلمین وقتی دیدند رسول خدا(صلی الله علیه و اله) برای عمویش با این که مشـرک بود اسـتغفار می کند، ایشان نیز برای پدران مشـرک خود اسـتغفار کردند و بدین جهت آیه مورد بحث نازل گردید(2).

و لیکن روایـات وارده از ائمه (3) اهل بیت(علیهم السـلام) همه متفقنـد بر این که ابو طالب اسـلام آورد، ولی برای این که بتواند از رسول خدا(صلی الله علیه و اله) حمایت کند اسلام خود را اظهار نمی کرد و در اشعاری هم که به نقل صحیح از آن جناب روایت شده شواهد و ادله بسیاری هست، که وی به دین توحید و با تصدیق نبوت خاتم انبیاء از دنیا رفته است و ما پاره ای از اشعار او را قبلاً نقل کردیم.

1- . سیوطی، عبدالرحمن بن ابی بکر، الدر المنثور، ج 3، ص: 282.

2- . همان.

3- . کلینی، محمد بن یعقوب، اصول کافی، ج 1، ص: 162، ح 3.

و در کافی به سند خود از زراره از امام باقر(علیه السلام) روایت کرده که فرمود: کلمهٔ «اواه» به معنای کسی است که زیاد دعا می کند(1).

و در مجمع البیان در تفسیر آیهٔ «وَ ما کانَ اللَّهُ لِیضِلَّ قَوْماً...» گفته است: بعضی گفته اند کهشان نزول این آیه چنین بوده که عده ای از مسلمانان قبل از آن که واجبات دین نازل شده باشد از دنیا رفتند و مسلمانان به رسول خدا(صلی الله علیه و اله) عرض کردند: یا رسول اللّه! این عده از برادران ما، قبل از این که این فرائض را انجام داده باشند از دنیا رفتند، وضع ایشان نزد پروردگار چگونه است؟ در جواب ایشان این آیه نازل شد: «وَ ما کانَ اللَّهُ لِیضِلَّ قَوْماً...» (نقل از حسن)(2).

و در الدر المنثور است که ابن مردویه از ابن عباس روایت کرده که درشان نزول آیه مذکور گفته است: این آیه وقتی نازل شد که مسلمانان از اسرای بدر فدیه و خون بها گرفتند و آیه نازل شد که حق شما نبود چنین کاری کنید، تا خدایتان اذن می داد و لیکن حال که گرفتید خداوند شما و هیچ قومی را به خاطر گناهی که کرده اند عذاب نمی کند مگر بعد از آن که گناهان را برای آنان بیان کند، یعنی قبلاً ایشان را نهی بکند(3).

ظاهر این دو روایت این است که راویان خواسته اند مصادیقی را برای آیه ذکر کنند و آیه را با داستان مورد نظر خود تطبیق دهند نه این که بگویند آیه در باره خصوص این داستان نازل شده و اتصال آیه بدو آیه قبل خود و این که در سیاق همان دو آیه قرار دارد، خیلی روشن است و توضیحش گذشت.

1- . همان، ج 2، ص: 466، ح 1.

2- . طبرسی، فضل بن حسن، تفسیر مجمع البیان، ج 5، ص: 77.

3- . سیوطی، عبدالرحمن بن ابی بکر، الدر المنثور، ج 3، ص: 286.

و در کافی به سند خود از حمزة بن محمد طیار، از امام صادق(علیه السلام) روایت کرده است که در معنای آیهٔ «وَ ما کانَ اللّهُ لِیضِلَّ قَوْماً بَعْدَ إِذْ هَداهُمْ حَتَّی یبَینَ لَهُمْ ما یتَّقُونَ» فرموده: یعنی به ایشان برساند و بفهماند که چه کارهایی مورد رضای او و چه کارهایی مورد سخط اوست...(1).این روایت را کافی (2) از عبد الاعلی از امام صادق(علیه السلام) نیز نقل کرده، برقی هم آن را در محاسن (3) خود آورده.

و در تفسیر قمی دارد که امام صادق(علیه السلام) فرمود: آیهٔ «لَقَدْ تابَ اللَّهُ...» این طور نازل شد: «لقد تاب اللّه بالنبی علی المهاجرین و الانصار الذین اتبعوه فی ساعة العسرة» و مقصود آن ابو ذر و ابو خیثمه و عمیر بن وهب است، که نخست تخلف کردند و بعد خود را به رسول خدا رساندند(4).

این روایت را در تفسیر آیهٔ «وَ لَوْ أَرادُوا الْخُرُوجَ لَأَعَدُّوا لَهُ عُدَّةً»؛(5) همین سوره از حدیث مفصلی که قمی آن را در تفسیر خود نقل کرده استخراج نمودیم. و در مجمع البیان قرائت «لقد تاب اللّه بالنبی» را از امام صادق و از حضرت رضا(علیه السلام) نقل کرده است (6).

و در تفسیر مجمع البیان در ذیل آیهٔ «وَ عَلَی الثَّلاثَةِ الَّذِینَ خُلِّفُوا» گفته است که

1- . کلینی، محمد بن یعقوب، اصول کافی، ج 1، ص: 163، ح 3.

2- . همان، ج 1، ص: 163، ح 5.

3- . محاسن برقی، ص: 276، ح 389.

4- . قمی، علی بن ابراهیم، تفسیرالقمی، ج 1، ص: 297.

5- . توبه / 46.

6- . طبرسی، فضل بن حسن، تفسیر مجمع البیان، ج 5، ص: 80.

علی بن الحسین زین العابدین و محمد بن علی و جعفر بن محمد(علیه السلام) و هم چنین ابو عبد الرحمن سلمی کلمهٔ «خلفوا» را «خالفوا» قرائت کرده اند(1).

45. سختی هایی مسلمانان در راه جنگ تبوک

روایتی در باره مشقات و سختی هایی که مسلمانان در راه تبوک تحمل نمودند

و نیز در مجمع البیان در تفسیر آیهٔ «لَقَدْ تابَ اللَّهُ عَلَى النَّبِيِّ وَ الْمُهاجِرِينَ وَ الْأَنْصارِ...» گفته است که این آیه در واقعه جنگ تبوک و آن شدائدی که مسلمانان در آن جنگ دیدند نازل شده که حتی بعضی از ایشان تصمیم گرفتند برگردند، ولی لطف خدا شامل حال آن ها شد. حسن گفته است: در آن جنگ ده نفر از مسلمانان یک شتر داشتند و به نوبت یکی پس از دیگری بر آن سوار می شدند و آذوقه شان هم آرد جو با سبوس و مقداری خرمای کرم خورده و روغن گندیده بود و چند نفری از ایشان مختصر خرمایی که داشتند در میان خود بدین طریق مورد استفاده قرار می دادند که وقتی گرسنگی به ایشان فشار می آورد یک دانه خرما را هر یک در دهان گذاشته می مکید تا مزه آن را احساس کند، آن گاه درمی آورد به دیگری می داد و هم چنین تا به آخر آن را در دهان گذاشته، یک جرعه آب روی آن می خوردند و هم چنین این کار را می کردند تا چیزی از آن خرما باقی نمی ماند مگر هسته اش.

و نیز در مجمع البیان در تفسیر آیهٔ «وَ عَلَى الثَّلاثَةِ الَّذِينَ خُلِّفُوا» گفته: این آیه درشان کعب بن مالک و مرارة بن ربیع و هلال بن امیه نازل شد، که از رسول خدا تخلف کرده با آن جناب بیرون نشدند، البته این تخلفشان از در نفاق نبود بلکه

1- . همان، ج 5، ص: 78.

از این جهت بود که مسامحه کردند و بعداً پشیمان شده وقتی رسول خدا(صلی الله علیه و اله) برگشت خدمتش رسیدند و عذر خواستند، حضرت با آنان حرف نزد، نزد مسلمانان رفتند ایشان هم با آنان حرف نزدند و خلاصه یک نفر از مسلمانان با آنان همکلام نشد، حتی بچه ها هم از ایشان قهر کرده و اعراض نمودند. زنان این سه نفر نزد رسول خدا(صلی الله علیه و اله) آمدند و عرض کردند آیا ما هم باید از شوهرانمان کناره گیری کنیم؟ حضرت فرمود: نه و لیکن نباید نزدیک شما بیایند.

در نتیجه زندگی در مدینه بر آنان تنگ شد بناچار سر به کوه نهاده در قله کوهی جای گرفتند و همه روزه خانواده هایشان برایشان غذا می آوردند، تا آن که به یکدیگر گفتند: حال که همه مردم با ما قهر کرده و حرف نمی زنند، ما چرا با خود حرف بزنیم و چرا از مسلمانان تبعیت نکنیم لا جرم هر کدام به قله کوهی رفته دیگر یکدیگر را ندیدند و به همین حال پنجاه روز در کوه مانده، به درگاه خدا تضرع و زاری می کردند و اظهار توبه و ندامت می نمودند، خداوند توبه شان را قبول نموده این آیه را در حقشان نازل کرد(1).

قبلاً این داستان را در ضمن حدیثی طولانی از تفسیر(2) قمی در تفسیر آیهٔ «46" این سوره نقل کردیم و اینداستان به طرق بسیاری نقل شده.

و در تفسیر برهان از ابن شهرآشوب از تفسیر ابی یوسف بن یعقوب بن سفیان روایت کرده که گفت: مالک بن انس از نافع از ابن عمر برای ما حدیث کرد که گفت: خداوند در آیهٔ «یا أَیهَا الَّذِینَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ» صحابه رسول خدا(صلی الله علیه و اله) را دستور

1- . همان، ج 5، ص: 79.

2- . قمی، علی بن ابراهیم، تفسیرالقمی، ج 1، ص: 295- 299.

داده که از خدا بترسند، آن گاه گفته است که مقصود از صادقین در جملهٔ «کونُوا مَعَ الصَّادِقِینَ» رسول خدا(صلی الله علیه و اله) و اهل بیت آن جناب است (1).

و در این معنا روایات بسیاری از امامان اهل بیت(علیهم السلام) وارد شده و در الدر المنثور از ابن عباس و نیز از ابن عساکر از ابی جعفر آورده که در تفسیر آیهٔ «وَ کونُوا مَعَ الصَّادِقِینَ» گفته اند: مقصود از صادقین علی بن ابی طالب(علیه السلام) است (2).

و در کافی به سند خود از یعقوب بن شعیب روایت کرده که گفت: نزد امام صادق(علیه السلام) بودم و به ایشان عرض کردم اگر امام و پیشوای مسلمین بمیرد مردم چه تکلیفی دارند؟ فرمود: پس، فرمایش خدا چه شد که می فرماید: «فَلَوْ لا نَفَرَ مِنْ کلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طائِفَةٌ لِیتَفَقَّهُوا فِی الدِّینِ وَ لِینْذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذا رَجَعُوا إِلَیهِمْ لَعَلَّهُمْ یحْذَرُونَ». آن گاه فرمود ایشان ما دام که در طلب معرفت امام هستند از جهاد معذورند و آن دسته هم که در شهر در انتظار برگشتن دسته اولند نیز معذورند تا اصحاب ایشان (دسته اول) برگردند(3).

و در این معنا روایات بسیاری از ائمه اهل بیت(علیهم السلام) رسیده که خود از جمله ادله ایست که دلالت می کند بر این که منظور از تفقه در آیه، اعم است از آموختن علم فقه اصطلاحی و سایر معارف دینی.

البته، خواننده محترم باید بداند که در باره سبب نزول این آیات اقوال دیگری نیز هست که به خاطر ضعف و سستی آن ها متعرض نمی شویم.

و در سوره توبه آمده است:

1- . بحرانی، هاشم بن سلیمان، البرهان فی تفسیر القرآن، ج 2، ص: 170، ح 11.

2- . سیوطی، عبدالرحمن بن ابی بکر، الدر المنثور، ج 3، ص: 290.

3- . کلینی، محمد بن یعقوب، اصول کافی، ج 1، ص: 378، ح 1.

«وَ إِذا ما أُنْزِلَتْ سُورَةٌ فَمِنْهُمْ مَنْ يقُولُ أَيكمْ زادَتْهُ هـذِهِ إِيماناً فَأَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا فَزادَتْهُمْ إِيماناً وَ هُمْ يسْتَبْشِرُونَ * وَ أَمَّا الَّذِينَ فِی قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ فَزادَتْهُمْ رِجْساً إِلَی رِجْسِهِمْ وَ ماتُوا وَ هُمْ كافِرُونَ * أَ وَ لا يرَوْنَ أَنَّهُمْ يفْتَنُونَ فِی كلِّ عامٍ مَرَّةً أَوْ مَرَّتَينِ ثُمَّ لا يتُوبُونَ وَ لا هُمْ يذَّكرُونَ * وَ إِذا ما أُنْزِلَتْ سُورَةٌ نَظَرَ بَعْضُهُمْ إِلی بَعْضٍ هَلْ يراكمْ مِنْ أَحَدٍ ثُمَّ انْصَرَفُوا صَرَفَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لا يفْقَهُونَ * لَقَدْ جاءَكمْ رَسُولٌ مِنْ أَنْفُسِكمْ عَزِيزٌ عَلَيهِ ما عَنِتُّمْ حَرِيصٌ عَلَيكمْ بِالْمُؤْمِنِينَ رَؤُفٌ رَحِيمٌ * فَإِنْ تَوَلَّوْا فَقُلْ حَسْبِی اللَّهُ لا إِلهَ إِلاَّ هُوَ عَلَيهِ تَوَكلْتُ وَ هُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ»؛(1) «و چون سوره ای نازل شود پاره ای از ایشان کسی است که می گوید این سوره، ایمان کدامیک از شما را زیاد کرد؟ اما آن کسانی که ایمان آوردند ایمانشان زیاد شد و خوشوقت شدند. و اما کسانی که در دل هایشان مرض بود پلیدی بر پلیدیشان افزود و بمردند در حالی که کافر بودند. آیا نمی بینند که در هر سال یک بار و یا دو بار آزمایش می شوند (و از عهده برنیامده گناه می کنند) آن گاه توبه نمی کنند و ایشان متذکر نمی شوند. و چون سوره ای نازل شود بعضی به بعضی دیگر نگریسته (می گویند) آیا کسی متوجه شما هست؟ آن گاه برمی گردند، خدا دل هایشان را برگردانید به جرم این که مردمی هستند که (نمی خواهند) بفهمند. با این که هر آینه شما را رسولی از خود شما آمد که ضرر و هلاک شما بر او گران است و او حریص است بر هدایت شما و به مؤمنین رءوف و رحیم است. پس اگر اعراض کردند بگو خدا مرا بس است، معبودی نیست جز او من بر او توکل می کنم و او پروردگار عرش بزرگ است.»

1- . توبه / 124 الی 129.

بیان آیات

حال مؤمنین و منافقین در موقع نزول سوره قرآنی

آیات سوره برائت با این چند آیه ختم می شود و این آیات حال مؤمنین و منافقین در موقع نزول سوره قرآنی را بیان می کند و بدین وسیله نشانه دیگری از نشانه های نفاق را شرح می دهد که با آن مؤمن از منافق تشخیص داده می شود و آن این است که در موقع نزول قرآن به یکدیگر می گویند: این آیه ایمان کدامتان را زیاد کرد؟ و یا به یکدیگر نگاه می کنند و می گویند مبادا کسی شما را ببیند.

و در آخر رسول گرامی خود را به وصفی توصیف می کند که دل های مؤمنین به وی متمایل شود و او رادستور می دهد، به این که اگر مردم از او روی گردانیدند بر خدا توکل جوید.(1)

46. جهاد کبیر و اطاعت نکردن از دشمنان اسلام

اشاره

قرآن می فرماید:

«فَلا تُطِعِ الْکافِرِینَ وَ جاهِدْهُمْ بِهِ جِهاداً کبیراً»؛(2)

«بنا بر این از کافران اطاعت مکن و به وسیلهٔ آن [قرآن] با آنان جهاد بزرگی بنما!»

تفسیر

«فَلا تُطِعِ الْکافِرِینَ وَ جاهِدْهُمْ بِهِ جِهاداً کبِیراً»؛ این جمله متفرع است بر معنای آیه قبلی و ضمیر «به» به شهادت سیاق آیات، به قرآن بر می گردد و کلمهٔ

1- . طباطبایی، محمدحسین، تفسیر المیزان، مترجم: موسوی، محمدباقر، ج 9، ص: 357.

2- فرقان / 52

«مجاهده» و نیز «جهاد» به معنای جد و جهد و به کار بردن نهایت نیرو در دفع دشمن است. و چون گفتیم ضمیر به قرآن بر می گردد معنا این می شود که: بـا قرآن بـا دشـمنان جهـاد کن، یعنی قرآن را بر آنان بخوان و معارف و حقایق آن را بر ایشان بیان کن و حجت را بر ایشان تمام نما.

پس حاصـل معنـا و مضـمون آیه این شـد که: وقتی مثل رسالت الهی در بر طرف کردن حجاب جهل و غفلت از دل های مردم به وسـیله اظهـار حق و اتمـام حجت مثـل آفتـاب بود در دلالت بر سایه گسترده و برداشـتن آن سایه به امر خـدا و نیز مثل روز بود نسـبت به شب و تعطیلی کار در آن و نیز، مثل باران بود نسـبت به زمین مرده و چارپایان و انسان های تشنه، ناچار، حالا که تو حامل این رسالت شده ای و به سوی همه اهل قریه ها مبعوث گشـته ای، دیگر جا ندارد که از کافران اطاعت کنی، چون اطاعت ایشان تباه گر این ناموس عمومی است که برای هدایت قرار داده ایم پس باید که در تبلیغ رسالت خود و اتمام حجت بر مردم به وسیله قرآن که مشتمل بر دعوت حقه است نهایت کوشش و جهد خود را مبذول داری و جهاد کنی با آنان جهادی بس بزرگ.(1)

«فَلا تُطِعِ الْکافِرِینَ»؛ کافران را در آن چه از تو می خواهند که با آن ها نرمی کنی و در برابرشان تسلیم شوی، اطاعت نکن.

«وَ جاهِدْهُمْ بِهِ جِهاداً کبِیراً»؛ و در راه خدا به وسـیلهٔ قرآن با آن ها جهادی شدید کن. از این آیه بر می آید که بهترین و بزرگ ترین جهاد در پیش گاه خدا، جهاد کسانی است که شبهه های دشمنان دین را باطل می کنند. ممکن است این

1- . طباطبایی، محمدحسین، تفسیر المیزان، مترجم: موسوی، محمدباقر، ج 15، ص: 316

حـدیث: «رجعنـا من الجهـاد الاصـغر فعلیکم بالجهاد الاکبر» (از جهاد کوچک تر برگشتیم. بر شـما باد به جهاد بزرگ تر) ناظر به همین حقیقت باشد.(1)

«فَلا تُطِعِ الْکافِرِینَ وَ جاهِدْهُمْ بِهِ جِهاداً کَبِیراً (52)

پس گوش به حرف کفار مده و مداینه با آن ها نکن و توقعات آن ها را انجام مده و با آن ها جهاد کن به این قرآن جهاد بزرگی.

«فَلا تُطِعِ الْکافِرِینَ»؛ که هر روز یک تقاضایی دارنـد، یک روز می گویند: از این دعوی نبوت دست بردار یک روز می گویند: فلان معجزه را بیاور قربانی بیاور که آتش او را به خورد.

«إِنَّ اللَّهَ عَهِدَ إِلَینا أَلَّا نُؤْمِنَ لِرَسُولٍ حَتَّی یأْتِینا بِقُرْبانٍ تَأْکلُهُ النَّارُ».(2)

یـک روز می گوینـد: «لَنْ نُؤْمِنَ لَـک حَتَّی تَفْجُرَ لَنا مِنَ الْأَرْضِ ینْبُوعاً أَوْ تکونَ لَک جَنَّةٌ مِنْ نَخِیلٍ وَ عِنَبٍ فَتُفَجِّرَ الْأَنْهارَ خلال ها تَفْجِیراً أَوْ تُسْقِطَ السَّماءَ کما زَعَمْتَ عَلَینا کسَفاً أَوْ تَأْتِی بِاللَّهِ وَ الْمَلائِکةِ قَبِیلًا أَوْ یکونَ لَک بَیتٌ مِنْ زُخْرُفٍ أَوْ تَرْقی فِی السَّماءِ وَ لَنْ نُؤْمِنَ لِرُقِیک حَتَّی تُنَزِّلَ عَلَینا کتاباً نَقْرَؤُهُ»؛(3) و غیر این ها اعتنایی بهاین مزخرفات نکن و محکم ایستادگی کن.

«وَ جاهِدْهُمْ بِهِ جِهاداً کَبِیراً»؛ سه قسم جهاد داریم:

یکی حرب با کفار و مشـرکین که یکی از فروع دین است صلاة زکاة خمس امر بمعروف نهی از منکر حج جهاد تولی و تبری ده فرع و شرط جهاد حضور نبی و امام و نواب خاص آن ها است و در غیبت بازاء او دفاع است.

1- . طبرسی، فضل بن حسن، تفسیر مجمع البیان، ج 17، ص: 216

2- . آل عمران / 279.

3- . اسراء / 92 الی 95.

دوم: جهاد با نفس که جهاد اکبرش گویند که حضرتش فرمود: «قد فرغتم عن الجهاد الاصغر فعلیکم بالجهاد الاکبر»

گفتند: چیست؟ فرمود: جهاد با نفس در ترک مشتهیات نفسانی.

سوم: جهاد در هـدایت و ارشاد با بیانات واضـحه و ادله محکمه و حجـج تامه و براهین متقنه و منطق صـحیح و آیه اشاره به این قسم جهاد است و افضل از جمیع فضایل است و از شئون این جهاد امر بمعروف و نهی از منکر و نصیحت و ارشاد است.(1)

نخست روی سخن را به پیامبر اسلام(صلی الله علیه و اله) کرده می فرماید: «بنا بر این از کافران اطاعت مکن»؛ «فَلا تُطِعِ الْکافِرِینَ».

در هیـچ قـدم راه سازش با انحرافات آن ها را پیش مگیر که سازش کاری با منحرفان، آفت دعوت به سوی خدا است، در برابر آن ها محکم بایست و به اصلاح آن ها بکوش، ولی مراقب باش ابداً تسلیم هوس ها و خرافات آن ها نشوی.

و اما دستور دوم این که «به وسیله قرآن با آن ها جهاد بزرگی کن»؛ «وَ جاهِدْهُـمْ بِهِ جِهاداً کَبِیراً».

جهادی بزرگ به عظمت رسالتت و به عظمت جهاد تمام پیامبران پیشـین، جهادی که تمام ابعاد روح و فکر مردم را در بر گیرد و جنبه های مادی و معنوی را شامل شود.

بدون شک منظور از جهاد در این مورد جهاد فکری و فرهنگی و تبلیغاتی

1- . طیب، عبدالحسین، اطیب البیان فی تفسیر القرآن، ج 9، ص: 636.

است، نه جهاد مسلحانه، چرا که این سوره مکی است و می دانیم دستور جهاد مسلحانه در مکه نازل نشده بود.

و به گفته مرحوم «طبرسی» در مجمع البیان این آیه دلیل روشنی است بر این که جهاد فکری و تبلیغاتی در برابر وسوسه های گمراهان و دشمنان حق از بزرگ ترین جهادها است و حتی ممکن است حدیث معروف پیامبر(صلی الله علیه و اله): «رجعنا من الجهاد الاصغر الی الجهاد الاکبر؛ ما از جهاد کوچک به سوی جهاد بزرگ بازگشتیم» اشاره به همین جهاد و عظمت کار دانشمندان و علما در تبلیغ دین باشد».

این تعبیر عظمت مقام قرآن را نیز بازگو می کند، چرا که وسیله ای است برای این جهاد کبیر و سلاحی است برنده، که قدرت بیان و استدلال و تأثیر عمیق و جاذبیتش ما فوق تصور و قدرت انسان ها است.

وسیله مؤثری است به درخشندگی آفتاب و روشنایی روز، به آرامبخشی پرده های شب، به حرکت آفرینی بادها، به عظمت ابرها و به حیاتبخشی قطره های باران که در آیات گذشته به آن اشاره رفته بود.(1)

«وَ لا تُطِعِ الْکافِرِینَ وَ الْمُنافِقِینَ وَ دَعْ أَذاهُمْ وَ تَوَکلْ عَلَی اللَّهِ وَ کفی بِاللَّهِ وَکیلاً»؛(2) «و از کافران و منافقان اطاعت مکن و به آزارهای آن ها اعتنا منما و بر خدا توکل کن و همین بس که خدا حامی و مدافع (تو) است!»

1- . مکارم شیرازی و همکاران، ناصر، تفسیر نمونه، ج 15، ص: 123.

2- . احزاب / 48.

تفسیر

«وَ لا تُطِعِ الْکافِرِینَ وَ الْمُنافِقِینَ وَ دَعْ أَذاهُمْ وَ تَوَکلْ عَلَی اللَّهِ...»؛ معنای اطاعت کافران و منافقان در اول سوره گذشت.

«وَ دَعْ أَذاهُمْ»؛ یعنی آن چه به تو آزار می رسانند رها کن و در مقام پی گیری آن برمیا و خود را مشـغول بدان مساز، دلیل بر این که معنایش این است که ما گفتیم، جملـهٔ «وَ تَوَکلْ عَلَی اللَّهِ» است، یعنی تو خود را در دفع آزار آنان مسـتقل نـدان، بلکه خدا را وکیل خود در این دفع بدان و خدا برای وکالت کافی است.

بحث روایتی

روایاتی در باره فضیلت ذکر خدا در ذیل آیه: «یا أَیهَا الَّذِینَ آمَنُوا اذْکرُوا اللَّهَ ذِکراً کثِیراً»در کافی به سند خود از ابن قداح، از امام صادق(علیه السلام) روایت کرده که گفت: هیچ چیزی در عالم نیست مگر آن که حد و اندازه ای دارد، که وقتی بدان حد رسید تمام می شود، مگر ذکر خـدا که هیـچ حدی برایش نیست، که بگویی وقتی از این حد گذشت دیگر ذکر خدا خوب نیست، خدای عز و جل واجباتی را واجب کرد که هر کس آن واجبات را به جا آرد حـدش را آورده، مثلاً ماه مبارک رمضان حـد روزه واجب و حـج خانه خدا، حد آن است، هر کس آن ماه را روزه بدارد و حج واجب را به جا بیاورد، حدش را آورده، اما ذکر خدا چنین نیست، چون خدا به اندک آن راضـی نیست و برای زیادش هم حدی معین نکرده، امام(علیه السـلام) سـپس این آیه را تلاوت کرد: «یا أَیهَا الَّذِینَ آمَنُوا اذْکرُوا اللَّهَ ذِکراً کثِیراً وَ سَبِّحُوهُ بُکرَةً وَ أَصِیلًا»، مجدداً فرمود: به طوری که می بینید در این آیه برای ذکر، حدی معین نفرموده.

آن گاه فرمود: پدرم کثیر الذکر بود بارها من با او قدم می زدم و می دیدم که مشغول ذکر است، با او غذا می خوردم، می دیدم مشغول ذکر است، با مردم سخن می گفت مع ذلک سخن با مردم او را از ذکر خدا باز نمی داشت و من بارها می دیدم که زبانش به سقف دهانش متصل است می گوید: «لا اله الا اللّه».

و نیز بارها ما را جمع می کرد و وادارمان می ساخت به گفتن ذکر، تا آفتاب طلوع می کرد و وادارمان می کرد به این که هر کدام می توانیم قرآن بخوانیم و هر کدام از خواندن قرآن عاجزیم، ذکر بگوییم.

آری آن خانه ای که ذکر خدا در آن بسیار شود، برکتش بسیار می شود و ملائکه در آن خانه حاضر و شیطانها دور می گردند و آن خانه برای اهل آسمان ها آن چنان درخشنده است که ستارگان برای اهل زمین و خانه ای که در آن قرآن خوانده نشود و ذکر خدا در آن نشود، برکتش کم است و ملائکه از آن خانه گریزان و در عوض شیطانها در آن حاضر می شوند.

رسول خدا(صلی الله علیه و اله) هم فرمود: آیا می خواهید شما را به بهترین اعمال خبر دهم؟ عملی که از نظر بالا بردن درجه شما از همه اعمال مؤثرتر است و درجه شما را بالاتر می برد و از هر عملی دیگر نزد سلطان شما و مالکتان پاکیزه تر است و از درهم و دینار برای تان بهتر و حتی از این هم برای تان بهتر است که با دشمن خود بجنگید، شما ایشان را بکشید و ایشان شما را بکشند؟ اصحاب عرضه داشتند: بله، بفرمایید، فرمود: بسیار ذکر خدای عز و جل گفتن است.

آن گاه امام صادق(علیه السلام) اضافه کردند که مردی نزد رسول خدا(صلی الله علیه و اله) آمد و عرضه داشت: بهترین اهل مسجد کیست؟ فرمود آن کس که بیش تر ذکر می گوید.

و نیز رسول خـدا فرمود: به هر کس زبانی ذکرگو داده شد، خیر دنیا و آخرتش داده اند و در معنای آیهٔ «وَ لا تَمْنُنْ تَسْتَکْثِرُ» فرمود: آن چه از عمل خیر که برای خدا انجام می دهی زیاد مشمار و به نظرت جلوه نکند(1).

و در همان کتاب به سـند خود از ابی المعزاء (نام بقیه رجال حـدیث را انداخته) روایت کرده که گفت: امیر المؤمنین(علیه السـلام) فرمود: هر کس خـدا را در نهان ذکر گویـد، خـدا را ذکر بسـیار گفته، چون منافقین علنی ذکر خدا می گفتند و چون به خلوت می رفتند، به یاد خدا نبودنـد و خـدای تعالی در باره ایشان فرموده: «یراؤُنَ النَّاسَ وَ لا یذْکرُونَ اللَّهَ إِلَّا قَلِیلًا»؛ «با مردم ریا می کنند و خدا را جز اندکی ذکر نمی گویند.»(2)

این اسـتفاده ای که امام از آیه شـریفه کرده، اسـتفاده لطیفی است، چون آیه شـریفه ذکر علنی را اندک شمرده، که مفهومش این می شود که ذکر سری ذکر کثیر است.

و در خصال از زید شحام روایت کرده که گفت: امام صادق(علیه السلام) فرمود:

هیچ بلایی برای مؤمن سخت تر از این سه بلاء نیست، که از سه نعمت محروم شود شخصی.

پرسید: آن سه نعمت چیست؟ فرمود: یاری مسلمان با آن چه خدا به او روزی کرده، دوم انصاف دادن و خود را جای دیگران فرض کردن و سوم زیاد خدا را ذکر کردن، البته منظور من از ذکر بسـیار گفتن، سـبحان اللَّه و الحمد للَّه و لا اله الا اللَّه و اللَّه اکبر تنها نیست، هر چند که آن هم ذکر خدا است و لیکن منظور من ذکر خدا

1- . کلینی، محمد بن یعقوب، اصول کافی، ج 2، ص: 498، ح 1.

2- . همان، ج 2، ص: 501، ح 2.

در هنگام استفاده و بهره مندی از حلال او و باز ذکر خدا در هنگام برخورد به حرام او است (1).

و در الدر المنثور است که احمد، ترمذی، بیهقی، از ابی سعید خدری روایت کرده اند که گفت شخصی از رسول خدا(صلی الله علیه و اله) پرسید: کدام یک از بندگان خدا در روز قیامت درجه بالاتری نزد خدا دارند؟ فرمود: آنان کهذکر خدا بسیار می گویند. من عرضه داشتم: یا رسول اللّه(صلی الله علیه و اله) حتی از جهاد کنندگان در راه خدا هم بالاترند؟ فرمود: آن ها که ذکر خدا می گویند، حتی از مجاهدی هم که با شمشیر خود جهاد کند، تا شمشیرش بشکند و خود غرق خون شود، بالاترند(2).

و در کتاب علل به سند خود از عبداللّه بن حسن، از پدرش، از جدش حسن بن علی(علیه السلام) روایت کرده که فرمود: عده ای یهودی نزد رسول خدا(صلی الله علیه و اله) آمدند، از همه عالمترشان مسائلی از آن جناب پرسید، از جمله مسائلی که پرسید این بود، که چرا تو را محمد، احمد، ابو القاسم، بشیر، نذیر و داعی، نامیدند؟ آن حضرت فرمود:

اما مرا داعی خواندند، چون من مردم را به دین پروردگار عز و جل خود می خوانم و اما نذیرم خواندند، چون کسانی را که از اطاعتم سر بر چینند از آتش دوزخ انذار می دهم، اما بشیرم نامیدند، برای این که هر کس اطاعتم کند من او را به بهشت مژده می دهم... تا آخر(3).

و در تفسیر قمی در ذیل آیهٔ «یا أَیهَا النَّبِی إِنَّا أَرْسَلْناک... وَ دَعْ أَذاهُمْ وَ تَوَکلْ عَلَی

1- . ابن بابویه، محمد بن علی (شیخ صدوق)، الخصال، ج 1، ص: 128، ح 130.

2- . سیوطی، عبدالرحمن بن ابی بکر، الدر المنثور، ج 5، ص: 205.

3- . ابن بابویه، محمد بن علی (شیخ صدوق)، علل الشرائع، جزء اول، ص: 126، باب 106، ش 1.

اللّهِ وَ کفی بِاللّهِ وَکیلًا» از معصوم نقل کرده که فرمود: این آیه در مکه و پنج سال قبل از هجرت نازل شد(1).(2)

بعد از آن به دستور دوم و سوم پرداخته می گوید: «از کافران و منافقان اطاعت مکن»؛ «و لا تطع الکافرین المنافقین».

بدون شک رسول خدا(صلی الله علیه و اله) هرگز اطاعتی از کافران و منافقان نداشت، اما اهمیت موضوع به قدری است که به عنوان تأکید برای شخص پیامبر(صلی الله علیه و اله) و هشدار و سرمشقی برای دیگران، روی این موضوع مخصوصاً تکیه کند، چه این که از خطرات مهمی که بر سر راه رهبران راستین قرار دارد به سازش و تسلیم کشیدن در اثناء مسیر است که گاه از طریق تهدید و گاه از طریق دادن امتیازات، زمینه های آن فراهم می شود، تا آن جا که گاهی انسان به اشتباه می افتد و گمان می کند راه وصول به هدف تن دادن به چنین سازش و تسلیمی است، همان سازش و تسلیمی که نتیجه اش عقیم ماندن همه تلاش ها و کوشش ها و خنثی شدن همه مجاهدات است.

تاریخ اسلام نشان می دهد که بارها کافران و یا گروه هایی از منافقان کوشیدند پیامبر اسلام(صلی الله علیه و اله) را به چنین موضعی بکشانند، گاه پیشنهاد کردند که نام بت ها را به بدی نبرد و از آن ها انتقاد نکند و گاه گفتند اجازه ده یک سال معبود تو را بپرستیم و یک سال هم تو معبودان ما را پرستش کن و گاه می گفتند به ما مهلت ده تا یک سال دیگر به برنامه های خود ادامه دهیم و بعد ایمان بیاوریم، گاه پیشنهاد کردند

1- . قمی، علی بن ابراهیم، تفسیرالقمی، ج 2، ص: 194.

2- . طباطبایی، محمدحسین، تفسیر المیزان، مترجم: موسوی، محمدباقر، ج 16، ص: 496.

تهیدستان و مؤمنان فقیر را از گرد خود دور کن تا ما ثروت مندان متنفذ با تو همصدا شویم و گاه اعلام آمادگی برای دادن امتیازات مالی و پست و مقام حساس و زنان زیبا و مانند آن کردند! مسلم است همه این ها دام های خطرناکی بود بر سر راه پیشرفت سریع اسلام و ریشه کن شدن کفر و نفاق و اگر پیامبر(صلی الله علیه و اله) در برابر یکی از این پیشنهادها انعطاف و نرمشی به خرج می داد پایه های انقلاب اسلامی فرو می ریخت و تلاش ها هرگز به نتیجه نمی رسید.

سپس در چهارمین و پنجمین دستور چنین می گوید: «اعتنایی به آزارهای آن ها مکن، بر خدا توکل نما و همین بس که خدا حامی و مدافع تو است»؛ «وَ دَعْ أَذاهُمْ وَ تَوَکلْ عَلَی اللَّهِ وَ کفی بِاللَّهِ وَکیلًا».

این قسمت از آیه نشان می دهد که آن ها برای تسلیم ساختن پیامبر(صلی الله علیه و اله) او را سخت در فشار قرار داده بودند و انواع آزارها چه از طریق زخم زبان و بدگویی و جسارت و چه از طریق آزار بدنی و چه محاصره اقتصادی نسبت به او و یارانش روا می داشتند، البته در دوران مکه به صورتی و در دوران مدینه به صورت دیگر، زیرا «اذی» واژه ای است که همه انواع آزار را شامل می شود «راغب» در «مفردات» می گوید: «اذی به معنی هر گونه ضرری است که به یک موجود زنده برسد، چه در جان، یا در جسم، یا وابستگان به او، خواه دنیوی یا اخروی».

البته این کلمه گاه در آیات قرآن در خصوص «ایذاء زبانی» به کار رفته، مانند آیه 61 سوره توبه: «وَ مِنْهُمُ الَّذِینَ یؤْذُونَ النَّبِی وَ یقُولُونَ هُوَ أُذُنٌ»؛ «بعضی از آن ها پیامبر را ایذاء می کنند و می گویند او آدم خوشباوری است و به حرف هر کس گوش می دهد».

ولی در آیات دیگر در مورد آزار بدنی نیز به کار رفته، مانند آیه 16 سوره نساء «وَ

الّذانِ یأْتِیانِها مِنْکمْفَآذُوهُما»؛ «مردان و زنانی که اقدام به ارتکاب آن عمل زشت (زنا) می کنند آن ها را آزار دهید (و حد شرعی را بر آن ها جاری نمائید)».

تاریخ می گوید پیامبر(صلی الله علیه و اله) و مؤمنان نخستین هم چون کوه در مقابل انواع آزارها ایستادگی به خرج دادند و هرگز ننگ تسلیم و شکست را نپذیرفتند و سرانجام در اهداف خود پیروز شدند.

دلیل این مقاومت و پیروزی همان توکل بر خدا و اعتماد بر ذات پاک او بود، خدایی که همه مشکلات در برابر اراده اش سهل و آسان است و «اگر تیغ عالم بجنبد ز جای- نبرد رگی تا نخواهد خدای» آری کافی است که پشتیبان و پناهگاه انسان چنین خدایی باشد.

از آن چه گفتیم این حقیقت روشن شد که محتوای آیه فوق چیزی نیست که به وسیله نزول حکم جهاد نسخ شده باشد- آن چنان که بعضی از مفسران پنداشته اند- بلکه ظاهر این است که این آیات مدت ها بعد از حکم جهاد و در ردیف حوادث مربوط به سوره احزاب نازل شده، این حکمی است برای همه اعصار و قرون که پیشوایان الهی نیروهای زنده خود را صرف اعتنا به اعمال ایذایی مخالفان نکنند که اگر اعتنا کنند و نیروهای فعال خود را صرف مقابله با این امور نمایند دشمن به هدف خود رسیده، چرا که او می خواهد فکر طرف را به خود مشغول دارد و نیروهای او را از این طریق به هدر دهد، این جا است که بی اعتنایی و فرمان «دع اذاهم» تنها راه حل است.

این نیز قابل توجه است که دستورات پنجگانه فوق که در دو آیه اخیر آمده مکمل یکدیگر و مربوط به هم هستند، بشارت دادن به مؤمنان برای جذب نیروهای

با ایمان، عدم سازش و تسلیم در مقابل کفار و در برابر منافقان، بی اعتنایی به آزارهای آن ها و توکل بر خدا مجموعه ای را تشکیل می دهد که راه وصول به مقصد در آن نهفته است و دستور العمل جامعی برای همه رهروان راه حق است.(1)

«وَ اصْبِرْ نَفْسَک مَعَ الَّذینَ یدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَداةِ وَ الْعَشِی یریدُونَ وَجْهَهُ وَ لا تَعْدُ عَیناک عَنْهُمْ تُریدُ زینَةَ الْحَیاةِ الدُّنْیا وَ لا تُطِعْ مَنْ أَغْفَلْنا قَلْبَهُ عَنْ ذِکرِنا وَ اتَّبَعَ هَواهُ وَ کانَ أَمْرُهُ فُرُطاً»؛(2) «با کسانی باش که پروردگار خود را صبح و عصر می خوانند و تنها رضای او را می طلبند! و هرگز به خاطر زیورهای دنیا، چشمان خود را از آن ها برمگیر! و از کسانی که قلبشان را از یاد خود غافل ساختیم اطاعت مکن! همان ها که از هوای نفس پیروی کردند و کارهایشان افراطی است.»

«یا أَیهَا النَّبِی اتَّقِ اللَّهَ وَ لا تُطِعِ الْکافِرینَ وَ الْمُنافِقینَ إِنَّ اللَّهَ کانَ عَلیماً حَکیماً * وَ اتَّبِعْ ما یوحی إِلَیک مِنْ رَبِّک إِنَّ اللَّهَ کانَ بِما تَعْمَلُونَ خَبیراً»؛(3)

«ای پیامبر! تقوای الهی پیشه کن و از کافران و منافقان اطاعت مکن که خداوند عالم و حکیم است. و از آن چه از سوی پروردگارت به تو وحی می شود پیروی کن که خداوند به آن چه انجام می دهید آگاه است.»

«إِنَّ رَبَّک هُوَ أَعْلَمُ بِمَنْ ضَلَّ عَنْ سَبیلِهِ وَ هُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدینَ * فَلا تُطِعِ الْمُکذِّبینَ * وَدُّوا لَوْ تُدْهِنُ فَیدْهِنُونَ * وَ لا تُطِعْ کلَّ حَلاَّفٍ مَهینٍ * هَمَّازٍ مَشَّاءٍ بِنَمیمٍ * مَنَّاعٍ لِلْخَیرِ مُعْتَدٍ أَثیمٍ * عُتُلٍّ بَعْدَ ذلِک زَنیمٍ * أَنْ کانَ ذا مالٍ وَ بَنینَ * إِذا تُتْلی

1- . مکارم شیرازی و همکاران، ناصر، تفسیر نمونه، ج 17، ص: 367.

2- . کهف / 28.

3- . احزاب / 1 و 2.

عَلَیهِ آیاتُنا قالَ أَساطیرُ الْأَوَّلینَ * سَنَسِمُهُ عَلَی الْخُرْطُومِ»؛(1) «پروردگارت بهتر از هر کس می داند چه کسی از راه او گمراه شده و هدایت یافتگان را نیز بهتر می شناسد! حال که چنین است از تکذیب کنندگان اطاعت مکن! آن ها دوست دارند نرمش نشان دهی تا آن ها (هم) نرمش نشان دهند (نرمشی توأم با انحراف از مسیر حق)! و از کسی که بسیار سوگند یاد می کند و پست است اطاعت مکن، کسی که بسیار عیب جوست و به سخن چینی آمد و شد می کند، و بسیار مانع کار خیر و متجاوز و گناه کار است؛ علاوه بر این ها کینه توز و پرخور و خشن و بدنام است! مبادا به خاطر این که صاحب مال و فرزندان فراوان است (از او پیروی کنی)! هنگامی که آیات ما بر او خوانده می شود می گوید: این ها افسانه های خرافی پیشینیان است! (ولی) ما به زودی بر بینی او علامت و داغ ننگ می نهیم!»

تفسیر

باز برای تأکید بیش تر می فرماید: «پروردگار تو به کسی که از طریق او گمراه شده آگاه تر است و او هدایت یافتگان را بهتر می شناسند»؛ «إِنَّ رَبَّک هُوَ أَعْلَمُ بِمَنْ ضَلَّ عَنْ سَبِیلِهِ وَ هُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِینَ». چرا که راه راه او است و او بهتر از هر کس راه خود را می شناسد و به این ترتیب به پیامبر اسلام(صلی الله علیه و اله) اطمینان بیش تر می دهد که او در مسیر هدایت و دشمنانش در مسیر ضلالتند.

در حدیث مستندی آمده است هنگامی که قریش دیدند پیامبر علی(علیه السلام) را بر دیگران مقدم می شمرد و بزرگ می دارد به مذمت علی(علیه السلام) پرداختند و گفتند: محمد

1- . قلم / 7 الی 16.

مفتون او شده است، این جا بود که خداوند «ن وَ الْقَلَمِ» را نازل کرد و به آن سوگند یاد نمود که ای محمد(صلی الله علیه و اله) تو مفتون و مجنون نیستی- تا آن جا که فرمود- خداوند می داند کسانی را که گمراه شده اند اشاره به جماعت قریش که این سخنان را می گفتند و خداوند هدایت یافتگان را بهتر می شناسد اشاره به علی(علیه السلام)(1).

نکته ها

1. نقش قلم در حیات انسان ها

از مهم ترین رویدادهای زندگی بشر، پیدایش خط و راه افتادن قلم بر صفحه کاغذها یا سنگ ها بود و همان بود که دوران تاریخ را از ما قبل از تاریخ جدا کرد.

گردش نیش قلم بر صفحه کاغذ، سرنوشت بشر را رقم می زند، لذا پیروزی و شکست جوامع انسانی به نوک قلم ها بسته است.

«قلم" حافظ علوم و دانش ها، پاسدار افکار اندیشمندان، حلقه اتصال فکری علما و پل ارتباطی گذشته و آینده بشر است و حتی ارتباط آسمان و زمین نیز از طریق لوح و قلم حاصل شده است! قلم انسان هایی را که جدا از هم، از نظر زمان و مکان، زندگی می کنند پیوند می دهد، گویی همه متفکران بشر را در تمام طول تاریخ و در تمام صفحه روی زمین در یک کتابخانه بزرگ جمع می بینی! «قلم» رازدار بشر و خزانه دار علوم و جمع آوری کننده تجربیات قرون و اعصار است و اگر قرآن به آن سوگند یاد می کند به همین دلیل است، زیرا همیشه سوگند به یک امر بسیار عظیم و پرارزش یاد می شود.

1- . طبرسی، فضل بن حسن، تفسیر مجمع البیان، ج 10، ص: 334.

و البته «قلم» وسیله ای است برای «ما یسّ طُرُونَ» و نوشته ها که قرآن به هر دو سوگند یاد کرده است، هم به «ابزار» و هم به «محصول» ابزار.

در بعضی از روایات آمده است که: «ان اول ما خلق اللّه القلم؛ نخستین چیزی را که خدا آفرید قلم بود».

این حدیث را محدثان شیعه از امام صادق(علیه السلام) نقل کرده اند(1)

و در کتب اهل سنت به عنوان یک خبر معروف نیز آمده است (2).

و در حدیث دیگری آمده است: «اول ما خلق اللّه تعالی جوهرة؛ نخستین چیزی را که خدا آفرید گوهری بود.»(3) و در بعضی از اخبار نیز آمده است: «ان اول ما خلق اللّه العقل؛ نخستین چیزی را که خدا آفرید عقل و خرد بود.»(4)

توجه به پیوند ویژه ای که در میان «گوهر» و «قلم» و «عقل» است مفهوم «اول بودن» همه آن ها را روشن می کند.

در ذیل حدیثی که در بالا از امام صادق(علیه السلام) نقل کردیم آمده است که خداوند بعد از آفرینش قلم به او فرمود: بنویس! و او آن چه را بوده و خواهد بود تا روز قیامت نوشت! گرچه قلم در این روایت اشاره به قلم تقدیر و قضا و قدر است، ولی هر چه هست نقش قلم را در سرنوشت بشر و مقدرات او روشن می سازد.

پیشوایان اسلام در احادیث متعددی به یاران خود تأکید می کردند که به

1- . حویزی، عبدعلی بن جمعه، نور الثقلین، ج 5، ص: 389، ح 9.
2- . فخر رازی، محمد بن عمر، التفسیر الکبیر، ج 30، ص: 78.
3- . همان.
4- . همان.

حافظه خود قناعت نکنند و احادیث اسلامی و علوم الهی را به رشته تحریر درآورند و برای آیندگان به یادگار بگذارند(1).

بعضی از دانشمندان گفته اند: البیان بیانان: بیان اللسان و بیان البنان و بیان اللسان تدرسه الاعوام و بیان الاقلام باق علی مر الایام!؛ بیان دو گونه است: بیان زبان و بیان قلم، بیان زبان با گذشت زمان کهنه می شود و از بینمی رود، ولی بیان قلم ها تا ابد باقی است"!(2)

و نیز گفته اند: «ان قوام امور الدین و الدنیا بشیئین القلم و السیف و السیف تحت القلم؛ پایه امور دین و دنیا بر دو چیز است: «قلم» و «شمشیر» و شمشیر زیر پوشش قلم قرار دارد"!(3)

همین معنی را بعضی از شعرای عرب چنین به نظم آورده:

کذا قضی اللّه للاقلام مذ بریت

ان السیوف لها مذ ارهفت خدم!

" خداوند این گونه برای قلم از آن روز که تراشیده شد مقدر کرده است که شمشیرهای تیز خدمتگزار آن باشند"! (این تعبیر اشاره لطیفی است به تراشیدن قلم به وسیله چاقو و قرار گرفتن تیغ های تیز در خدمت قلم از آغاز کار).(4)

شاعر دیگری با استناد به آیات مورد بحث در این زمینه می گوید:

اذا اقسم الأبطال یوما بسیفهم

و عدوه مما یجلب المجد و الکرم

کفی قلم الکتاب فخرا و رفعة

مدی الدهر ان اللّه اقسم بالقلم!

آن روز که جنگجویان قهرمان به شمشیرهای خود سوگند یاد کنند.

1- . حرّ عاملی، محمد بن حسن، وسائل الشیعه، ج 18، ص: 56.

2- . طبرسی، فضل بن حسن، تفسیر مجمع البیان، ج 10، ص: 332.

3- . همان.

4- . همان.

و آن را اسباب بزرگی و افتخار بشمرند.

برای قلم نویسندگان همین افتخار و سربلندی در تمام دوران جهان بس که خداوند سوگند به قلم یاد کرده است (و نه به شمشیر)"(1).

و راستی چنین است، چرا که پیروزی های نظامی اگر از ناحیه فرهنگ نیرومندی تضمین نگردد هرگز پایدار نخواهد بود، مغول ها در تاریخ ایران بزرگ ترین پیروزی را کسب کردند ولی چون ملت بی فرهنگی بودند به زودی در فرهنگ اسلام و ایران حل شدند و مسیر خود را تغییر دادند.

گرچه این بحث بسیار دامنه دار است ولی برای این که از روش تفسیری خارج نشویم سخن را با حدیث بسیار پرمعنایی از پیغمبر اسلام(صلی الله علیه و اله) در این زمینه پایان می دهیم:

«ثلاث تخرق الحجب و تنتهی الی ما بین یدی اللّه: صریر اقلام العلماء و وطی اقدام المجاهدین و صوت مغازل المحصنات؛ سه صدا است که حجاب ها را پاره می کند و به پیش گاه با عظمت خدا می رسد: صدای گردش قلم های دانشمندان به هنگام نوشتن و صدای قدمهای مجاهدان در میدان جهاد و صدای چرخ نخ ریسی زنان پاکدامن!»(2)

البته تمام آن چه گفته شد در باره قلم هایی است که در مسیر حق و عدالت و در صراط مستقیم، گردش می کند، اما قلم های مسموم و گمراه کننده بزرگ ترین بلا و عظیم ترین خطر برای جوامع انسانی محسوب می شود.

1- . حقی برسوی، اسماعیل بن مصطفی، تفسیر روح البیان، ج 10، ص: 102.

2- . مفتی بحرانی، شیخ شرف الدین یحیی، الشهاب فی الحکم و الاداب، ص: 22.

2. نمونه ای از اخلاق پیامبر(صلی الله علیه و اله)

پیروزی پیامبر اسلام(صلی الله علیه و اله) هر چند با تأیید و امداد الهی بود، ولی عوامل زیادی از نظر ظاهر داشت که یکی از مهم ترین آن ها جاذبه اخلاقی پیامبر(صلی الله علیه و اله) بود. آن چنان صفات عالی انسانی و مکارم اخلاق در او جمع بود که دشمنان سرسخت را تحت تأثیر قرار می داد و به تسلیم وادار می کرد و دوستان را سخت مجذوب می ساخت.

بلکه اگر این را معجزه اخلاقی پیامبر(صلی الله علیه و اله) بنامیم اغراق نگفته ایم، چنان که نمونه ای از این معجزه اخلاقی در فتح مکه نمایان گشت: هنگامی که مشرکان خون خوار و جنایت پیشه که سالیان دراز هر چه در توان داشتند بر ضد اسلام و شخص پیامبر(صلی الله علیه و اله) به کار گرفتند، در چنگال مسلمین گرفتار شدند، پیغمبر اکرم(صلی الله علیه و اله) بر خلاف تمام محاسبات دوستان و دشمنان فرمان عفو عمومی آن ها را صادر کرد و تمام جنایات آن ها را به دست فراموشی سپرد و همین سبب شد که به مصداق «یدْخُلُونَ فِی دِینِ اللَّهِ أَفْواجاً» فوج فوج مسلمان شوند.

در باره حسن خلق پیامبر(صلی الله علیه و اله) و عفو و گذشت و عطوفت و مهربانی و ایثار و فداکاری و تقوای آن حضرت(صلی الله علیه و اله) داستان های زیادی در کتب تفسیر و تواریخ آمده است که همه آن ها ما را از بحث تفسیری خارج می کند، ولی همین قدر باید بگوئیم: که در حدیثی از حسین بن علی(علیه السلام) آمده است که می گوید:

از پدرم امیر مؤمنان علی(علیه السلام) در باره ویژگی های زندگی پیامبر(صلی الله علیه و اله) و اخلاق او سؤال کردم و پدرم مشروحاًبه من پاسخ فرمود، در بخشی از این حدیث آمده است:

رفتار پیامبر(صلی الله علیه و اله) با همنشینانش چنین بود که دائماً خوشرو و خندان و سهل الخلق و ملایم بود، هرگز خشن و سنگ دل و پرخاش گر و بدزبان و عیب جو و

مـدیحه گر نبود، هیـچ کس از او مـأیوس نمی شـد و هر کس به در خانه او می آمـد نومیـد بازنمی گشت: سه چیز را از خود رها کرده بود: مجـادله در سـخن پرگویی و دخـالت در کـاری که به او مربوط نبود و سه چیز را در مورد مردم رهـا کرده بود: کسـی را مـذمت نمی کرد و سرزنش نمی فرمود و از لغزش ها و عیوب پنهانی مردم جستجو نمی کرد.

هرگز سـخن نمی گفت مگر در مورد اموری که ثواب الهی را امیـد داشت، در موقع سـخن گفتن به قـدری نافذ الکلمه بود که همه سـکوت اختیـار می کردنـد و تکان نمی خوردنـد و به هنگامی که ساکت می شـد آن ها به سـخن درمی آمدنـد، اما نزد او هرگز نزاع و مجادله نمی کردنـد... هر گـاه فرد غریب و ناآگـاهی بـا خشونت سـخن می گفت و درخواستی می کرد تحمل می نمود و به یارانش می فرمود: هر گاه کسی را دیدید که حاجتی دارد به او عطا کنید و هرگز کلام کسی را قطع نمی کرد تا سخنش پایان گیرد(1).

آری اگر این اخلاق کریمه و این ملکات فاضله نبود آن ملت عقب مانده جاهلی و آن جمع خشن انعطاف ناپذیر در آغوش اسلام قرار نمی گرفتند و به مصداق «لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِک» همه پراکنده می شدند.

و چه خوب است که این اخلاق اسلامی امروز زنده شود و در هر مسلمانی پرتوی از خلق و خوی پیامبر(صلی الله علیه و اله) باشد.

روایات اسـلامی نیز در این زمینه چه در باره شـخص پیامبر(صـلی الله علیه و اله) و چه در باره وظیفه همه مسلمین فراوان است که در این جا به چند روایت اشاره می کنیم:

1- . ابن با بویه، محمد بن علی (شیخ صدوق)، معانی الأخبار، ص: 83 (با کمی تلخیص).

1. در حدیثی آمده است که پیامبر(صلی الله علیه و اله) فرمود: «انما بعثت لاتمم مکارم الاخلاق؛ من برای این مبعوث شده ام که فضائل اخلاقی را تکمیل کنم.»(1)

به این ترتیب یکی از اهداف اصلی بعثت پیامبر(صلی الله علیه و اله) همین تکمیل اخلاق فضیله است.

2. در حدیث دیگری از آن حضرت آمده است: «انما المؤمن لیدرک بحسن خلقه درجة قائم اللیل و صائم النهار؛ مؤمن با حسن خلق خود به درجه کسی می رسد که شب ها به عبادت می ایستد و روزها روزه دار است.»(2)

3. و باز از همان حضرت آمده است که فرمود: «ما من شی ء اثقل فی المیزان من خلق حسن؛ چیزی در میزان عمل در روز قیامت سنگین تر از خلق خوب نیست.»(3)

4. و نیز از آن حضرت نقل شده که فرمود: «احبکم الی اللّه احسنکم اخلاقاً الموطؤن اکنافا، الذین یالفون و یؤلفون و ابغضکم الی اللّه المشاؤن بالنمیمة، المفرقون بین الاخوان، الملتمسون للبرءاء العثرات؛ از همه شما محبوبتر نزد خدا کسی است که اخلاقش از همه بهتر باشد، همان کسانی که متواضعند، با دیگران می جوشند و مردم نیز با آن ها می جوشند و از همه شما مغبوض تر نزد خدا افراد سخن چینی هستند که در میان برادران جدایی می افکند و برای افراد بی گناه در جستجوی لغزشند.»(4)

5. در حدیث دیگری از پیامبر(صلی الله علیه و اله) می خوانیم: «اکثر ما یدخل الناس الجنة

1- . طبرسی، فضل بن حسن، تفسیر مجمع البیان، ج 10، ص: 333.

2- . همان.

3- . همان.

4- . همان.

تقوی اللّه و حسن الخلق؛ بیش ترین چیزی که مردم را وارد بهشت می کند تقوی و حسن خلق است.»(1)

6. در حدیثی از امام باقر(علیه السلام) آمده است: «ان اکمل المؤمنین ایمانا احسنهم خلقا؛ از میان مؤمنان کسی ایمانش از همه بهتر است که اخلاقش کامل تر باشد.»(2)

7. در حدیثی از امام علی بن موسی الرضا(علیه السلام) آمده است که پیامبر(صلی الله علیه و اله) فرمود: «علیکم بحسن الخلق، فانحسن الخلق فی الجنة لا محالة و ایاکم و سوء الخلق فان سوء الخلق فی النار لا محالة؛ بر شما لازم است به سراغ حسن خلق بروید، زیرا حسن خلق سرانجام در بهشت است و از سوء خلق بپرهیزید که سوء خلق سرانجام در آتش است.»(3)

از مجموع اخبار فوق به خوبی استفاده می شود که حسن خلق کلید بهشت، وسیله جلب رضای خدا، نشانه قدرت ایمان و همطراز عبادت های شبانه و روزانه است و حدیث در این زمینه بسیار فراوان است.

بعد از ذکر اخلاق عظیم پیامبر(صلی الله علیه و اله) که در آیات گذشته آمده بود در این آیات به ذکر اخلاق دشمنان او می پردازد تا در یک مقایسه، فاصله میان این دو کاملاً روشن شود.

نخست می فرماید: «از این تکذیب کنندگان که خدا و پیامبر و روز رستاخیز و آئین او را تکذیب می کنند اطاعت و پیروی مکن»؛ «فَلا تُطِعِ الْمُکذِّبِینَ».

1- . قمی، عباس، سفینة البحار، ج 1، ص: 410 (همین مضمون در وسائل الشیعه، ج 8، ص: 504 آمده است و هم چنین در تفسیر قرطبی، ج 10، ص: 6707).

2- . حرّ عاملی، محمد بن حسن، وسائل الشیعه، ج 8، ص: 506 حدیث 21.

3- . حقی برسوی، اسماعیل بن مصطفی، تفسیر روح البیان، ج 10، ص: 108.

آن هـا مردمی گمراه و اغواگرنـد و تمـام اصول حق را زیر پـا نهاده انـد و اطاعت از چنین کسانی حتی در یک کلام نتیجه ای جز گمراهی و بدبختی ندارد.

سپس به تلاش و کوشـش آن ها برای سازش کشـیدن پیامبر(صـلی الله علیه و اله) اشاره کرده می افزاید: «آن ها دوست دارند نرمش نشان دهی تا آن ها هم نرمش نشان دهند»؛ «وَدُّوا لَوْ تُدْهِنُ فَیُدْهِنُونَ».

نرمش و انعطاف به معنی صرف نظر کردن از قسمتی از فرمان های خدا به خاطر آنان.

مفسـران نقـل کرده انـد که این آیات زمانی نازل شـد که رؤسای مکه پیامبر(صـلی الله علیه و اله) را به پیروی از آئین نیاکان و شـرک و بت پرستی دعوت کردند، خداوند او را از اطاعت آن ها نهی کرد(1).

بعضـی دیگر نقل کرده انـد که «ولیـد بن مغیرة» که از سـران بزرگ شـرک بود اموال عظیمی به پیامبر(صـلی الله علیه و اله) عرضه داشت و سوگنـد یاد کرد که اگر از آئینش بازگردد به او خواهد داد!(2) از لحن آیات و از آن چه در تواریـخ آمده است به خوبی اسـتفاده می شود که وقتی مشـرکان کوردل سرعت پیشرفت آئین اسلام را مشاهده کردند به فکر افتادند که از طریق دادن امتیازاتی به پیامبر(صلی الله علیه و اله) امتیازاتی از او بگیرند و او را به نوعی سازش بکشانند- همان گونه که روش همه طرف داران باطل در طول تاریخ است- لذا گاه اموال عظیم و گاه زنان زیبا و گاه پست و مقام برجسـته پیشنهاد می کردند و در حقیقت روح پیامبر(صلی الله علیه و اله) را با مقیاس وجود خود اندازه- گیری و مقایسه می نمودند.

1- . فخر رازی، محمد بن عمر، التفسیر الکبیر، ج 30، ص: 85.

2- . قرطبی، محمد بن احمد، الجامع لأحکام القرآن، ج 10، ص: 6710.

ولی قرآن بارها به پیامبر(صلی الله علیه و اله) هشدار داده که هرگز کم ترین انعطافی در برابر این پیشنهادهای انحرافی از خود نشان ندهد و با اهل باطل هرگز مداهنه نکند، چنان که در آیه 49 سوره مائده می خوانیم: «وَ أَنِ احْکمْ بَینَهُمْ بِما أَنْزَلَ اللَّهُ وَ لا تَتَّبِعْ أَهْواءَهُمْ وَ احْذَرْهُمْ أَنْ یفْتِنُوک عَنْ بَعْضِ ما أَنْزَلَ اللَّهُ إِلَیک»؛ «در میان آن ها (اهل کتاب) بر طبق آن چه خدا نازل کرده حکم کن و از هوس های آن ها پیروی مکن و بر حذر باش که تو را از تعلیماتی که خدا بر تو نازل کرده منحرف نسازند».

«یدهنون» از مادهٔ «مداهنه» در اصل از «دهن» به معنی «روغن» گرفته شده و در این گونه موارد به معنی نرمش و انعطاف به خرج دادن است.

و معمولاً این تعبیر در مورد انعطافهای مذموم و منافقانه به کار می رود.

سپس بار دیگر از اطاعت آن ها نهی کرده و صفات نه گانه مذمومی را که هر یک به تنهایی می تواند مانع اطاعت و تبعیت گردد، برمی شمرد، می فرماید:

«اطاعت از هر کس که بسیار سوگند یاد می کند و پست است مکن»؛ «وَ لا تُطِعْ کلَّ حَلَّافٍ مَهِینٍ».

«حلاف» به کسی می گویند که بسیار قسم می خورد و برای هر کار کوچک و بزرگی سوگند یاد می کند و معمولاً این گونه افراد در سوگندهای خویش صادق نیستند.

«مهین» از «مهانت» به معنی حقارت و پستی است و بعضی آن را به معنی افراد کم فکر یا دروغ گو یا شرور تفسیر کرده اند.

سپس می افزاید: «کسی که بسیار عیب جو و سخن چین است»؛ «هَمَّازٍ مَشَّاءٍ بِنَمِیمٍ».

«همـاز» از مـادهٔ «همز» (بر وزن طنز) به معنی غیبت کردن و عیب جویی نمودن است.«مَشَّاءٍ بِنَمِیمٍ»؛ کسـی است که برای بر هم زدن و افساد در میان مردم و ایجاد خصومت و دشـمنی رفت و آمـد می کند (باید توجه داشت که این هر دو وصف به صورت صـیغه مبالغه آمده که از نهایت اصرار آن ها در این کارهای زشت حکایت می کند).

در پنجمین و ششـمین و هفتمین وصف می گوید: «کسی که بسیار از کار خیر جلوگیری می کند و تجاوزگر و گنه کار است»؛ «مَنَّاعٍ لِلْخَیرِ مُعْتَـدٍ أَثِیمٍ»؛ نه تنها خود کار خیری نمی کنـد و راه خیری ارائه نمی دهد، بلکه سدی است در مقابل خیر و برکت دیگران، به علاوه انسانی است متجاوز از حدود الهی و حقوقی که خدا برای هر انسانی تعیین کرده و اضافه بر این صفات، آلوده هر گونه گناهی نیز هست، به طوری که گناه جزء طبیعت او شده است.

و سرانجام به هشتمین و نهمین صفات آن ها اشاره کرده، می فرماید: «او بعد از همه این ها پرخور و بدنام است»؛ «عُتُلٍّ بَعْدَ ذلِک زَنِیمٍ».

«عتل» به طوری که «راغب» در «مفردات» می گویـد: به کسـی می گویند که بسـیار غذا می خورد و همه چیز را به سوی خود می کشد و دیگران را از آن باز می دارد.

بعضی دیگر «عتل» را به معنی انسان بد خوی کینه توز خشن، یا انسان بی حیای بد خلق تفسیر کرده اند.

«زنیم» کسی است که اصل و نسب روشنی ندارد و او را به قومی نسبت می دهند در حالی که از آن ها نیست و در اصل از «زنمه» (بر وزن قلمه) به قسمتی

از گوش گوسفند می گویند که آویزان است، گویی جزء گوش نیست و به آن وابسته است.

تعبیر به «بَعْدَ ذلِک» اشاره ای به این معنی است که این دو صفت از صفات سابق زشت تر و نکوهیده تر است، چنان که جمعی از مفسران از آن استفاده کرده اند.

خلاصه این که خداوند در این جا چنان ترسیمی از مکذبان و صفات زشت و اخلاق رذیله آن ها فرموده که شاید در سرتاسر قرآن شبیه و نظیر نداشته باشد و به این ترتیب روشن می سازد که مخالفان اسلام و قرآن و مخالفان شخص پیامبر(صلی الله علیه و اله) چگونه افرادی بوده اند، افرادی دروغ گو، پست، عیب جو، سخن چین، متجاوز گنه کار، بی اصل و نسب و به راستی از غیر چنین افرادی مخالفت با چنان مصلح بزرگی انتظار نمی رود.

در آیه بعد هشدار می دهد «مبادا به خاطر این که آن ها دارای مال و فرزندان فراوان هستند در برابر آن ها نرم و تسلیم شوی و از آن ها اطاعت کنی»؛ «أَنْ کانَ ذا مالٍ وَ بَنِینَ».

بدون شک پیامبر هرگز تسلیم نمی شد و این آیات در حقیقت تأکیدی است بر این معنی، تا خط مکتبی و روش عملی او بر همه آشکار گردد و هیچ کس از دوست و دشمن چنین انتظاری نداشته باشد.

بنا بر این جمله فوق تتمه ای است برای آیهٔ «وَ لا تُطِعْ کلَّ حَلَّافٍ مَهِینٍ» ولی بعضی گفته اند این آیه در حقیقت بیان علت پیدایش این صفات است، یعنی:

غرور ناشی از ثروت و نفرات بسیار آن ها را به این رذائل اخلاقی می کشاند و به همین دلیل در بسیاری از ثروت مندان و قدرتمندان بی ایمان همه این صفات

دیده می شود، ولی لحن آیات با تفسیر اول مناسب تر است و به همین دلیل غالب مفسران نیز آن را برگزیده اند.

آیه بعد عکس العمل این گونه افراد را که دارای چنین صفات پست هستند در برابر آیات الهی نشان می دهد و می گوید: «هنگامی که آیات ما بر او خوانده می شود و می گوید: این ها افسانه های خرافی پیشینیان است!»؛ «إِذا تُتْلی عَلَیهِ آیاتُنا قالَ أَساطِیرُ الْأَوَّلِینَ».

و با این بهانه و این برچسب زشت از آیات خداوند فاصله می گیرد و آن ها را به دست فراموشی می سپرد و دیگران را نیز اغوا می کند و به همین دلیل نباید از چنین افرادی اطاعت و پیروی کرد و این تکمیلی است بر نهی از اطاعت این گونه افراد.

آخرین آیه مورد بحث از یکی از مجازات های این گروه پرده برداشته، می افزاید: «به زودی بر بینی و خرطوم او علامت و داغ ننگ می نهیم!»؛ «سَنَسِمُهُ عَلَی الْخُرْطُومِ».

این تعبیری است گویا و رسا بر نهایت ذلیل ساختن آن ها، زیرا «اولاً» تعبیر به «خرطوم» (بینی) که تنها در مورد خوک و فیل گفته می شود تحقیر روشنی برای آن ها است و «ثانیاً» بینی در لغت عرب معمولاً کنایه از بزرگی و عزت است همان گونه که در فارسی نیز وقتی می گوئیم بینی او را به خاک بمالید دلیل بر این است که عزت او را بر باد دهید" ثالثاً" علامت گذاردن مخصوص حیوانات است، حتی در حیوانات در صورت آن ها مخصوصاً بر بینی آن ها علامت گذاری نمی شود و در اسلام نیز این کار نهی شده است، همه این ها بابیانی رسا می گوید:

خداوند این چنین افراد طغیان گر خودخواه متجاوز سرکش را چنان ذلیل

می کند و کوس رسوایی آن ها را در همه جا به صدا درمی آورد که عبرت همگان گردند.

و تاریخ اسلام نیز گواه بر این معنی است که این دسته از مخالفان لجوج با پیشرفت اسلام چنان خوار و ذلیل شدند که نظیر و مانند نداشت و رسوایی در آخرت از آن هم بیش تر است.

بعضی از مفسران گفته اند که بیش تر آیات این سوره ناظر به «ولید بن مغیره» یکی از سران معروف شرک می باشد، ولی مسلماً این معنی مانع از عمومیت مفهوم آیات و گستردگی و شمول تعبیرات آن نیست (1).

نکته ها

1. رذائل اخلاقی

آیات فوق گرچه توصیفی است از صفات رذیله مخالفان سرسخت پیامبر اسلام(صلی الله علیه و اله) ولی در عین حال الگویی برای تشخیص این صفات به دست می دهد،

1- . بعضی گفته اند که علامت نهادن بر بینی در میدان جنگ بدر عملاً صورت گرفت و ضربه بر بینی بعضی از سردمداران کفر وارد گشت به طوری که علامت آن باقی ماند، اگر منظور شخص «ولید بن مغیره» باشد تاریخ می گوید او قبل از جنگ بدر با خواری از دنیا رفت، و اگر غیر از او باشد ممکن است، در خطبه معروف امام علی بن الحسین(علیه السلام) در مسجد شام نیز آمده است: «انا ابن من ضرب خراطیم الخلق حتی قالوا لا اله الا اللّه؛ من فرزند کسی هستم که بر خرطوم های مشرکان کوبید تا لا اله الا اللّه گفتند (منظور امیر مؤمنان علی(علیه السلام) است). (مجلسی، محمد باقر، بحار الأنوار، ج 45، ص: 138). این تعبیر با توجه به آیه مورد بحث که خداوند می گوید، ما بر خرطوم او علامت می گذاریم معنی جالبی دارد و نشان می دهد اراده الهی به دست بنده خاصش علی(علیه السلام) اجرا شد.

صفاتی که انسان را از خدا دور می سازد و در پرتگاه شقاوت و بدبختی می افکند، صفاتی که مؤمنان راستین باید به دقت مراقب باشند به آن ها آلوده نشوند، لذا در روایات اسلامی نیز در این زمینه تأکیدهای بسیاری شده است، از جمله:

1. در حدیثی از رسول خدا(صلی الله علیه و اله) می خوانیم:

«آیا شما را به شریرترین افراد شما خبر دهم، گفتند: آری، ای رسول خدا! فرمود: آن هایی که بسیار سخن چینی می کنند، در میان دوستان جدایی می افکنند و برای افراد پاک و بیگناه در جستجوی عیوبند.»(1)

مخصوصاً پیامبر(صلی الله علیه و اله) صریحاً در این زمینه توصیه می کرد و فرمود:

«لا یبلغنی احد عن احد من اصحابی شیئا فانی احب ان اخرج الیکم و انا سلیم الصدر؛ احدی از شما در باره هیچ یک از یاران من سخنی که مرا نسبت به او بدبین سازد نقل نکند، چرا که من دوست دارم با قلبی پاک با شما روبرو شوم.»(2)

و بالآخره در حدیث دیگر از پیغمبر اکرم(صلی الله علیه و اله) می خوانیم که فرمود:

«لا یدخل الجنة جواظ و لا جعظری و لا عتل زنیم؛ سه گروه وارد بهشت نمی شوند،«جواظ»، «جعظری» و «عتل زنیم».» راوی می گوید پرسیدم «جواظ» کیست؟ فرمود: «کل جماع مناع؛ هر کس که بسیار جمع می کند و از دیگران منع می نماید»، پرسیدم «جعظری» کیست؟

فرمود: افراد خشن و تندخو، پرسیدم: «عتل زنیم» کیست؟ فرمود: افراد شکم باره و بد اخلاق، آن ها که بسیار می خورند و می پوشند و بیدادگر و ظالمند.(3)

1- . کلینی، محمد بن یعقوب، اصول کافی، ج 2، باب النمیمه، ح 1.

2- . قطب، سید، فی ظلال القرآن، ج 8، ص: 230.

3- . حویزی، عبدعلی بن جمعه، نور الثقلین، ج 5، ص: 394.

2. مداهنه و سازش کاری

از تفاوت های روشنی که میان رهروان راه حق و بازیگران سیاسی وجود دارد این است که گروه دوم روی اصول خاصی ثابت نیستند، بلکه همیشه حاضرند در مقابل امتیازاتی که می گیرند امتیازاتی بدهند و از اصولی که دارند به خاطر منافعی صرف نظر کنند، مرام و عقائد آن ها چیز مقدسی برای آن ها نیست و دائماً روی آن معامله می کنند! و این درست مضمون آیه فوق است که می گوید: «وَدُّوا لَوْ تُدْهِنُ فَيُدْهِنُونَ»؛ «آن ها دوست دارند تو را هم به جرگه خود بکشند، همان گونه که آن ها مداهنه و معامله می کنند تو هم مداهنه کنی».

ولی گروه اول هرگز معامله گر نیستند، آن ها هرگز اهداف مقدس خود را با هیچ بهایی از دست نمی دهند و برسر آن معامله نمی کنند، مداهنه و سازش کاری و این گونه دادوستدهای سیاسی در کار آن ها نیست و یکی از بهترین نشانه هایی است که می توان سیاست بازان حرف های را به وسیله آن شناخت و از مردان خدا جدا نمود.

داستان عبرت انگیز «أَصْحابَ الْجَنَّةِ»

به تناسب بحثی که در آیات گذشته پیرامون ثروت مندان خودخواه و مغرور بود که بر اثر فزونی مال و فرزندان پشت پا به همه چیز می زنند، در این آیات داستانی را در باره عده ای از ثروت مندان پیشین که دارای باغ خرم و سرسبزی بودند و سرانجام بر اثر خیره سری نابود شدند ذکر می کند، داستانی به نظر می رسد در آن عصر در میان مردم معروف بوده و به همین دلیل به آن استشهاد شده است.

نخست می فرماید: «ما آن ها را آزمودیم همان گونه که صاحبان باغ را آزمایش کردیم»؛ «إِنَّا بَلَوْناهُمْ كما بَلَوْنا أَصْحابَ الْجَنَّةِ».

در این که باغ کجا بوده؟ در سرزمین یمن در نزدیکی شهر بزرگ صنعاء؟

یا در سرزمین حبشه؟ یا در میان بنی اسرائیل در سرزمین شام؟ و یا طائف؟ گفتگو است ولی مشهور همان یمن است.

ماجرا چنین بود که این باغ در اختیار پیر مرد مؤمن قرار داشت، او به قدر نیاز از آن برمی گرفت و بقیه را به مستحقان و نیازمندان می داد، اما هنگامی که چشم از دنیا پوشید، فرزندانش گفتند: ما خود به محصول این باغ سزاوارتریم، چرا که عیال و فرزندان ما بسیارند و ما نمی توانیم مانند پدرمان عمل کنیم! و به این ترتیب تصمیم گرفتند تمام مستمندان را که هر ساله از آن بهره می گرفتند محروم سازند و سرنوشت آن ها همان شد که در این آیات می خوانیم:

می گویـد: «مـا آن ها را آزمودیم، آن زمان که سوگنـد یاد کردنـد که میوه های باغ را صـبح گاهان و دور از انظار مسـتمندان بچیننـد»؛ «إِذْ أَقْسَمُوا لَيَصْرِمُنَّها مُصْبِحِينَ».(1)

«و هیچ از آن استثنا نکنند» و برای مستمندان چیزی فرو نگذارند؛ «وَ لا يَسْتَثْنُونَ».

این تصـمیم آن ها نشان می دهد که این کار ناشـی از نیاز نبود، بلکه ناشی از بخل و ضعف ایمان آن ها بود، زیرا انسان هر قدر هم نیازمند باشد می تواند کمی از محصول یک باغ پردرآمد را به نیازمندان اختصاص دهد، بعضـی گفته اند منظور از عدم اسـتثناء این است که آن ها «إِلَّا أَنْ يشاءَ اللَّهُ» نگفتنـد، یعنی آن قـدر مغرور بودنـد که گفتند می رویم و این کار را می کنیم حتی خود را از گفتن «إِنْ شاءَ اللَّهُ» بی نیاز دیدند.

1- . «یصرمن» از مادهٔ «صرم» (بر وزن شرم) به معنی چیدن میوه است، و به معنی قطع کردن به طور مطلق، و هم چنین محکم کردن کار نیز آمده است.

ولی تفسیر اول صحیح تر است (1).

سپس در ادامه این سخن می افزاید: «به هنگام شب، در آن موقع که همه آن ها در خواب بودند عذاب و بلائی فراگیر از ناحیه پروردگارت بر تمام باغ فرود آمد در حالی که همه در خواب بودند»؛ «فَطافَ عَلَیها طائِفٌ مِنْ رَبِّک وَ هُمْ نائِمُونَ».

آتشی سوزان و صاعقه ای مرگبار چنان بر آن مسلط شد که «آن باغ خرم و سرسبز هم چون شب سیاه و ظلمانی گردید» و جز مشتی خاکستر از آن باقی نماند؛ «فَأَصْبَحَتْ کالصَّرِیمِ».

«طائف» از مادهٔ «طواف» در اصل به معنی کسی است که بر گرد چیزی می گردد، ولی گاه کنایه از بلا و مصیبتی است که در شب روی می دهد و منظور در این جا همین است.

«صریم» از مادهٔ «صرم» به معنی «قطع» است و در این جا به معنی «شب ظلمانی»، یا «درخت بدون میوه» یا «خاکستر سیاه» است:، زیرا شب با فرا رسیدن روز قطع می شود همان گونه که روز با فرارسیدن شب و لذا گاهی به شب و روز "صریمان" می گویند، به هر حال منظور این است که آن چنان این بلای آسمانی که ظاهراً صاعقه عظیمی بوده است در این باغستان فرود آمد که تمام آن را یک جا آتش زد و چیزی جز مشتی زغال و خاکستر سیاه از آن باقی نماند و صاعقه ها هر گاه به چیزی بزنند همین گونه خواهد بود.

1- . زیرا علاوه بر تناسب خاصی که معنی اول با اصل ماجرا دارد، اگر معنی دوم منظور بود باید به جای «وَ لا یسْتَثْنُونَ»، «و لم تستثنوا» گفته شود.

به هر حال صاحبان باغ به گمان این که درخت های پربارشان آماده برای چیدن میوه است «در آغاز صبحیکدیگر را صدا زدند»؛ «فَتَنادَوْا مُصْبِحِينَ».(1)

و گفتند: «به سوی کشتزار و باغستان خود حرکت کنید، اگر می خواهید میوه های خود را بچینید!»؛ «أَنِ اغْدُوا عَلى حَرْثِكُمْ إِنْ كُنْتُمْ صارِمِينَ».

«اغدوا» از مادهٔ «غدوة» به معنی اول روز است و لذا به غذایی که در آغاز روز خورده می شود (صبحانه)" غداء" می گویند (هر چند در تعبیرات عربی روزمره کنونی «غداء» به ناهار گفته می شود).

به این ترتیب «آن ها به سوی باغشان حرکت کردند در حالی که آهسته با هم سخن می گفتند»؛ «فَانْطَلَقُوا وَ هُمْ يَتَخافَتُونَ».

«که مواظب باشید امروز حتی یک فقیر وارد بر شما نشود!»؛ «أَنْ لا يَدْخُلَنَّهَا الْيَوْمَ عَلَيكُمْ مِسْكِينٌ».

و چنان آهسته سخن می گفتند که صدای آن ها به گوش کسی نرسد، مبادا مسکینی خبردار شود و برای خوشه چینی، یا گرفتن مختصری میوه برای سیر کردن شکم خود، به سراغ آن ها برود! چنین به نظر می رسد که به خاطر سابقه اعمال نیک پدر، جمعی از فقرا همه سال در انتظار چنین ایامی بودند که میوه چینی باغ شروع شود و بهره ای عائد آن ها گردد و لذا این فرزندان بخیل و ناخلف چنان مخفیانه حرکت کردند که هیچ کس احتمال ندهد چنان روزی فرا رسیده و هنگامی فقرا با خبر شوند که کار از کار گذشته باشد.

1- . «تنادوا»؛ راغب در «مفردات» می گوید: اصل «نداء» از «ندی» (بر وزن عنا) به معنی رطوبت گرفته شده، زیرا معروف است کسانی که دهانشان رطوبت کافی دارد به راحتی سخن می گویند، و کلامی فصیح (و صدایی رسا) دارند.

و به این ترتیب «آن ها صبح گاهان به قصد باغ و کشتزار خود با قدرت تمام بر منع مستمندان حرکت کردند»؛ «وَ غَدَوْا عَلی حَرْدٍ قادِرِینَ».

«حرد» (بر وزن سرد) به معنی ممانعت توأم با شدت و غضب است، آری آن ها از تمنا و انتظار مستمندان عصبانی بودند و تصمیم داشتند با کمال قدرت از آن ها جلوگیری کنند (و لذا این تعبیر در مورد سال هایی که باران قطع می شود، یا شتری که شیر آن نیز قطع شده به کار می رود).

اکنون ببینیم سرانجام کار آن ها به کجا انجامید:

تفسیر

سرانجام دردناک صاحبان باغ سرسبز

این آیات ادامه داستان «أَصْحابَ الْجَنَّةِ» است که در آیات پیشین گذشت صاحبان باغ به این امید که محصول فراوان خود را بچینند و دور از نظر مستمندان جمع آوری کنند و همه را در انحصار خویش گیرند و حتی یک فقیر بر سر این خوان نعمت گسترده الهی ننشیند، صبح گاهان به راه افتادند اما بی خبر از این که صاعقه ای مرگبار شب هنگام درست در موقعی که آن ها در خواب بوده اند باغ را تبدیل به یک مشت خاکستر کرده است.

قرآن می گوید: «هنگامی که آن ها باغ خود را دیدند چنان اوضاع به هم ریخته بود که گفتند این باغ ما نیست، ما راه را گم کرده ایم!»؛ «فَلَمَّا رَأَوْها قالُوا إِنَّا لَضَالُّونَ».

منظور از «ضالون» ممکن است گم کردن راه باغ باشد، چنان که در بالا گفتیم

و یا گم کردن راه حق، چنان که بعضی احتمال داده اند. ولی معنی اول مناسب تر به نظر می رسد.

سپس افزودند: «بلکه ما محرومان واقعی هستیم»؛ «بَلْ نَحْنُ مَحْرُومُونَ»؛ می خواستیم مستمندان و نیازمندان را محروم کنیم اما خودمان از همه بیش تر محروم شدیم، هم محروم از درآمد مادی و هم برکات معنوی که از طریق انفاق در راه خدا و به نیازمندان به دست می آید.

«در این میان یکی از آن ها که از همه عاقل تر بود گفت: آیا به شما نگفتم چرا تسبیح خدا نمی گوئید»؛ «قالَ أَوْسَطُهُمْ أَ لَمْ أَقُلْ لَکُمْ لَوْ لا تُسَبِّحُونَ».

نگفتم خدا را به عظمت یاد کنید و از مخالفت او بپرهیزید، شکر نعمت او را به جا آورید و نیازمندان را از اموال خود بهره مند سازید؟ ولی شما گوش نکردید و به روزگار سیاه افتادید! از این آیه استفاده می شود که در میان آن ها فرد مؤمنی بود که آن ها را از بخل و حرص نهی می کرد و چون در اقلیت بود کسی گوش به حرفش نمی داد، اما پس از این حادثه دردناک، زبان او گشوده شد و منطقش تیزتر و برنده تر گشت و آن ها را زیر رگبار ملامت و سرزنش گرفت.

آن ها نیز لحظه ای بیدار شدند و به گناه خود اعتراف کردند و «گفتند منزه است پروردگار ما، مسلماً ما ظالم و ستم گر بودیم» هم بر خویشتن ستم کردیم و هم بر دیگران؛ «قالُوا سُبْحانَ رَبِّنا إِنَّا کنَّا ظالِمِینَ».

تعبیر به «اوسط» در آیه قبل به معنی کسی است که در سرحد اعتدال از نظر عقل و خرد و دانش باشد، بعضی آن را حد وسط در سن و سال معنی کرده اند، ولی

این معنی بسیار بعید به نظر می رسد، چرا که ارتباطی میان سن و گفتن چنین سخن پرمحتوایی نیست، ارتباط میان عقل و خرد و چنین سخنانی است.

تعبیر به «لَوْ لا تُسَبِّحُونَ»؛ «چرا تسبیح خدا نمی گوئید؟» از این جهت است که ریشه همه اعمال نیک ایمان و معرفة اللّه و تسبیح و تنزیه خدا است.

بعضی نیز تسبیح را در این جا به معنی شکر نعمت کرده اند که لازمه آن بهره مند ساختن محرومان است، ولی این دو تفسیر منافاتی با هم ندارد و در مفهوم آیه جمع است.

و اما تسبیح آن ها قبل از اعتراف به گناه ممکن است از این جهت باشد که می خواهند" خدا" را در مورد این بلای عظیمی که بر باغشان فرود آمد و نابودش کرد از هر گونه ظلم و ستمی منزه شمرند و بگویند خداوندا! این ما بودیم که بر خود و دیگران ستم کردیم و مستحق چنین عذاب دردناکی شدیم، اما کار تو عین عدالت و حکمت بود.

در بعضی دیگر از آیات قرآن نیز قبل از اقرار به ظلم همین تسبیح دیده می شود، چنان که در داستان یونس(علیه السلام) می خوانیم: موقعی که در شکم آن ماهی عظیم قرار گرفت گفت: «لا إِلهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحانَک إِنِّی کنْتُ مِنَ الظَّالِمِینَ»؛(1) «معبودی جز تو نیست، منزهی، من از ظالمان و ستم گران بودم.»

البته ظلم در مورد این پیامبر بزرگ به معنی ترک اولی است چنان که در تفسیر همین آیه در جلد 13 گفته ایم.

1- . انبیاء / 87.

ولی مطلب به این جا خاتمه نیافت «آن ها رو به هم کردند و شروع به ملامت و سرزنش یکدیگر نمودند»؛ «فَأَقْبَلَ بَعْضٌ هُمْ عَلی بَعْضٍ یتَلاوَمُونَ».

و احتمالاً هر کدام در عین اعتراف به خطای خویش گناه اصلی را به دوش دیگری می انداخت و او را شدیداً سرزنش می کرد که تو عامل اصلی بدبختی ما شدی؟ و گرنه ما اینقدر هم از خدا و عدالت بیگانه نبودیم! آری این چنین است سرنوشت همه ظالمانی که در چنگال عذاب الهی گرفتار می شوند که در عین اعتراف به گناه، هر کدام سعی دارد عامل اصلی بدبختی خود را دیگری بشمرد، شاید به این دلیل که در این گونه موارد معمولاً یکی پیشنهاد می کند و دیگری تأیید می نماید و یکی اجرای آن را بر عهده می گیرد و دیگری با سکوت خود ابراز رضایت می کند، ولی روشن است که همه آن ها شریک جرم و دخیل در گناهند.

سپس می افزاید: هنگامی که به عمق بدبختی خود آگاه شدند فریادشان بلند شد و «گفتند: وای بر ما که طغیان گر بودیم!»؛ «قالُوا یا وَیلَنا إِنَّا کنَّا طاغِینَ».

آن ها در مرحله قبل اعتراف به «ظلم» و ستم کردند و در این جا اعتراف به «طغیان» و در حقیقت طغیان مرحله ای است بالاتر از ظلم، زیرا ظالم ممکن است اصل قانون را بپذیرد ولی بر اثر غلبه هوای نفس ستم کند، اما طغیان گر اصلاً زیر بار قانون نمی رود و آن را به رسمیت نمی شناسد.

این احتمال نیز وجود دارد که ظلم اشاره به «ظلم بر خویشتن» است و طغیان اشاره به «تجاوز بر حق دیگران».

این نکته نیز قابل توجه است که عرب هنگامی که با مصیبتی روبرو می شود و یا می خواهد اظهار انزجار از چیزی کند گاه «ویس» می گوید و گاه «ویح» و گاه

«ویل» که اولی در مصیبت خفیف است و دومی شدیدتر و سومی اشد آن ها است و این نشان می دهد که صاحبان باغ خود را مستحق شدیدترین سرزنشها می دانستند.

سرانجام آن ها بعد از این بیداری و هشیاری و اعتراف به گناه و بازگشت به سوی خدا، رو به درگاه او آوردند و گفتند: «امید است پروردگارمان گناهان ما را ببخشد و باغستان بهتر از این باغ به جای آن در اختیار ما بگذارد»؛ «عَسی رَبُّنا أَنْ یبْدِلَنا خَیراً مِنْها».

«چرا که ما به سوی او روی آورده ایم و به ذات پاکش دل بسته ایم و حل این مشکل را نیز از قدرت بی پایان او می طلبیم»؛ «إِنَّا إِلی رَبِّنا راغِبُونَ».(1)

آیا به راستی این گروه از کار خود پشیمان شدند و در برنامه خویش تجدید نظر کردند و تصمیم قاطع گرفتند که اگر در آینده مشمول نعمت الهی شوند حق شکر آن را ادا کنند؟ و یا مانند بسیاری از ظالمان که وقتی گرفتار طوفان عذاب می شوند موقتاً بیدار می گردند اما همین که طوفان فرو نشست باز همان برنامه ها تکرارمی گردد؟

در این زمینه در میان مفسران گفتگو است، آن چه از لحن آیه بعد احتمالاً استفاده می شود این است که توبه آن ها به خاطر این که شرائطش جمع نبود پذیرفته نشد، ولی در بعضی از روایات می خوانیم که آن ها از روی خلوص نیت توبه کردند

1- . «راغبون» از مادهٔ «رغبت» است، این ماده هر گاه با «الی» یا «فی» متعدی شود به معنی تمایل به چیزی است، و هر گاه با «عن» متعدی شود به معنی انصراف و بی اعتنایی نسبت به چیزی است.

و خداوند توبه آن ها را قبول کرد و باغی بهتر به آن ها عنایت فرمود که مخصوصاً درختان انگور پربار با خوشه های بسیار بزرگ داشت.(1)

و لذا قرآن می فرماید:

«الْیـوْمَ یئِسَ الَّذینَ کفَرُوا مِنْ دینِکمْ فَلاـ تَخْشَـوْهُمْ وَ اخْشَـوْنِ الْیـوْمَ أَکمَلْتُ لَکمْ دینَکمْ وَ أَتْمَمْتُ عَلَیکمْ نِعْمَـتی وَ رَضـیتُ لَکمُ الْإِسْـلامَ دینا»؛(2) «امروز، کافران از (زوال) آیین شـما، مأیوس شدند؛ بنا بر این، از آن ها نترسـید! و از (مخالفت) من بترسـید! امروز، دین شـما را کامل کردم؛ و نعمت خود را بر شما تمام نمودم؛ و اسلام را به عنوان آیین (جاودان) شما پذیرفت.»

تفسیر

«الْیوْمَ یئِسَ الَّذِینَ کفَرُوا مِنْ دِینِکمْ، فَلاـ تَخْشَوْهُمْ وَ اخْشَوْنِ»؛ امر این آیه شـریفه در قرار گرفتنش در این جـای خـاص و سـپس دلالتش بر معنا، عجیب است، برای این که اگر در صـدر آیه یعنی جملهٔ «حُرِّمَتْ عَلَیکمُ الْمَیتَةُ وَ الدَّمُ... ذلِکمْ فِسْقٌ»؛ دقت کنی و آن گاه ذیل آن را بر آن اضافه نمایی که می فرماید: «فَمَنِ اضْطُرَّ فِی مَخْمَصَةٍ غَیرَ مُتَجانِفٍ لِإِثْمٍ فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِیمٌ»؛ خواهی دید که آن صدر برای خود کلامی است تام و اصـلاً در افاده معنا هیچ حاجتی و توقفی بر آیه: «الْیوْمَ یئِسَ الَّذِینَ کفَرُوا مِنْ دِینِکمْ...» ندارد و جان کلام این که از این راهی که گفتیم به خوبی متوجه می شوی که آیه شـریفه آیه ای است کامـل، همان طور که آیات سوره های انعام و نحل و بقره که بیانگر محرمات از خوردنی ها قبلاً نازل شده بودند، در إفاده

1- . مکارم شیرازی و همکاران، ناصر، تفسیر نمونه، ج 24، ص: 374.

2- مائده / 3.

معنایش مستقل و کامل بودند، در سوره بقره می فرمود: «إِنَّما حَرَّمَ عَلَیکمُ الْمَیتَةَ وَ الدَّمَ وَ لَحْمَ الْخِنْزِیرِ وَ ما أُهِلَّ بِهِ لِغَیرِ اللَّهِ، فَمَنِ اضْطُرَّ غَیرَ باغٍ وَ لا عادٍ فَلا إِثْمَ عَلَیهِ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِیمٌ» و آیه سوره انعام و نحل نیز مثل این آیه است.

جملهٔ «الْیوْمَ یئِسَ الَّذِینَ کفَرُوا مِنْ دِینِکمْ» معترضه است و ربطی به صدر و ذیل آیهٔ «حُرِّمَتْ عَلَیکمُ...» ندارد

از این تمامیت آیه نتیجه می گیریم که پس آیه: «الْیوْمَ یئِسَ الَّذِینَ کفَرُوا...» کلامی است معترضه، که در وسط این آیه قرار گرفته و لفظ آیه در فهماندن معنایش هیچ حاجتی به این جمله نداشت، حال چه این که بگوئیم آیه معترضه از همان اول نزول در وسط دو آیه جای گرفته و یا بگوئیم: رسول خدا(صلی الله علیه و اله) به نویسندگان وحی دستور فرموده که در آن جا جایش دهند، با این که نزول هر سه پشت سر هم نبوده و یا بگوئیم هنگام نزول با آن دو آیه نازل نشده و رسول خدا(صلی الله علیه و اله) هم دستور نداده که در آن جا قرارش دهند، ولی نویسندگان وحی در آن جا قرارش داده اند، چون هیچ یک از این چند احتمال اثری در آن چه ما گفتیم ندارد، هر چه باشد بالآخره این جمله، جمله ای است معترضه که نه با صدر آیه ارتباطی دارد و نه با ذیلش.

مؤید گفتار ما بیش تر- اگر نگوئیم همه- روایاتی است که درشان نزول وارد شده و اتفاقاً روایات زیادی هم هست، که متعرضشان نزول جمله مورد بحث شده و نامی از اصل آیه نبرده، واضح تر بگویم، شان نزول جملهٔ «الْیوْمَ یئِسَ الَّذِینَ کفَرُوا...» را متعرض شده و نامی از آیه: «حُرِّمَتْ عَلَیکمُ الْمَیتَةُ...»، به میان نیاورده و این خود مؤید آن است که جملهٔ «الْیوْمَ یئِسَ الَّذِینَ کفَرُوا...» مستقل و جدای از صدر و ذیل آیه نازل شده و قرار گرفتن این جمله در وسط آیه مذکور

یا مستند به تألیف رسول خدا(صلی الله علیه و اله) است و یا به تألیف مؤلفین بعد از رحلت آن جناب است.

مؤید این احتمال روایتی است که در المنثور از عبد بن حمید از شعبی نقل کرده که گفته است: آیه شریفه: «الْیوْمَ أَکمَلْتُ لَکمْ دِینَکمْ...» وقتی بر رسول خدا(صلی الله علیه و اله) نازل شد که آن جناب در عرفه بود و چون آن حضرت از هر آیه ای که خوشش می آمد دستور می داد در آغاز سوره اش جای دهند، این آیه رادر اول سوره قرار دادند، آن گاه شعبی اضافه کرده که جبرئیل به آن جناب تعلیم می داد که هر آیه را در کجا جای دهد.(1)

و چون این دو آیه یعنی آیه: «الْیوْمَ یئِسَ الَّذِینَ کفَرُوا...» و آیهٔ «الْیوْمَ أَکمَلْتُ لَکمْ دِینَکمْ» از نظر معنا نزدیک به هم بودند و مفهومی مرتبط به یکدیگر داشتند- که در این جای هیچ شک نیست، زیرا بین نومید شدن انکار از دین مسلمانان و بین اکمال دین ارتباط نزدیک و مستقیم هست، به طوری که مضمون هر دو این معنا را می پذیرد که با هم ترکیب شده یک آیه را تشکیل دهند، علاوه بر این که هر دو جمله سیاقی واحد دارند- بدین جهت بوده که آن جناب این دو جمله را در اول سوره مائده قرار داده اند-.

باز مؤید این اعتقاد ما آن است که علما و مفسرین قدیم و جدید یعنی صحابه و تابعین و متأخرین تا عصر ما هر دو جمله را متصل دانسته اند، به طوری که هر یک را متمم و مفسر دیگری گرفته اند و این نیست مگر به خاطر این که آن ها نیز همین معنا را از این دو جمله فهمیده اند.

نتیجه این نظریه چنین می شود که جمله: معترضه یعنی جملهٔ «الْیوْمَ یئِسَ

1- . سیوطی، عبدالرحمن بن ابی بکر، الدر المنثور، ج 2، ص: 258.

الّذِينَ كفَرُوا مِنْ دِينِكمْ...» یـا این که می فرمایـد: «رَضِـیتُ لَکمُ الْإِسْـلامَ دِیناً» مجموعش جمله هایی معترضه جمله هایی که با یکـدیگر کمال اتصال را دارند و غرض واحدی را افاده می کنند، غرضـی که قائم به هر دو جمله است، بدون این که در افاده آن با هم اختلافی داشته باشند، حال چه این که بگوئیم با آیه ای که از بالا و پائین این دو جمله را احاطه کرده اند ارتباط دارند و یا نگوئیم، چون همان طور که گفتیم این تردیـد هیـچ اثری در این معنا ندارد که این دو جمله کلامی واحدند و هر دو معترضه هم هسـتند و یک غرض را افاده می کنند و کلمهٔ «یوم» که یک بار در جملـهٔ «الْیوْمَ یئِسَ الَّذِینَ کفَرُوا...» آمـده و یک بار دیگر در جملـهٔ «الْیوْمَ أَکمَلْتُ لَکمْ دِینَکمْ...» آمده، یک روز را در نظر دارند، یک روزی که هم کفار از دین مسلمانان مأیوس شدند و هم دین خدا به کمال خود رسیده است.

منظور از روزی که کافران از (غلبه بر) دین مسلمانان ناامید شدند چه روزی است؟

حال باید دید منظور از کلمهٔ «یوم» در جملهٔ «الْیوْمَ یئِسَ الَّذِینَ کفَرُوا مِنْ دِینِکمْ فَلا تَخْشَوْهُمْ» چیست؟ آن چه روزی است که کفار از دین مسـلمانان مأیوس شدند؟ و فهمیدند که دیگر نمی توانند دین اسـلام را از بین ببرند، آیا آن زمانی است که اسـلام با بعثت رسول خدا(صلی الله علیه و اله) و دعوت آن جناب ظاهر شـد؟ و در نتیجه مراد از این جمله این است که خـدای تعالی اسـلام را بر شـما نازل و دین را برای شما تمام و نعمت خود را بر شما به نهایت رسانید و دیگر کفار نمی توانند به شما دست پیدا کنند؟

این را که به هیـچ وجه نمی توان گفت، برای این که این عبارت را برای هر کس بخوانی از آن چنین می فهمد که مردم مسـلمان دینی داشـته اند، که به خاطر ناقص

بودنش کفار طمع بسته بودند که دین آنان را باطل ساخته یا در آن دخل و تصرفی بکنند و مسلمانان هم از همین جهت بر دین خود می ترسیدند و لیکن خدای تعالی دین آنان را تکمیل کرد و آن نقص را بر طرف ساخت و نعمت خود را بر آن مردم به حد کمال رسانید و آن گاه به آن مردم فرمود: دیگر نترسید که دیگر کفار از دین شما مأیوس شدند و ما می دانیم که عرب قبل از ظهور اسلام دینی نداشتند تا با بعثت رسول خدا(صلی الله علیه و اله) به کمال رسیده باشد و نعمتی نداشتند تا با آمدن اسلام آن نعمت تمام شود.

علاوه بر این که اگر آیه را این طور معنا کنیم باید علی القاعده جملهٔ «الْیَوْمَ أَکمَلْتُ لَکمْ دِینَکمْ» را در اول آورده باشد و جملهٔ «الْیَوْمَ یئِسَ الَّذِینَ کفَرُوا» را دنبال آن تا معنا درست شود، (چون مأیوس شدن کفار لازمه به کمال رسیدن دین است، نه این که به کمال رسیدن دین لازمه مأیوس شدن کفار باشد).

و یا آن که مراد از کلمهٔ «یوم" روز بعد از فتح است، که خدای تعالی کید مشرکین قریش را باطل و شوکتشان را شکست و بنیان دین بت پرستیشان را منهدم و بت هایشان را خرد نمود و امیدشان را از این که یک روز دیگر روی پای خود بایستند و در مقابل اسلام صف آرایی نموده از نفوذ اسلام و انتشار آن جلوگیری کنند قطع فرمود.

این احتمال نیز درست نیست، زیرا آیه شریفه دلالت به اکمال دین دارد و ما می دانیم که بعد از فتح مکهدین خدا کامل و نعمتش تمام نشده بود، چون فتح مکه در سال هشتم هجرت اتفاق افتاد و بسیاری از واجبات دینی اسلام بعد از این

سال نازل شد و بسیاری از حلال ها و حرام ها بین فتح مکه و بین درگذشت رسول خدا(صلی الله علیه و اله) تشریع گردید.

علاوه بر این که جملهٔ «الَّذِینَ کفَرُوا» انحصاری به مشرکین عرب ندارد، بلکه می فرماید به طور کلی کفار دنیا از دین مسلمانان مأیوس شدند، دلیل بر این معنا معارضات و عهد و پیمان هایی است که بعد از فتح مکه هم چنان علیه مسلمین معتبر و محترم شمرده می شد و مشرکین عرب هم چنان طبق مراسم جاهلیت به حج می آمدند و مراسم شرک را در آن جا انجام می دادند، زن ها لخت مادر زاد و مکشوف العوره طواف می کردند، تا آن که رسول خدا(صلی الله علیه و اله) امیر المؤمنین(علیه السلام) را با آیات سوره برائت بدانجا گسیل داشت و بقایای رسوم جاهلیت را ابطال نمود.

و یا مراد از کلمهٔ «یوم" بعد از آیات سوره برائت است و آن زمانی است که اسلام تقریباً بر شبه جزیره عرب گسترش یافته، آثار شرک از بین رفته، سنن جاهلیت بمرد، زمانی که دیگر مسلمانان در معابد و معاهد دین و از آن جمله در مناسک حج احدی از مشرکین را نمی دیدند، که مراسم شرک را انجام دهد، روزگاری که دنیا به کام مسلمین شد و خدا آن خوف و دلواپسی که مسلمین داشتند را مبدل به امنیت کرد و دیگر هیچ چیزی را شرک خدا ندانستند.

این احتمال هم به هیچ وجه قابل قبول نیست، زیرا مشرکین عرب هر چند که بعد از نزول سوره برائت و بر چیده شدن بساط شرک از دین مسلمانان مأیوس شدند و رسوم جاهلیت محو شد، الا این که دین اسلام هنوز کامل نشده بود، چون فرائض و احکامی بعد از سوره برائت نازل شد، از آن جمله فرائض و احکامی است که در سوره مائده آمد و مفسرین اتفاق دارند بر این که سوره مائده در اواخر عمر رسول

خدا(صلی الله علیه و اله) نازل شده و همه می دانیم که بسیاری از احکام حلال و حرام و حدود و قصاص در این سوره است.

پس با نادرست بودن این سه احتمال که کلمهٔ «یوم» به معنای دوره و ایام باشد نه یک روز خاصی که آفتاب در آن طلوع و غروب کرده باشد و خلاصه وقتی نتوانستیم بگوئیم مراد از روز دوره پیدایش دعوت اسلامی و یا دوره بعد از فتح مکه و یا قطعه زمان بین نزول سوره برائت و رحلت رسول خدا(صلی الله علیه و اله) است.

لا جرم و بناچار باید بگوئیم مراد از این کلمه یک روز معینی است، روزی است که خود این آیه در آن روز نازل شده و قهرا روز نزول این سوره است،- البته این در صورتی است که جملهٔ «الْیوْمَ یئِسَ الَّذِینَ کفَرُوا...» معترضه و به حسب معنا مرتبط با آیه ای باشد که آن را احاطه کرده و یا بگوئیم نزول این آیه حتی بعد از نزول سوره و در روزی بوده که بعد از آن دیگر هیچ آیه ای نازل نشده، چون دنبالش فرموده: «امروز دیگر دین شما کامل شد».

خوب، حال می پرسیم این روز معین چه روزی بوده؟ آیا روز معینی بوده که مکه فتح شد؟ و یا روز معینی که سوره برائت نازل شد؟ در فساد این دو احتمال همان اشکال های سابق کافی است، دیگر حاجتی به تکرار آن ها و یا دلیل دیگر نیست.

و یا مراد از این روز معین روز عرفه در حجة الوداع است، که بسیاری از مفسرین این را گفته اند و بعضی از روایات هم بر طبق آن وارد شده، در این صورت می پرسیم معنای مأیوس شدن کفار از دین مسلمانان در آن روز معین چیست؟ آیا معنایش این است که مشرکین قریش از این که بار دیگر زورشان برسد که دین اسلام را از بین

ببرنـد مأیوس شدنـد، که بسـیار احتمال بی پایه ای است برای این که مشـرکین عرب دو سال قبل یعنی در فتـح مکه مأیوس شدند، که سال هشتم هجرت بود، نه در روز عرفه از حجة الوداع، که سال دهم از هجرت بوده.

و یا معنایش این است که در روز نزول برائت مأیوس شدنـد، که نزول سوره برائت در سال نهم بوده و قهرا آن روز معین هم در آن سال بوده و یا منظور این است که همه کفار از دین مسـلمانان مأیوس شدند هم مشـرکین و هم یهود و هم نصارا و هم مجوس و هم سایرین، که قهرا بر حسب این احتمـال بایـدبگوئیم جمله الـذین کفروا جمله ای است مطلق- که مـا می دانیم یهود و نصارا در آن روز از غلبه بر مسـلمین مأیوس نشده بودند و قوت و شوکت اسلام از چهار دیواری جزیرة العرب آن روز تجاوز نکرده بود.

و از جهتی دیگر بایـد در باره این روز یعنی روز عرفه دقت و تأمل کنیم، ببینیم چه رابطه ای بین روز عرفه یعنی روز نهم ماه ذی الحجه سال دهم هجرت با جملهٔ «الْیوْمَ أَکمَلْتُ لَکمْ دِینَکمْ وَ أَتْمَمْتُ عَلَیکمْ نِعْمَتِی» که در آیه مورد بحث قرار گرفته برقرار است.

چه بسا ممکن است کسی بگوید: رابطه این بوده که در آن روز امور حج به حد کمال رسید، چون رسول خدا(صلی الله علیه و اله) به نفس شریف خود در آن مراسم شرکت کرده بود و تک، تک احکام حج را هم می گفت و هم خودش پیاده می کرد.

اما متأسـفانه این احتمال را هم نمی توان پذیرفت، برای این که دیدیم یکی از مناسـکی که در آن سال به مسلمانان تعلیم داد حج تمتع بود، که چیزی نگذشت بعد از درگذشتش متروک شد، آن وقت چطور ممکن است تعلیم چنین حکمی

را اکمال دین بنامیم و تعلیم نماز و روزه و حج و زکات و جهاد و سایر معارف را که قبلاً تشـریع شده بود تکمیل دین ندانیم و اصـلاً چطور ممکن است تعلیم یکی از واجبـات دین را اکمـال آن دین شـمرد بـا این که اکمال خود آن واجب هم نیست تا چه رسـد به اکمال مجموع دین؟ از این هم که بگـذریم این احتمال باعث می شود که رابطه فقره اول یعنی جملـهٔ «الْیَوْمَ یئِسَ الَّذِینَ کفَرُوا مِنْ دِینِکمْ» با فقره دوم یعنی جملـهٔ «الْیَوْمَ أَکمَلْتُ لَکمْ دِینَکمْ» قطع بشود، چه رابطه ای تصور می شود که میـان تعلیم حـج تمتع برای مسـلمانان و میان مأیوس شـدن کفار از دین مسلمین بوده باشد؟

و چه بسا ممکن است کسی دیگر بگوید: مراد این آیه این است که در این روز یعنی روز نزول سوره مائده با نازل شدن بقیه حلال و حرامها دین تکمیل شد، چون بعد از آن روز دیگر حلال و حرامی نازل نشد و مراد از اکمال دین این است که یاس بر دل های کفار مسـلط گشـته، آثار این نومیدی و یاس بر چهره هاشان نمودار گشت.

بله ممکن است کسـی چنین بگویـد و لیکن لازم است انسان چشم خود را باز کند و ببیند بنا بر این احتمال منظور از جملهٔ «الَّذِینَ کفَرُوا» چه کسانی است؟ اگر منظور کفار عرب است، که در آن روز اثری از آن ها نمانده بود، تا در باره آنان صحبت شود و گفته شود این ها دیگر مأیوس شدند، چون اسـلام در سال نهم هجرت بساط شـرک را از میان عرب بر چیده بود، کسـی در آن میان نبود که به غیر اسلام تظاهری بکند و مگر حقیقت اسلام غیر این تسلیم است، پس کفاری که مأیوس شدند چه کسانیند.

و اگر منظور از این جمله کفار غیر عرب از سایر امتها و نژادهای غیر عرب

باشد، که همین چند سطر پیش گفتیم آن ها از پیروز شدن بر اسلام مأیوس نشده بودند.

آری بار دیگر چشم خود باز کنیم ببینیم بسته شدن باب تشریع چه زمانی بوده، آیا روز نزول سوره مائده که سوره مورد بحث ما است و به پایان رسیدن روز عرفه سال نهم بوده؟ که روایات بسیاری وارد شده بر این که احکام و واجباتی بعد از آن روز نازل شد و آن قدر این روایات بسیار است که نمی توان آن ها را بی ارزش شمرد و شما خواننده می توانی این روایات را در تفسیر آیه صیف یعنی آیه کلاله در آخر سوره نساء و آیات ربا مطالعه کنید.

حتی از عمر بن خطاب روایت شده که در یکی از خطبه های خود گفت: آخرین آیه قرآنی که نازل شد آیه ربا بود و نیز گفت رسول خدا(صلی الله علیه و اله) از دنیا رفت و آیه ربا را برای ما بیان نکرد، بدین جهت از ربا هر مسأله ای که مورد شک شما واقع شد احتیاط کنید و تنها آن رفتاری را داشته باشید که یقین به حلال بودنش داشته باشید، (تا آخر حدیث) و بخاری در صحیح از ابن عباس روایت کرده که گفت: آخرین آیه ای که بر رسول خدا(صلی الله علیه و اله) نازل شد آیه ربا بود و از این قبیل روایات بسیاری دیگر.

و هیچ دانشمندی نمی تواند این روایات را ضعیف بشمارد و آیه را بر آن ها ترجیح دهد، برای این که آیه شریفه صریح در مفاد خود نیست و حتی ظهور هم ندارد که منظور از کلمهٔ «الیوم" چه روزی است، این روایات است که باید آن را معین کند، وقتی در باره آن روز احتمالهای بسیار می رود تعیین یکمحتمل از میان چند محتمل دلیل می خواهد و این روایات که دست کمی از صرف احتمال ندارد،

با فرضی که سند هم نداشته باشند- و حال آن که دارند- و نیز نمی تواند بگوید: مراد از اکمال دین خالص شدن خانه خدا از مشرکین و کوچ کردن مشرکین از مکه به بیرون شهر است، تا مسلمانان داخل شوند و طوری حج کنند که با مشرکین مخلوط نشوند، برای این که چنین وضعی در سال قبل از سال نزول سوره پیدا شد، پس معنای تقیید کامل شدن دین به قید امروز چیست؟ علاوه بر این که به فرضی که قبول کنیم که مخلوط نشدن مسلمانان با مشرکین اتمام نعمت باشد،- که خود محل حرف و بلکه خنده آور است، باری چگونه بپذیریم این مخلوط نشدن اکمال دین نیز هست و چه معنایی می توان برای این تعبیر پیدا کرد؟- آیا مخلوط نشدن مسلمانان با مشرکین اکمال دین می تواند باشد؟ با این که دین ربطی به مخلوط شدن و نشدن چند جور انسان ندارد، دین عبارت است از مجموعه ای از عقائد و احکام که اکمال آن را نمی توان به عدد افراد متدینین به آن دانست و اما صاف شدن جو زندگی مسلمانان برای اجرای احکام اسلام و بر طرف شدن موانع و مزاحمات از عمل مسلمین به آن احکام نیز نمی تواند اکمال دین باشد، علاوه بر این پیدا شدن چنین جوی چه ارتباطی با نومید شدن کفار دارد؟.

یکی از احتمالاتی که در باره مراد از «یوم» در «الْیوْمَ یئِسَ الَّذِینَ کفَرُوا» داده شده و رد آن

ممکن است کسی بگوید: مراد از اکمال دین بیان همین محرماتی است که در آیه شریفه آمده تا مسلمانان به این بیان تمسک کرده دیگر از گوشت فلان و فلان حیوان نخورند و در این اجتناب خود از کفار هم نترسند، برای این که کفار دیگر از

دین آنان مأیوس شدند و خدا آنان را عزت داده، دینشان را و خودشان را بر کفار غلبه داد.

ما از طرف صاحب این احتمال گفتار او را توضیح داده می گوئیم: حکمت این که خدای تعالی در اول اسلام از میان محرمات تنها اکتفاء کردند به ذکر این چهار حرام یعنی گوشت مردار و خون و گوشت خوک و آن چه برای غیر خدا ذبح شود، که در بعضی از سوره های مکی قرار گرفته و جزئیاتی که مندرج در تحت این چهار عنوان است را بیان نکرد، همان حکمتی است که در آیات تحریم شراب به چشم می خورد و آن این است که قرآن کریم در تحریم خبائث و آن چه پلید است راه تدریج را پیش گرفت و همه را یکباره بیان نکرد، تا عرب از اسلام رمیده نشود و در مسلمان شدن احساس دشواری نکند و آن ها هم که ایمان آورده بودند که نوعاً و بیش تر از طبقه فقراء بودند از اسلام بر نگردند.

به همین جهت همه محرمات از خوردنیها را وقتی بیان کرد که اسلام قوت و شوکت خود را یافت و خدای تعالی افراد مسلمین را زیاد نموده، عزت و شوکتشان داده و به این وسیله مشرکین را از این که بتوانند مسلمانان را از اسلام رم دهند و باز طمع غلبه بر مسلمین را در سر بپرورانند و این امیدشان را که روزی با نیروی قاهره خود دین اسلام را از بین ببرند قطع نموده باشد، روزی آن جزئیات را بیان کرد که دیگر بر هیچ مسلمانی شایسته نباشد از کفار بترسد و یا به خاطر رودربایستی آنان از این محرمات اجتناب نکند.

صاحب این احتمال از این بیان نتیجه گرفته که پس مراد از کلمهٔ «یوم" روز عرفه از سال حجة الوداع است، یعنی همان روزی که این آیه نازل شد و همه

جزئیات و تفاصیل محرمات را که تاکنون بیان نکرده بود بیان کرد و بقیه رسوم جاهلیت را و خبائث مشرکین و اوهام خرافی آنان را باطل ساخت و با روشن ترین بیان ظهور و غلبه مسلمین بر مشرکین را بیان کرد، تا دیگر طمعی به از بین بردن اسلام نکنند و مسلمین هیچ احتیاجی به مدارا کردن با آنان و یا ترس از عواقب امور نداشته باشند.

لذا می بینند که خدای سبحان در این آیه به مسلمانان خبر می دهد که کفار خودشان از غلبه بر دین شما مأیوس شدند شما چرا دل واپسید؟- و با این که خدای تعالی ضعف شما را مبدل به قوت و خوف شما را به امنیت و فقرتان را مبدل به غنا فرمود،- دیگر نباید از آن ها بترسید، بلکه باید از خدا ترسیده از تفاصیل و جزئیات آن چه خدا شما را نهی کرده اجتناب کنید، که در این اجتناب کردنتان کمال دین شما است، این بود خلاصه ای از گفتار صاحب این قول و توضیح ما.

لیکن این شخصی که به خیال خود خواسته بین همه آن احتمالات که ما ذکر کردیم و یا نکردیم جمع کند تا اشکال هر احتمالی را با اشکالی که متوجه احتمال دیگر می شود رفع کند، در نتیجه در همه اشکالات و محذورات قرار گرفته و هم لفظ آیه را در هم و بر هم کرده و هم معنای آن را.

اولاً غفلت ورزیده از این که مراد از یاس اگر آن یاسی باشد که مستند به غلبه و قوت اسلام است و در ایام فتح مکه و یا نزول آیات برائت تحقق یافته، دیگر صحیح نیست سخن از روز عرفه سال دهم هجرت به میان آورد و بگوید جملهٔ «الْیَوْمَ یئِسَ الَّذِینَ کفَرُوا مِنْ دِینِکمْ» در آن روز نازل شده، زیرا نومیدی کفار نزدیک به یک و یا دو سال جلوتر از آن روز اتفاق افتاده بود، چون فتح مکه دو سال قبل از دهم هجرت

بوده و در چنین فرضی عبارت وافی و صحیح این بود که بفرماید: «قد یئس الذین کفروا من دینکم» (یعنی چندی قبل کفار از دین شما مأیوس شدند)، نه این که بفرماید: امروز چنین شدند، هم چنان که خود این مرد آن جا که می خواهد گفتار خود را توضیح دهد همین تعبیر را آورده و یا زمان گذشته و حال را مسکوت گذاشته، بفرماید:

«انهم آیسون" کفار مایوسند و او غفلت کرده از این که مسأله تدرج در تحریم طعامهای حرام که تحریم تدریجی آن را به تحریم تدریجی شراب قیاس کرده اگر منظورش تدرج از حیث تحریم بعضی افراد از تحریم بعضی دیگر است، که قبلاً گفتیم آیه شریفه چیزی را زائد بر آن چه قبلاً تحریم شده بود تحریم نکرده، همان هایی را تحریم کرده که آیات سوره بقره و انعام و نحل تحریم کرده بود، چون عنوان" منخنقة» و «موقوذة" اگر در آن آیات نیامده به هر جهت مصداق همان میته ای است که در آن ها آمده بود.

و اگر منظورش تدرج از حیث بیان باشد و خواسته باشد بگوید قرآن کریم اول محرمات را به طور اجمال بیان کرد و سپس به طور تفصیل انگشت روی تک تک مصادیق آن گذشت، تا مبادا مردم از قبول همه آن ها امتناع بورزند، این منظور نیز صحیح نیست، برای این که آن چه قبل از این سوره یعنی سوره مائده بیان شده یعنی میته و خون و گوشت خوک و آن چه برای غیر خدا ذبح شده مصادیقش بیش تر است و بیش تر مورد ابتلاء مردم است و در دل مردم اثر- مخالف. می گذارد تا آن چه در سوره مائده بیان شده، یعنی حیوان خفه شده و کتک خورده، چون این گونه مردارها خیلی به ندرت اتفاق می افتد، که مورد ابتلاء قرار گیرد، پس چه

شـد که این چهار عنوان که مهم تر و مورد ابتلاء بیش تر و سـر و کار مردم با آن ها زیادتر است، تحریمش بدون ترس و دلواپسـی صـریحاً اعلام شد، ولی اموری که خیلی کم اتفاق می افتد و نسبت به آن چهار عنوان اصلاً قابل اعتنا نیست تحریمش آرام آرام و به تدریج صورت گرفته و شارع اسلام از تحریم یک باره آن ها از امتناع مردم دلواپس شده است؟.

علاوه بر این گیرم ما قبول کنیم که تحریم یکباره آن ها چنین محـذوری داشـته، آیا تحریم مذکور اکمال دین است؟ و آیا صـحیح است که تشریع احکام را دین بنامند و ابلاغ و بیان آن را اکمال دین بخوانند، باز گیرم که بیان احکام اکمال دین باشد امروز دین را برای شما تکمیل و نعمت را برای تان تمام کردیم.

از این هم که بگذریم خدای تعالی تنها در امروز نبوده که احکامی را بیان کرده، بلکه در طول بیست و سه سال احکام بسـیاری را تشـریع و بیان کرده بود، چطور شد که تنها این چند حکم که امروز بیان شد عنوان اکمال دین و اتمام نعمت به خود گرفت؟.

و اگر منظورش این است که مراد از اکمال دین تعطیل شـدن تشـریع دین و بسـته شـدن باب آن است، می خواهد بفرماید بعد از این چند حکم دیگر هیـچ حکمی تشـریع نخواهد شد، در این صورت از این شـخص می پرسـیم پس احکامی که بعد از نزول سوره مائده و قبل از رحلت رسول اللّه(صـلی الله علیه و اله) نازل شـد چه بوده؟ آیا آن ها جزء دین نبودند، بلکه از این بالاتر احکامی که بعد از این آیه در خود این سوره آمـده مورد سؤال می باشـد، که آیا این ها جزء دین نیسـتند؟ خواننـده محترم می تواند با مطالعه دقیق آن آیات به آن احکام واقف گردد.

و بعـد از همه این اشـکال هـای بی جواب می پرسـیم در صورتی که منظور همان چنـد حکمی است که در عرفه، دهم هجرت نازل شـد معنای جملـۀ «و رضـیت لکم الاسـلام دینا" که تقدیرش" الیوم رضـیت لکمالاسـلام دینا" می باشد چیست؟ و چرا به این چند حکم منت نهاده شد؟ و چرا خدای سبحان تنها آن روز، اسلام را دینی پسندیده دانست؟ با این که هیچ مزیتی تصور نمی شود که باعث این اختصاص گردد.

تازه بعـد از همه این اشـکال ها و چراها بیش تر و یا قریب به بیش تر اشـکال هایی که بر وجوه قبلی وارد بود بر این وجه نیز وارد است و ما دیگر با اعاده آن ها گفتار خود را طول نمی دهیم.

و یا منظور از کلمـۀ «یوم" روز معینی از روزهایی است که بین عرفه دهم هجرت و بین ورود رسول خدا(صـلی الله علیه و اله) به مدینه طیبه است، روزی که با بعضـی از وجوه که در معنای یاس کفار و در معنای اکمال دین ذکر شده تناسب داشـته باشد، در این صورت نیز اشکال های سابق که به تفصیل مذکور سابق وارد می شد بر آن وارد می شود.

مراد از «یوم» در آیه شریفه از نظر ما، با دقت نظر در تفسیر آیه شریفه

این بود قسـمتی از حرف هایی که بعـد از مراجعه و تتبع از دیگران به دست آمده و یا حرف هایی که ممکن است کسـی در معنای آیه مورد بحث بزنـد و به طوری که ملاحظه کردید تاکنون به وجه قابل قبولی بر نخوردیم، ناگزیر باید بحث را به طریقی دیگر، که با وضع خاص این کتاب تناسب دارد دنبال کنیم، لذا از نو تفسیر آیه را شروع می کنیم.

«الْیَوْمَ یئِسَ الَّذِینَ کفَرُوا مِنْ دِینِکمْ فَلا تَخْشَوْهُمْ»؛ کلمهٔ «یاس»، «نومیدی» در مقابل کلمه: «رجاء»، «امید» است و دین آن معارفی است که از ناحیه خدای تعالی نازل شده باشد و دین مبین اسلام به تدریج نازل شده است و جمله مورد بحث دلالت می کند بر این که کفار قبل از نزول این آیه و روزی که این آیه مربوط به آن روز است امید آن را داشته اند که بتوانند اسلام را از هر طریقی که شده از بین ببرند و همین وضع در هر زمانی مسلمانان را تهدید می کرده و روز به روز دین آنان را در خطر داشته و این خطر آن قدر زیاد بوده که جا داشته مؤمنین از آن بر حذر باشند و از وقوع چنان خطری بترسند.

پس این که فرموده: «فَلا تَخْشَوْهُمْ...» خواسته است به مسلمانان تأمین بدهد و بفرماید:

بعد از امروز دیگر از بروز آن خطر نترسید، آیات زیر از وجود آن خطر خبر می داد و می فرمود:

«وَدَّتْ طائِفَةٌ مِنْ أَهْلِ الْکتابِ لَوْ یضِلُّونکمْ»؛(1) و نیز می فرمود: «وَدَّ کثِیرٌ مِنْ أَهْلِ الْکتابِ لَوْ یرُدُّونکمْ مِنْ بَعْدِ إِیمانِکمْ کفَّاراً حَسَداً مِنْ عِنْدِ أَنْفُسِهِمْ، مِنْ بَعْدِ ما تَبَینَ لَهُمُ الْحَقُّ، فَاعْفُوا وَ اصْفَحُوا حَتَّی یأْتِی اللَّهُ بِأَمْرِهِ، إِنَّ اللَّهَ عَلی کلِّ شَی ءٍ قَدِیرٌ».(2)

1- . «طائفه ای از اهل کتاب دوست می دارند و آرزو می کنند که روزی بتوانند شما را گمراه کنند.» (آل عمران / 69)

2- . «بسیاری از اهل کتاب بدان جهت که در دلهاشان نسبت به شما حسد می ورزند آرزو دارند که چه می شد شما را که ایمان آورده اید و با این که حق برایتان روشن شده به کفر بر گردانند، لا جرم شما فعلاً با آنان مماشات کنید، و از بدرفتاری هاشان چشم پوشی نمائید، تا خدای تعالی امرش را بیاورد، که خدا بر هر چیز توانا است.» (بقره / 109)

این را هم می دانیم که کفار آرزوی سرنوشت بد برای مسلمانان در سر نمی پروریدند، مگر به خاطر دین آنان و سینه هایشان تنگی نمی کرد و دل هایشان غش نمی کرد مگر به خاطر همین که دین آنان و عزت و شرف ایشان را از بین می برد و آزادی ایشان را در انجام آن چه هوا و هوسشان اقتضاء می کرد و نفوسشان بدان عادت داشته سلب می کرد و به شهوترانیهای بی قید و شرطشان خاتمه می داد.

بنا بر این آن چه در نظر کفار مورد نفرت و انزجار بود دین مسلمانان بود نه خود آنان، با اهل دین، هیچ غرضی و عداوتی نداشتند، مگر از جهت دین حق آنان، آن ها نمی خواستند مسلمانان از بین بروند و چنین مردمی در دنیا نباشند، بلکه می خواستند نور خدا را خاموش سازند و ارکان شرک را که در حال تزلزل قرار گرفته و داشت فرو می ریخت تحکیم ببخشند و مؤمنین را همان طور که در جملهٔ «لَوْ یرُدُّونکمْ... کفَّاراً...» گذشت به کفر قبلی خود بر گردانند، هم چنان که در آیه زیر به این حقیقت تصریح نموده، می فرماید: «یرِیدُونَ لِیطْفِؤُا نُورَ اللَّهِ بِأَفْواهِهِمْ وَ اللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِ وَ لَوْ کرِهَ الْکافِرُونَ»؛(1) ونیز می فرماید: «فَادْعُوا اللَّهَ مُخْلِصِینَ لَهُ الدِّینَ و لَوْ کرِهَ الْکافِرُونَ».(2)

و به همین جهت کفار هیچ همی به جز قطع این شجره طیبه و ریشه کن ساختن آن نداشتند، آن ها تنها هدفشان این بود که از راه تفتین مؤمنین و راه دادن

1- . «می خواهند با دهن های خود نور خدا رأی خاموش کنند، ولی خدا نور خود رأی تمام خواهد کرد، هر چند که مشرکین کراهت داشته باشند.» (صف / 9)

2- . «پس خدا رأی بخوانید در حالی که دین رأی خالص برای او بدانید، هر چند که کفار کراهت داشته باشند.» (مؤمن / 14)

نفاق و تفرقه در بین جماعت آنان و گسترش شبه و خرافات در بین آنان و سر انجام افساد دین آنان، این بنیان رفیع را سرنگون سازند.

به این منظور نخست این هـدف را دنبال کردند که عزیمت و تصـمیم های رسول خدا(صـلی الله علیه و اله) را سـست و با مال و جاه خود مقاصـد آن جناب را- العیاذ باللّه- احمقانه قلمـداد کنند، هم چنان که قرآن کریم به این معنا اشاره نموده می فرماید: «وَ انْطَلَقَ الْمَلَأُ مِنْهُمْ أَنِ امْشُوا وَ اصْبِرُوا عَلی آلِهَتِکُمْ إِنَّ هذا لَشَیءٌ یرادُ»؛(1) و خلاصه بروید و با مایه گذاری از مال و قدرت خود خدایان خود را یاری کنید.

و یا این کار را از راه مخالطه و سازش کاری انجام می دادنـد، که آیه زیر بـدان اشاره نموده می فرماید: «وَدُّوا لَوْ تُدْهِنُ فَیدْهِنُونَ»؛(2) و نیز می فرمایـد: «وَ لَوْ لا أَنْ ثَبَّتْناک لَقَدْ کدْتَ تَرْکنُ إِلَیهِمْ شَیئاً قَلِیلًا»؛(3) و نیز می فرمایـد: «قُلْ یا أَیهَا الْکافِرُونَ لا أَعْبُدُ ما تَعْبُدُونَ وَ لا أَنْتُمْ عابِدُونَ ما أَعْبُدُ».(4)

روایات وارده درشان نزول این آیات مؤید گفتار ما است، که آیات مذکور در صدد اشاره به این مطالبند.

1- . «بزرگان قریش که نزد ابی طالب دعوت رسول خدا(صـلی الله علیه و اله) را شـنیدند بر خاسـته براه افتادند که بروید و در برابر خدایان خود پایداری کنید، که از ما این رأی خواسته اند.» (ص / 6)

2- . «آرزو می کنند که چه می شد تو با آنان سازشکاری نموده و آن ها با تو سازشکاری می کردند.» (قلم / 9)

3- . «و اگر نبود که ما به تو ثبات و پایداری دادیم، چیزی نمانده بود که کمی به کفار رکون و میل کنی.» (اسراء / 74)

4- . «به کفار بگو: هان ای کفرپیشگان، من آن چه را که شما می پرستید نمی پرستم شما هم معبود مرا نخواهید پرستید.» (کافرون / 3)

آخرین امید کافران برای محو دین اسلام، به مرگ پیامبر (صلی الله علیه و اله) بسته شده بود

بعـد از نومیدی و نرسـیدنشان به اهداف شومی که داشـتند آخرین امیدی که به زوال دین و موت دعوت حقه آن بسـتند این بود که به زودی داعی به این دعوت و قـائم به امر آن یعنی رسول خـدا(صـلی الله علیه و اله) از دنیا می رود و فرزنـد ذکوری هم که اهـدافش را تعقیب کند نـدارد و منشـأ این امیـدواریشان این بود که آن هـا می پنداشـتند دعوت دینی هم یک قسم سـلطنت و پادشاهی است، که در لباس نبوت و دعوت و رسالت عرضه شده است، پس اگر او بمیرد یا کشته شود اثرش منقطع و یادش و نامش از دل ها می رود، همان طور که وضع همه سلاطین و جباران چنین بوده است و یک پادشاه یا امپراطور هر قـدر هم که در نیرومندی و دیکتاتوری و سوار شدن بر گرده مردم به نهایت درجه می رسـید به محضـی که می مرد یادش هم از دل ها می رفت و قوانین و سـنت هایش با خود او دفن می شد، جملهٔ «إِنَّ شانِئَک هُوَ الْأَبْتَرُ»؛(1) به طوری که از روایاتشان نزول بر می آید به این حقیقت اشاره دارد.

پس همـان طور که گفتیم این آرزو و آرزوهـایی مثـل آن بوده که امیـد شوم مـذکور را در دل هـای کفـار راه می داده و به اطفـاء نور دین به طمعشان می انداخته و در نظر اوهام و خیالهای خامشان زینت می داده، که این دعوت طاهره چیزی به جز یک پدیدار نیست، که به زودی گردش روزگار دروغ بودنش را روشن نموده، طومارش را بر می چینـد و اثرش را از صـفحه روزگار محو می سازد، لیکن خوشـبختانه ظهور تدریجی اسـلام و غلبه آن بر هر دین و اهل دینی که به ستیز با آن پرداخت. و انتشار آوازه اش و اعتلاء کلمه اش به شوکت و قوت، همه آن آرزوها را بباد داد و در نتیجه کفار را از

1- . «همانا کسی که تو را بد گویی می کند و دشمن توست او مقطوع النسل است.» (کوثر / 3)

این که بتواننـد عزیمت رسول خـدا(صـلی الله علیه و اله) را تبـاه بسازنـد، در پـاره ای از اهـداف حرکتش را متوقف کننـد و به مال و یا جاه تطمیعش کنند به کلی مأیوس شدند.

آری قوت و شوکت اسـلام کفـار را از همه این راه هـا مأیوس ساخت، به جز یک راه و آن این بود که آن جناب فرزنـد ذکوری که جای او را بگیرد و دعوتش را ادامه دهـد نـدارد در نتیجه با مرگ او دین او نیز خواهـد مرد، چون این معنا بدیهی است که کمال دین از جهت احکام و معارفش- به هر درجه ای کهباشد- خودش به خودی خود نمی تواند خود را حفظ کند.

و هیـچ سـنتی از سـنن و ادیانی که آمـده و مردم از آن پیروی کرده انـد به حال نضارت و صـفای اولش باقی نمانده، نه بخودی خود و نه به انتشار آوازه اش و نه به کثرت معتقـدین به آن، هم چنان که هیـچ سـنتی و دینی از راه قهر و جبر و تهدیـد و با فتنه و عـذاب و یا عاملی غیر اینها، به کلی از بین نرفته، بلکه هر دینی که از بین رفته به خاطر از بین رفتن حاملین آن دین و علمای آن کیش و کارگردانان آن بوده است.

نزول آیه در رابطه با ولایت علی(علیه السلام)

آیه شـریفه در مورد ولایت علی(علیه السلام) و در روز غدیر خم که قیام دین به حامل شخصی مبدل به قیام به حامل نوعی شد، نازل گشته است:

از آن چه تاکنون گفته شد روشن گردید که تمامیت یاس کفار حتماً باید به خاطر عامل و علتی بوده باشد که عقل و اعتبار صحیح آن را تنها عامل ناامیدی کفار بداند و آن این است که خدای سـبحان برای این دین کسـی را نصب کند، که قائم مقام رسول خدا(صلی الله علیه و اله) باشد و در حفظ دین و تدبیر امر آن و ارشاد امت متدین کار

خود آن جناب را انجام دهد، به نحوی که خلای برای آرزوی شوم کفار باقی نماند و کفار برای همیشه از ضربه زدن به اسلام مأیوس شوند.

آری ما دام که امر دین قائم به شخص معینی باشد، دشمنان آن می توانند این آرزو را در سر بپرورانند، که با از بین رفتن آن شخص دین هم از بین برود، ولی وقتی قیام به حاملی شخصی، مبدل به قیام به حاملی نوعی شد، آن دین به حد کمال می رسد و از حالت حدوث به حالت بقاء متحول گشته، نعمت این دین تمام می شود و این بعید نیست، که جملهٔ «حَتَّی یأْتِی اللَّهُ بِأَمْرِهِ» تا خدا امر خود بیاورد در آیه زیر اشاره به همین معنا باشد، توجه بفرمائید: «وَدَّ کثِیرٌ مِنْ أَهْلِ الْکتابِ لَوْ یرُدُّونکمْ مِنْ بَعْدِ إِیمانِکمْ کفَّاراً حَسَداً مِنْ عِنْدِ أَنْفُسِهِمْ، مِنْ بَعْدِ ما تَبَینَ لَهُمُ الْحَقُّ، فَاعْفُوا وَ اصْفَحُوا حَتَّی یأْتِی اللَّهُ بِأَمْرِهِ، إِنَّ اللَّهَ عَلی کلِّ شَی ءٍ قَدِیرٌ».(1)

و این وجه خود مؤید روایاتی است که می گوید آیه شریفه مورد بحث در روز غدیر خم در مورد ولایت علی(علیه السلام) نازل شد، یعنی روز هیجدهم ذی الحجه سال دهم هجرت و بنا بر این دو فقره آیه به روشن ترین ارتباط مرتبط می شوند و هیچ یک از اشکالات گذشته هم وارد و متوجه نمی شود.

و شما خواننده بعد از آن که معنای کلمه: «یاس» در جملهٔ «الْیوْمَ یئِسَ الَّذِینَ...» را فهمیدی، می فهمی که کلمهٔ «الیوم» ظرفی است که متعلق به «یئس» است و اگر در آیه شریفه ظرف جلوتر از متعلق آمده به منظور بزرگداشت آن روز و موقعیت آن بوده، چون گفتیم در آن روز دین خدا از حالت قیام به شخص در آمد و

1- . بقره / 109.

قیامش به نوع مبدل گردید و حالت حدوث و ظهورش به حالت بقاء و دوام مبدل شد.

و این آیه شریفه نباید به آیه: «الْیَوْمَ أُحِلَّ لَکمُ الطَّیبـاتُ...» مقایسه شود، برای این که زمین های که این آیه دارد غیر زمینه و سیاق آن آیه است، زمینه آیه مورد بحث اعتراض و زمینه آن دیگری استیناف (از نو سخن گفتن) است و حکم دو آیه نیز مختلف است، حکم آیه اولی یک حکم تکوینی است که از جهتی مشتمل بر بشارت و از جهتی دیگر بر تهدید است، (ناامید شدن کفار از دین مسلمانان امری است تکوینی و طبیعی، که برای مسلمانان بشارت و برای کفار تهدید است) و اما آیه دوم حکمش یک حکم تشریعی و مبنی بر امتنان است، (منت می گذارد بر بشر و یا بر مسلمین که خدا طیبات را برای شما حلال کرد)، پس معلوم شد که جملهٔ «الْیَوْمَ یئِسَ...» دلالت بر بزرگداشت آن روز دارد به خاطر این که آن روز روزی است مشتمل بر خیری عظیم و فائده ای بی نظیر و آن این است که کفار از دین مؤمنین مأیوس شدند و منظور از جملهٔ «الَّذِینَ کفَرُوا» همان طور که قبلاً اشاره کردیم مطلق کفارند، چه مشرکین بت پرست و چه یهود و نصارا و چه غیر ایشان، به خاطر این که جمله مذکور مطلق است و هیچ قیدی در آن نیست.

جملهٔ «فَلا تَخْشَوْهُمْ وَ اخْشَوْنِ» در مقام تهدید است نه در مقام منت گذاری

و اما جملهٔ «فَلا تَخْشَوْهُمْ وَ اخْشَوْنِ» نهی در آن ارشادی است، نه مولوی و معنایش این است دیگر جایی برای ترسیدن شما باقی نمانده، زیرا با نومیدی کفار آن خطر که قبلاً از آن می ترسیدید بر طرف شد- و این پر واضح است که انسان بعد از آن که از چیزی مأیوس شد، دیگر آن را تعقیب نمی کند، چون در چنین حالتی

می داند که هر چه زحمت بکشد هدر می رود،- به همین جهت شما مسلمانان از امروز از ناحیه کفار ایمن خواهید بود، دیگر جا ندارد که از آنان بر دین خود بترسید، پس از آنان مترسید و از من بترسید. از این جا روشن می شود که مراد از جملهٔ «و اخشون» به مقتضای سیاق این است که در امری که باید در آن امر دلواپس باشید و اگر ناامیدی کفار نبود جا داشت دچار ترس گردید، که مبادا کفار آن امر را که همان دین شما است از دست شما بربایند، از من بترسید و این نوعی تهدید برای مسلمین است، (می خواهد بفرماید این منم که دین مردمی را به خاطر گناهانی که مرتکب می شوند از آن ها می گیرم) و به همین جهت ما آیه را حمل بر امتنان نکردیم.

مؤید گفتار ما که گفتیم آیه در مقام تهدید است، نه منت گذاری، این است که ترس از خدا در هر حالی واجب است و اختصاص به یک وضع خاص و شرطی مخصوص ندارد، پس معلوم می شود منظور از جملهٔ «و اخشون" ترس خاصی است و در موردی مخصوص، چون اگر چنین نباشد وجهی برای اضراب در جمله (پس از آنان نترسید بلکه از من بترسید)، به نظر نمی رسد.

خواهی گفت: هر وجهی که برای اضراب در آیه: «فَلا تَخافُوهُمْ وَ خافُونِ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ»؛(1) در نظر داشته باشید، همان وجه اضراب در آیه مورد بحث نیز هست، در پاسخ می گوئیم:

نمی توان آیه مورد بحث را با آن آیه شریفه مقایسه کرد، برای این که در آیه آل عمران ترس از خدا شرط شده به ایمان و فرموده اگر به خدا ایمان دارید از خدا بترسید و خطاب هم در آن خطابی است مولوی و تکلیفی است شرعی، می خواهد

1- . «اگر مؤمن هستید از آنان مترسید بلکه از من بترسید.» (آل عمران / 175)

بفرماید: برای هیچ مؤمنی شرعاً جائز نیست که از کفار- بر جان خود بترسد و مثلاً پا به فرار بگذارد- بلکه بر او واجب است که تنها از خدا بترسد.

و جان کلام این که آیه شریفه آل عمران مؤمنین را نهی می کند از کاری که صدور آن از مؤمنین حق و سزاوار نیست و آن ترس از کفار بر جان خویش است، حال چه این که مأمور شده باشند به خوف از خدا و چه نشده باشند و به همین جهت این تکلیف را در جمله بعد دوباره با قیدی که مشعر به علیت آن است تعلیل نموده، می فرماید: «وَ خافُونِ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ» به خلاف آیه مورد بحث که خشیت مؤمنین ترس از جان خود نیست بلکه ترس بر دینشان است، ترسی نیست که نزد خدای سبحان مبغوض و منفور باشد.

چون ترس از این که مبادا کفار دین ما را از بین ببرند، در حقیقت تحصیل رضای خدا است و اگر خدای تعالی آنان را از این ترس نهی فرموده به خاطر این است که سببی که باعث ترس مسلمانان بود- یعنی امیدواری کفار به این که بتوانند اسلام را از بین ببرند- از بین رفت و از اثر افتاد، پس به همین دلیل نهی در این آیه که می فرماید: «فلا تخشون» نهی ارشادی است، هم چنان که امر در جملهٔ «وَ اخْشَوْنِ» امر ارشادی است و مفاد کلام این است که بر شما مسلمانان واجب است که در باره دین ترس داشته باشید، از این که مبادا کفار آن را از شما بربایند، لیکن این ترس تا امروز به جا و به مورد بود، چون کفار امید ضربه زدن داشتند، اما امروز دیگر مأیوس شده اند و آن علت ترس امروز به تقدیر الهی منتقل شده، پس باید تنها از او بترسید.

پس این آیه به خاطر جملهٔ «فَلا تَخْشَوْهُمْ وَ اخْشَوْنِ» خالی از تهدید و تحذیر

نیست، برای این که در این جمله امر به ترسی مخصوص کرده، نه ترس عمومی که در هر حالی بر مؤمن واجب است حال باید ببینیم این ترس خاص چه ترسی است؟ و ترس از چیست؟ و انگیزه ای که این ترس را واجب کرده و خدای تعالی به خاطر آن انگیزه و علت به این ترس امر کرده چیست؟

هیچ اشکالی نیست در این که دو فقره مورد بحث یعنی «الْیوْمَ یئِسَ...» و جملهٔ «الْیوْمَ أَکمَلْتُ لَکمْدِینَکمْ وَ أَتْمَمْتُ عَلَیکمْ نِعْمَتِی...» به یکدیگر مربوطند و برای افاده یک غرض قالب گیری شده اند و در سابق بیان این معنا گذشت.

پس دینی که خدای تعالی امروز تکمیلش کرد و نعمتی که تمامش فرمود- که به حسب حقیقت یک چیز هستند- همان چیزی بوده که کفار تا قبل از امروز به آن طمع بسته بودند و مؤمنین هم از آن می ترسیدند و خدای تعالی کفار را مأیوس نموده، دین خود را تکمیل و نعمت خود را تمام کرد و در نتیجه نهی کرد از این که از کفار بترسید، پس آن امری و آن چیزی که خدای تعالی مسلمانان را امر فرموده به این که در باره آن چیز از او بترسند، همان چیزی است که نهیشان کرد از این که در باره آن از کفار بترسند و آن چیز عبارت است از خاموش شدن نور دین و مسلوب شدن این نعمت و موهبت، به دست کفار.

خدای تعالی در آیاتی دیگر بیان کرده که هیچ سببی و علتی این نعمت را از بین نمی برد، مگر کفر ورزیدن به آن و مسلمانان را با شدیدترین لحن از چنین عملی تهدید نموده، فرمود: «ذلِک بِأَنَّ اللَّهَ لَمْ یک مُغَیراً نِعْمَةً أَنْعَمَها عَلی قَوْمٍ، حَتَّی یغَیرُوا ما بِأَنْفُسِ هِمْ وَ أَنَّ اللَّهَ سَمِیعٌ عَلِیمٌ»؛(1) و نیز فرموده: «وَ مَنْ یبَدِّلْ نِعْمَةَ اللَّهِ مِنْ بَعْدِ ما

1- . «و این بدان جهت است که خدا هرگز نعمتی رأی که بر قومی ارزانی داشته تغییر نمی داده، تا آن که خود آن مردم وضع خویش رأی عوض کردند، آن وقت خدای تعالی نیز نعمت خود رأی تغییر داده، و خدا شنوا و دانا است.» (انفال / 53)

جاءَتْهُ فَإِنَّ اللّهَ شَدِیدُ الْعِقابِ»؛(1) و در آیه شـریفه زیر مثلی کلی برای نعمت خـدا زده، که کفران به آن، آن را به چه صـورت در می آورد، چنین می فرمایـد: «وَ ضَـرَبَ اللَّهُ مَثَلًا قَرْیةً کانَتْ آمِنَةً مُطْمَئِنَّةً یأْتِیها رزق ها رَغَداً مِنْ کلِّ مَکانٍ فَکفَرَتْ بِأَنْعُمِ اللَّهِ فَأَذاقَهَا اللَّهُ لِباسَ الْجُوعِ وَ الْخَوْفِ بِما کانُوا یصْنَعُونَ».(2)

بنا بر این آیه مورد بحث هم که می فرماید: «الْیوْمَ یئِسَ... دِیناً» اعلام می کند به این که دین مسـلمانان هم چنان از ناحیه کفار در امنیت و از خطری که ممکن است از نـاحیه آنان متوجهش شود محفوظ است و هیـچ فسادی و خطر زوالی متوجه این دین نمی شود، مگر از ناحیه خود مسـلمانان به این که این نعمت تـامه الهی را کفران کننـد و این دین کامل و مرضـی را ترک گوینـد، در آن روز است که خـدای تعالی نعمت خود را از آنـان سـلب نموده و به نقمت و خواری مبـدلش می سـازد و لبـاس خوف و جوع بر تنشان می کنـد، هم چنان که دیـدیم مسلمانان کفران کردند و خدا هم آن کار را کرد.

حال اگر کسی بخواهد بفهمد این آیه با جملهٔ «فَلا تَخْشَوْهُمْ وَ اخْشَوْنِ» تا چه اندازه پیشگویی کرده، باید سیری دقیق در حال عالم اسلامی امروز بکند آن گاه

1- . «و کسی که نعمت خدای رأی تغییر دهد آن هم بعد از آن که نعمت به دستش رسیده (باید بداند که) خدا شدید العقاب است.» (بقره / 211)

2- . «و خـدا مثلی زده و آن قریـه ای است که دارای امنیت و آرامش بـود و رزقش به آسـانی و فراوانی می رسـید تـا آن که اهـل آن قریه به نعمت های خـدا کفران ورزیدنـد، و در نتیجه خـدای تعالی جامه فقر و ترس بر تنشان کرد، به جرم کارهای زشتی که اختراع می کردنـد.» (نحل / 112)

به عقب برگشته حوادث تاریخی را مورد دقت قرار دهد، تا به ریشه قضایا و به موی رگهای آن پی ببرد.

آیاتی که در قرآن کریم سخن از ولایت دارد ارتباط تامی با مضمون این آیه یعنی تحذیر و تهدید آن دارد و خدای تعالی در کتابش بندگان خود را در هیچ بابی و هیچ مطلبی از عذاب خودش تحذیر نکرده مگر در باب ولایت و تنها در این مورد است که پی در پی می فرماید:

«وَ یحَذِّرُکمُ اللَّهُ نَفْسَهُ»؛(1) و در آیه مورد بحث هم فرموده: «و اخشون» و تعقیب این بحث به بیش از این مقدار از وضع این کتاب که عهده دار تفسیر آیات است بیرون شدن است و لذا از این بحث می گذریم.

معنای تمام و کمال و فرق آن دو

«الْیوْمَ أَکمَلْتُ لَکمْ دِینکمْ وَ أَتْمَمْتُ عَلَیکمْ نِعْمَتِی وَ رَضِیتُ لَکمُ الْإِسْلامَ دِیناً»؛ کلمهٔ «اکمال» و کلمهٔ «اتمام» معنایی نزدیک به هم دارند، راغب می گوید کمال هر چیزی عبارت است از این که غرض از آن چیز حاصل بشود و در معنای کلمهٔ «تمام" گفته تمام بودن هر چیز منتهی شدن آن به حدی است که دیگر احتیاج به چیزی خارج از خود نباشد، به خلاف ناقص که محتاج به چیزی خارج از ذات خودشاست تا او را تمام کند.

و شما خواننده محترم می توانید از راهی دیگر معنای این دو کلمه را تشخیص دهید و آن این است که بدانید که آثار موجودات دو نوع است.

1- . «خدای تعالی شما را از خشم و عذاب خودش تحذیر می کند.» (آل عمران / 28 و 30)

یک نوع از موجودات وقتی اثر خود را می بخشند که همه اجزای آن جمع باشد، (مثلاً اگر مانند معجون اجزایی دارد، همه آن اجزاء موجود باشد، که اگر یکی از آن اجزاء نباشد معجون و دار و اثر خود را نمی بخشد) و مانند روزه که مرکب است از اموری که اگر یکی از آن ها نباشد روزه روزه نمی شود، مثلاً اگر کسی در همه اجزای روز از خوردن و سایر محرمات امساک بکند ولی در وسط روز در یک ثانیه دست از امساک بر دارد و جرعه ای آب فرو ببرد، روزه اش روزه نیست. از جمع شدن اجزاء این گونه امور تعبیر می کنند به تمامیت و در قرآن کریم می فرماید: «ثُمَّ أَتِمُّوا الصِّيامَ إِلَى اللَّيلِ»؛(1) و یا می فرماید: «وَ تَمَّتْ كلِمَةُ رَبِّک صِدْقاً وَ عَدْلًا».(2)

و نوع دیگر قسمتی از اشیاء هستند که اثر بخشیدن آن ها نیازمند به آن نیست که همه اجزای آن جمع باشد، بلکه اثر مجموع اجزاء مانند مجموع آثار اجزاء است، هر یک جزئی که موجود بشود اثرش هم مترتب می شود (البته اثری به مقدار خود آن جزء) و اگر همه اجزاء جمع شود همه اثر مطلوب حاصل می شود، مانند روزه که اگر یک روز روزه بگیری، اثر یک روز را دارد و اگر سی روز بگیری اثر سی روز را دارد، تمامیت را در این قسم" کمال" می گویند و در قرآن کریم فرموده: «فَمَنْ لَمْ يجِدْ فَصِيامُ ثَلاثَةِ أَيامٍ فِي الْحَجِّ وَ سَبْعَةٍ إِذا رَجَعْتُمْ تِلْک عَشَرَةٌ كامِلَةٌ».(3)

و نیز فرموده: «وَ لِتُكمِلُوا الْعِدَّةَ»؛(4) که در این گونه امور اثر هم بر بعض مترتب

1- . «و سپس روزه را تا به شب تمام کنید.» (بقره / 187)

2- . «کلمه پروردگارت در حالی که صدق و عدل است تمام گردید.» (انعام / 115)

3- . «شما که حج تمتع می کنید باید که در منی قربانی کنید و اگر گوسفندی نیافتید، ده روز روزه بگیرید، سه روز در حج و هفت روز بعد از آن که برگشتید، این ده روز کامل می باشد.» (بقره / 196)

4- . «و برای این که عده را به کمال برسانید.» (بقره / 185)

می شود و هم بر کـل و در گفتگوهای روزانه خود می گوئیم امر فلانی تمام و عقل او کامل شـد و عکس این را نمی گوئیم یعنی نمی گوئیم عقل فلانی تمام و امر او کامل شد.

و اما فرق بین دو واژه «اکمال» و «تکمیل» و هم چنین «اتمام» و «تتمیم» همان فرقی است که بین دو باب افعال و تفعیل است، باب افعال در اصـل و به حسب اصـل لغت دلالت بر دفعه- یکبارگی- و باب تفعیل دلالت بر تدریـج دارد، هر چنـد که در اثر تحولها که واژه عرب دیده بسـیار می شود که در این دو باب دخل و تصـرف شده، آن دو را به معنایی دور از مجرای مجردش و یا از معنای اصـلیش برگرداندند، هم چنان که این برگشت از معنای اصـلی دو باب افعال و تفعیل را در کلماتی از قبیل: «احسان- تحسـین»، «اصـداق- تصدیق»، «امداد- تمدیـد»، «افراط- تفریـط» و غیر این ها مشاهـده می کنیم، که چگونه معنای اصـلی کلمه برگشـته و معنای الفاظ مـذکور چنین می شود. «احسان نیکی کردن- تحسـین نیکی دیگران را سـتودن»، «اصـداق مهریه دادن- تصـدیق گفتار دیگران را تصـدیق کردن»، «امداد- کمک کردن- تمدید- مدت مقرر را تمدید کردن»، «افراط زیاده روی کردن- تفریط کوتاه آمدن» علت این تحول این بوده که معنای اصـلی کلمه را با خصوصیات مورد آن آمیخته اند و به تدریج الفاظ در همان خصوصیات استعمال شده و آن معانی را به خود گرفته است.

نتیجه بیان گذشـته این شـد که آیه: «الْیَوْمَ أَکمَلْتُ لَکمْ دِینَکمْ وَ أَتْمَمْتُ عَلَیکمْ نِعْمَتِی»، می فهماند که مراد از دین مجموع معارف و احکام تشریع شده است چیزی که هست امروز مطلبی بر آن معارف و احکام اضافه شده و مراد از

«نعمت» هر چه باشد امری معنوی و واحد است و کانه ناقص بوده، یعنی اثری که باید نداشته، امروز آن نعمت ناقص تمام شد و در نتیجه امروز آن معارف و احکام اثری که باید داشته باشند دارا شده است.

و کلمه نعمت بر وزن «فعلة» صیغه ای است که در مواردی که بخواهی از نوع چیزی سخن بگویی دراین قالب می گویی و نعمت برای هر چیز عبارت است از نوع چیزهایی که با طبع آن چیز بسازد و طبع او آن چیز را پس نزند و موجودات جهان هر چند که از حیث این که در داخل نظام تدبیر قرار گرفته اند، همه به هم مربوط و متصلند و بعضی که سازگار با بعض دیگرند نعمت آن بعض بشمار می روند و در نتیجه اکثر و یا همه آن ها وقتی با یکدیگر مقایسه شوند نعمت خواهند بود هم چنان که خدای تعالی فرموده: «وَ إِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللَّهِ لا تُحْصُوها»؛(1) و نیز فرموده: «وَ أَسْبَغَ عَلَیکمْ نِعَمَهُ ظاهِرَةً وَ باطِنَةً».(2)

الا این که خدای تعالی بعضی از این نعمت ها را به اوصاف بدی چون 1. شر 2. پست 3. لعب 4. لهو و اوصاف دیگری ناپسند توصیف کرده، یک جا فرموده: «وَ لا یحْسَبَنَّ الَّذِینَ کفَرُوا أَنَّما نُمْلِی لَهُمْ خَیرٌ لِأَنْفُسِهِمْ إِنَّما نُمْلِی لَهُمْ لِیزْدادُوا إِثْماً وَ لَهُمْ عَذابٌ مُهِینٌ»؛(3) و در جای دیگر فرموده: «وَ ما هذِهِ الْحَیاةُ الدُّنْیا إِلَّا لَهْوٌ وَ لَعِبٌ وَ إِنَّ الدَّارَ

1- . «و اگر نعمت های خدای را بشمارید به آخرش نمی رسید.» (ابراهیم / 34)

2- . «و نعمت های ظاهری و باطنی خود را به فراوانی و به حد کامل در اختیارتان قرار داد.» (لقمان / 20)

3- . «آن ها که ما، در مال و عمرشان وسعت داده ایم نپندارند که این خیر آن ها است، بلکه وسعت دادیم تا گناه بیش تری کنند و عذاب خوار ساز داشته باشند.» (آل عمران / 178)

الآخِرَةَ لَهِی الْحَیوانُ»؛(1) و در جایی دیگر فرموده: «لا یغُرَّنَّک تَقَلّبُ الّذِینَ کفَرُوا فِی الْبِلادِ، مَتاعٌ قَلِیلٌ ثُمَّ مَأْواهُمْ جَهَنَّمُ وَ بِئْسَ الْمِهادُ»؛(2) و در جاهای دیگر آیاتی دیگر در این باره آورده.

و این سنخ آیات قرآنی دلالت دارد بر این که این چیزهایی که ما نعمتش می شماریم وقتی نعمتند که با غرض الهی موافق باشد و آن غرضی را که خدا این موجودات را بدان جهت خلق کرده تأمین شوند و ما می دانیم که آن چه خدای تعالی برای بشر خلق کرده بدین جهت خلق کرده که او را مدد کند در این که راه سعادت حقیقی خود را سریع تر طی کند و سعادت حقیقی بشر نزدیکی به خدای سبحان است، که آن هم با عبودیت و خضوع در برابر پروردگار حاصل می شود، آری خدای تعالی می فرماید: «وَ ما خَلَقْتُ الْجِنَّ وَ الْإِنْسَ إِلَّا لِیعْبُدُونِ».(3)

آن چه که انسان با تصرف در آن راه خدا را طی کند نعمت است

و بنا بر این پس هر موجودی که انسان در آن تصرف می کند تا به آن وسیله راه خدای تعالی را طی کند و به قرب خدا و رضای او برسد، آن موجود برای بشر نعمت است و اگر مطلب به عکس شد یعنی تصرف در همان موجود باعث فراموشی خدا و انحراف از راه او و دوری از او و از رضای او شد، آن موجود برای انسان نقمت است، پس هر چیزی فی نفسه برای انسان نه نعمت است و نه نقمت، تا ببینی انسان با

1- . «و این زندگی دنیا چیزی بجز لهو و لعب نیست و زندگی حقیقی همانا خانه آخرت است.» (عنکبوت / 64)

2- . «این که می بینی کفار رفت و آمد در شهرها دارند تو را نفریبد زیرا متاعی است اندک که در دنبالش جای در جهنم دارند، که چه بد آرامگاهی است.» (آل عمران / 197)

3- . «و جن و انس را نیافریدم مگر برای این که مرا بپرستند.» (ذاریات / 56)

آن چه معامله ای بکند، اگر در راه عبودیت خدای تعالی مصرفش کند و از حیث آن تصرفی که گفتیم روح عبودیت در آن بدمد و در تحت ولایت خدا که همان تدبیر ربوبی او بر شؤون بندگان است قرارش دهد، آن وقت برای او نعمت خواهد بود و لازمه این حرف این است که نعمت در حقیقت همان ولایت الهی است و هر چیزی وقتی نعمت می شود که مشتمل بر مقداری از آن ولایت باشد، هم چنان که خدای عز و جل فرموده: «اللَّهُ وَلِی الَّذِینَ آمَنُوا یخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُماتِ إِلَی النُّورِ»؛(1) و نیز فرموده: «ذلِک بِأَنَّ اللَّهَ مَوْلَی الَّذِینَ آمَنُوا وَ أَنَّ الْکافِرِینَ لا مَوْلی لَهُمْ»؛(2) و نیز در باره رسول گرامیش فرموده:

«فَلا وَ رَبِّک لا یؤْمِنُونَ حَتَّی یحَکمُوک فِیما شَجَرَ بَینَهُمْ، ثُمَّ لا یجِدُوا فِی أَنْفُسِهِمْ حَرَجاً مِمَّا قَضَیتَ و یسَلِّمُواتَسْلِیماً»؛(3) این ها و آیاتی دیگر ولایت الهی و آثار آن را بیان می کند.

دین اسلام از حیث اشتمال آن بر ولایت خدا و رسول و اولیاء امر، نعمت است

پس اسلام که عبارت است از مجموع آن چه از ناحیه خدای سبحان نازل

1- . «خدای تعالی سرپرست و ولی کسانی است که ایمان آوردند آنان را از ظلمت ها خارج و به سوی نور می برد.» (بقره / 257)

2- . «و این بدان جهت است که خدای تعالی مولای کسانی است که ایمان آوردند و این که کافران مولایی ندارند.» (محمد / 11)

3- . «پس به پروردگارت سوگند که انسان ها ایمان نمی آورند، مگر وقتی که تو را در حل اختلافاتی که در بینشان رخ می دهد حکم بدانند، و علاوه بر این وقتی حکمی می کنی و حق را به یک طرف می دهی آن طرف دیگر کم ترین ناراحتی در دل خود از حکم تو احساس نکنند، و به تمام معنا تسلیم باشند.» (نساء / 65)

شـده، تا بندگانش به وسـیله آن اسـلام، وی را عبادت کنند یکی از ادیان الهی است و این دین بدان جهت که از حیث عمل به آن مشـتمل است بر ولایت خدا و ولایت رسول او و ولایت اولیای امر، بدین حیث نعمت خدای تعالی است و آن هم چه نعمتی که قابل قیاس با هیچ نعمت دیگر نیست.

و ولایت خدای سـبحان یعنی سرپرست او نسبت به امور بندگان و تربیت آنان به وسیله دین تمام نمی شود مگر به ولایت رسولش و ولایت رسولش نیز تمام نمی شود مگر به ولایت اولی الأمر که بعـد از در گـذشت آن جناب و به اذن خـدای سـبحان زمام این تربیت و تدبیر را به دست بگیرنـد، هم چنـان که خـدای تعالی به این مطلب تصـریح کرده می فرمایـد: «یا أَیهَا الَّذِینَ آمَنُوا أَطِیعُوا اللَّهَ وَ أَطِیعُوا الرَّسُولَ وَ اولی الأمر مِنْکمْ»؛(1) که معنـای آن در بحثی مفصل گـذشت و نیز می فرمایـد: «إِنَّما وَلِیکمُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ وَ الَّذِینَ آمَنُوا الَّذِینَ یقِیمُونَ الصَّلاةَ و یؤْتُونَ الزَّکاةَ وَ هُمْ راکعُونَ»؛(2) کهان شاء اللَّه تعالی بحث در معنای آن به زودی می آید.

جملهٔ «الْیوْمَ أَکمَلْتُ لَکمْ دِینَکمْ وَ أَتْمَمْتُ عَلَیکمْ نِعْمَتِی...» ناظر است بر کمال یافتن دین خدا در تشریع و تمامیت یافتن ولایت نعمت با نصب «اولی الأمر»

پس حاصل معنای آیه مورد بحث این شد: امروز- که همان روزی است که کفار از دین شما مأیوس شدند- مجموع معارف دینیه ای که به شما نازل کردیم را

1- . «ای کسانی که ایمان آورده اید، اطاعت کنید خدا را و اطاعت کنید پیامبر و صاحبان امر و ولایت بر شما را.» (نساء / 59)

2- . «ولی شـما تنها و تنها خـدا و رسول او و کسانی است که ایمان آورده انـد نماز می خوانند، و در حال رکوع صدقه می دهند.» (مائده / 55)

با حکم ولایت کامل کردیم و نعمت خود را که همان نعمت ولایت یعنی اداره امور دین و تدبیر الهی آن است بر شما تمام نمودیم، چون این تدبیر تا قبل از امروز با ولایت خدا و رسول صورت می گرفت و معلوم است که ولایت خدا و رسول تا روزی می تواند ادامه داشته باشد که رسول در قید حیات باشد و وحی خدا هم چنان بر وی نازل شود و اما بعد از در گذشت رسول و انقطاع وحی دیگر رسولی در بین مردم نیست تا از دین خدا حمایت نموده و دشمنان را از آن دفع کند، پس بر خدا واجب است که برای ادامه تدبیر خودش کسی را نصب کند و آن کس همان ولی امر بعد از رسول و قیم بر امور دین و امت او مصداق جملهٔ «وَ اولی الأمر مِنْکمْ» است.

پس ولایت که مشروع واحدی است تا قبل از امروز ناقص بود و به حد تمام نرسیده بود، امروز با نصب ولی امر، بعد از رسول تمام شد.

و وقتی دین خدا در تشریعش به حد کمال رسید و نعمت ولایت تمام شد «رَضِیتُ لَکمُ الْإِسْلامَ دِیناً» من اسلام را بدان جهت که دینی از ادیان توحید است برای شما پسندیدم، در این دین غیر از خدا کسی پرستیده نمی شود و با در نظر گرفتن این که طاعت همان عبادت است قهرا غیر از او کسی اطاعت نمی شود، آری تنها خدا و کسی که خدا فرموده باشد یعنی رسول و اولی الأمر اطاعت می شود.

پس آیه شریفه خبر می دهد از این که مؤمنین امروز دیگر خوف سابق را ندارند و دین سابقشان مبدل به امنیت شده و خدای تعالی برای مؤمنین دین را پسندیده، که متدین به دین اسلام شوند، (که دین توحید است یعنی غیر از خدا در آن دین کسی اطاعت و پرستش نمی شود)، پس بر مؤمنین است که تنها او را پرستش کنند

و چیزی را در اطاعت شریک او نسازند، مگر کسی را که خود او دستور داده اطاعتش کنند.

و اگر خواننـده گرامی در آیه شـریفه زیر دقت کنـد که می فرماید: «وَعَدَ اللَّهُ الَّذِینَ آمَنُوا مِنْکمْ وَ عَمِلُواالصَّالِحاتِ، لَیسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِی الْأَرْضِ کمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِینَ مِنْ قَبْلِهِمْ و لَیمَکنَنَّ لَهُمْ دِینَهُمُ الَّذِی ارْتَضـی لَهُمْ و لَیبَدِّلَنَّهُمْ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْناً یعْبُدُونَنِی لا یشْرِکونَ بی شَیئاً و مَنْ کفَرَ بَعْدَ ذلِک فَأُولئِک هُمُ الْفاسِقُونَ».(1)

و پس از دقت کامـل در آن فقرات آن را بـا فقرات آیه شـریفه: «الْیوْمَ یئِسَ الَّذِینَ کفَرُوا مِنْ دِینِکمْ...» تطبیق کنـد، آن وقت کاملاً متوجه می شـود که در آیه مـورد بحث یکی از مصـادیق وعـده، در آیه سـوره نـور انجـاز و عملی شـده است، چـون به نظر مـا زمینه گفتـار در جملهٔ «یعْبُدُونَنِی لا یشْرِکونَ بی شَیئاً» زمینه معرفی نتیجه است، هم چنان که جملهٔ «وَ مَنْ کفَرَ بَعْدَ ذلِک فَأُولئِک هُمُ الْفاسِقُونَ» هم به این معنا اشاره دارد، می خواهـد بفرمایـد: ایمان و عمل صالـح نتیجه اش آن است که مؤمنین صاحب کره زمین شونـد و بر روی زمین شـرکی باقی نماند به طوری که اگر کسی باز هم شرک بورزد، در حقیقت بدون هیچ بهانه ای تبه کار و منحرف شده است.

و با در نظر گرفتن این که سوره نور قبل از سوره مورد بحث نازل شده، به

1- . «خـدا به کسانی که از شـما ایمان آوردنـد، و عمل های صالح کردند، وعده قطعی داده که آنان را در زمین جانشـین خود کند، همان طور که مؤمنین قبل از ایشان را جانشـین کرد، و نیز وعده داده که وضع را طوری آماده سازد که بتواند دینی را که خدا برایشان پسندیده اقامه کنند، و خوفی که تا کنون داشـتند را مبدل به امنیت کند، تا بتوانند مرا بپرسـتند، و چیزی را شـریک من نگیرند، و کسی که بعد از این زمینه سازیها و مددهای الهی باز هم کفر بورزد، چنین کسانی فاسق و تبه کارند.» (نور / 55)

شهادت این که داستان افک (تهمت به عایشه) و آیه تازیانه زدن به زناکاران و آیه حجاب و آیاتی دیگر در آن سوره واقع شده، مطلب کاملاً روشن می شود.

«فَمَنِ اضْطُرَّ فِی مَخْمَصَةٍ غَیرَ مُتَجانِفٍ لِإِثْمٍ فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِیمٌ»؛ کلمهٔ «مخمصة» به معنای قحطی و گرسنگی و کلمه: «تجانف» به معنای تمایل است، ثلاثی مجرد آن جنف با جیم است که به معنای این است که دو پای شخصی متمایل به خارج از اندام خود بشود،- و در نتیجه گشاد راه برود- در مقابل کلمهٔ «حنف" با حاء است، که به این معنا است که پاهای شخصی از حالت استقامت متمایل به طرف داخل بشود،- به طوری که وقتی راه می رود پاها به یکدیگر سائیده بشود.

از سیاق آیه سه نکته استفاده می شود، اول این که جواز خوردن گوشت و چیزهای دیگری که در آیه حرام شده حکمی اولی نیست، حکم اولی همان حرمت است، بلکه حکم ثانوی و مخصوص زمانی است که شخص مسلمان اگر از آن محرمات سد جوع نکند از گرسنگی می میرد، دوم این که حکم جواز محدود به اندازه ای است که از مردن جلوگیری کند و ناراحتی گرسنگان را بر طرف سازد، پس چنین کسی نمی تواند شکم خود را از گوشت مردار پر کند، سوم این که صفت مغفرت و مثل آن صفت رحمت همان طور که با گناهان مستوجب عقاب ارتباط دارد و مایه محو عقاب آن ها می شود، هم چنین با منشأ آن نافرمانیها که همان حکم خدا است نیز متعلق می شود و خلاصه کلام این که مغفرت و رحمت یک وقت متوجه معصیت- یعنی مخالفت با حکم خدا- می شود و آن را می آمرزد و یک وقت متوجه خود حکم می شود و آن را بر

می دارد مثل همین مورد که خـدای تعالی حکم حرمت را برداشـته، تا اگر کسـی از روی ناچاری گوشت مردار را خورد گناه نکرده باشد و در نتیجه مستوجب عقاب نیز نشده باشد.

بحثی علمی در سه فصل

فصل اول در عقائد امت ها در مورد خوردن گوشت

در این معنا هیچ شکی نیست که انسان مانند سایر حیوانات و گیاهان مجهز به جهاز گوارش است، یعنی دستگاهی دارد که اجزایی از مواد عالم را به خود جذب می کند، به آن مقداری که بتواند در آن عمل کند و آن را جزء بدن خود سازد و به این وسیله بقای خود را حفظ نماید، پس بنا بر این برای این گونه موجودات هیـچ مانعی طبیعی وجود نـدارد از این که هر غذایی که برای او قابل هضم و مفید باشد بخورد، تنها مانعی که از نظر طبع تصور دارد این است که آن غذا برای آن موجودات ضرر داشته باشد و یا مورد تنفر آن ها باشد.

اما متضـرر شدن مثل این که در یابد که فلان چیز خوردنی برای بدن او ضـرر دارد و نظام جسـمی او را بر هم می زند، برای این که مسموم است و یـا خودش سم است، در چنین مواردی انسـان و حیوان ونبات از خوردن امتناع می ورزد و یا مثل این که در یابـد که خوردن فلان چیز برای روح او ضـرر دارد، مثـل چیزهـایی که در ادیـان و شـرایع مختلفه الهی تحریم شـده و امتناع از خوردن این گونه چیزها امتناع به حسب طبع نیست، بلکه امتناع فکری است.

و اما تنفر عبارت است از این که انسان یا هر جاندار دیگر چیزی را پلید بداند

و در نـتیجه طبع او از نزدیکی به آن امتنـاع بورزد، مثـل این که یـک انسـانی نجـاست خود را بخورد که چنین چیزی نمی شود، زیرا انسـان نجـاست خود را پلیـد می دانـد و از نزدیکی به آن نفرت دارد، بله گـاهی انسـان هـای دیوانه و یا کودک دیـده شـده انـد که نجاست خود را بخورند، گاهی هم می شود که تنفر انسان از خوردن چیزی به حسب طبع نباشد، بلکه این امتناعش مسـتند باشد به عواملی اعتقادی، چون مذهب و یا عادت قومی و سنت های مختلفه ای که در مجتمعات گوناگون رائج است، مثلاً مسلمانان از گوشت خوک نفرت دارند و نصارا آن را خوراکی مطبوع و پاکیزه می دانند و در مقابل این دو امت، ملل غربی هسـتند، که بسـیاری از حیوانات- از قبیل قورباغه و خرچنگ و موش و امثال آن را با میل و رغبت می خورند، در حالی که ملل مشرق زمین آن ها را پلید می شمارند، این قسم از امتناع، امتناع بر حسب طبع اولی نیست، بلکه بر حسب طبع ثانوی و قریحه ای است کسبی.

پس روشن شـد که انسـان در تغـذی به گوشت ها طرق مختلفه ای دارنـد، طرقی بسـیار که از نقطه امتناع شـروع و به نقطه آزادی مطلق در عرضـی عریض ختم می شود، هر چه را که مباح و گوارا می داند دلیلش طبع او است و آن چه را که حرام و ناگوار می داند دلیلش یا فکر او است یا طبع ثانوی او.

در سنت بودا خوردن تمامی گوشت ها تحریم شده و پیروان این سنت هیچ حیوانی را حلال گوشت نمی دانند و این طرف تفریط در مسأله خوردن گوشت است و طرف افراط آن را وحشـی های آفریقا (و بعض متمـدنین اروپا و غرب) پیش گرفته انـد، که از خوردن هیـچ گوشتی حتی گوشت انسان امتناع ندارند.

اما عرب در دوران جاهلیت گوشت چهارپایان و سایر حیوانات از قبیل موش و قورباغه را می خورد، چهارپایان را هم به هر نحوی که کشته می شد می خورد، چه این که سرش را بریده باشند و چه این که خفه اش کرده باشند و چه طوری دیگر مرده باشد، که در آیه گذشته به عنوانهای" منخنقه» و «موقوذه» و «متردیه» و «نطیحه" و نیم خورده درندگان از آن ها یاد شده بود و وقتی مورد اعتراض واقع می شدند می گفتند: چطور شد که آن چه خود شما می کشید حلال است و آن چه خدا می کشد حرام است، هم چنان که امروز نیز همین جواب از پاره ای اشخاص شنیده می شود، که مگر گوشت با گوشت فرق دارد، همین که گوشتی سالم باشد و به بدن انسان صدمه وارد نیاورد آن گوشت خوردنی است، هر چند که بی ضرر بودنش به وسیله علاجهای طبی صورت گرفته باشد و خلاصه گوشت حرام آن گوشتی است که دستگاه گوارش آن را نپذیرد، از آن گذشته همه گوشت ها برای این دستگاه گوشت است و هیچ فرقی بین آن ها نیست.

و نیز در عرب رسم بود که خون را می خوردند و آن را در روده حیوان ریخته با آن روده کباب می کردند و می خوردند و بخورد میهمانان می دادند و نیز رسمشان چنین بود که هر گاه دچار قحطی می شدند، بدن شتر خود را با آلتی برنده سوراخ می کردند و هر چه خون بیرون می آمد می خوردند، امروز نیز خوردن خون در بسیاری از امت های غیر مسلمان رائج است.

و این سنت در بت پرستان چین رواج بیش تری دارد و به طوری که شنیده می شود- از خوردن هیچ حیوانی حتی سگ و گربه و حتی کرمها و صدفها و سایر حشرات امتناع ندارند.

و اما اسلام در بین آن سنت تفریطی و این روش افراطی راهی میانه را رفته، از بین گوشت ها هر گوشتی که طبیعت انسان های معتدل و یا به عبارتی طبیعت معتدل انسان ها آن را پاکیزه و مطبوع می داند، در تحت عنوان کلی طیبات حلال کرده و سپس این عنوان کلی را به چهار پایان یعنی بهائم که عبارتند از گوسفند و بز و گاو و شتر- و در بعضی از چهار پایان چون اسب و الاغ به کراهت- و در میان پرندگان به هر مرغی که گوشت خوار نباشد- که علامتش داشتن سنگدان و پرواز به طریق به آلزدن و نداشتن چنگال است- و در آبزیها به ماهیانی که فلس دارند، به آن تفصیلی که در کتب فقه آمده تفسیر کرده است.

و از این حیوانات حلال گوشت خون و مردار و آن چه برای غیر خدا ذبح شده را تحریم کرده و غرض در این تحریم این بوده که بشر بر طبق سنت فطرت زندگی کند، چون بشر در اصل فطرت به خوردن گوشت علاقمند است و نیز فطرتاً برای فکر صحیح و طبع مستقیم که از تجویز هر چیزی که نوعاً ضرر دارد و یا مورد نفرت طبع است امتناع می ورزد، احترام قائل است.

فصل دوم: چطور اسلام کشتن حیوان را تجویز کرده با این که رحم و عاطفه آن را جائز نمی داند؟

اشاره

چه بسا که این سؤال به ذهن بعضی وارد شود، که حیوان نیز مانند انسان جان و شعور دارد، او نیز از عذاب ذبح رنج می برد و نمی خواهد نابود شود و بمیرد و غریزه حب ذات که ما را وامی دارد به این که از هر مکروهی حذر نموده و از أ لم هر عذابی بگریزیم و از مرگ فرار کنیم، همین غریزه ما را وا می دارد به این که نسبت به افراد همنوع خود همین احساس را داشته باشیم، یعنی آن چه برای ما درد آور

است برای افراد همنوع خود نپسندیم و آن چه برای خودمان دشوار است برای همنوع خود نیز دشوار بدانیم، چون نفوس همه یک جورند.

و این مقیـاس عیناً در سایر انواع حیوان جریان دارد با این حال چگونه به خود اجازه دهیم که حیوانات را با شـکنجه ای که خود از آن متالم می شویم متالم سازیم و شـیرینی زندگی آن ها را مبدل به تلخی مرگ کنیم و از نعمت بقاء که شـریفترین نعمت است محروم سازیم؟ و با این که خـدای سـبحان ارحم الراحمین است، او چرا چنین اجـازه ای داده؟ و رحمت واسـعه اش چگونه بـا این تبعیض در مخلوقاتش می سازد؟ که همه جانداران را فدایی و قربانی انسان بسازد؟.

اساس شرایع دین و زیر بنای آن حکمت و مصالح حقیقی است نه عواطف وهمی

جواب از این سؤال در یـک جمله کوتاه این است که اساس شـرایع دین و زیر بنای آن حکمت و مصالـح حقیقی است، نه عواطف وهمی، خدای تعالی در شرایعش حقائق و مصالح حقیقی را رعایت کرده، نه عواطف را که منشاش وهم است.

توضیح این که اگر خواننده محترم وضع زندگی موجوداتی که در دسترس او است به مقدار تواناییش مورد دقت قرار دهد، خواهد دید که هر موجودی در تکون و در بقایش تابع ناموس تحول است و می فهمد که هیچ موجودی نیست، مگر آن که می تواند به موجودی دیگر متحول شود و یا موجودی دیگر به صورت خود او متحول گردد، یا بـدون واسـطه و یا با واسـطه و هیـچ موجودی ممکن نیست به وجود آید مگر با معدوم شدن موجودی دیگر و هیچ موجودی باقی نمی ماند مگر با فنا شدن موجودی دیگر، بنا بر این عالم ماده عالم تبدیل و تبدل است و اگر بخواهی می توانی

بگویی عالم آکل و مأکول است، (پیوسته موجودی موجوداتی دیگر را می خورد و جزء وجود خود می سازد).

می بینید که موجودات مرکب زمینی از زمین و مواد آن می خوردند و آن را جزء وجود خود می نمایند و به آن صورت مناسب با صورت خود و یا مخصوص به خود می دهند و دوباره زمین خود آن موجود را می خورد و فانی می سازد.

گیاهان از زمین سر در می آورند و با مواد زمینی تغذیه می کنند و از هوا استنشاق می نمایند تا به حد رشد برسند، دوباره زمین آن گیاهان را می خورد و ساختمان آن ها را که مرکب از اجزایی است تجزیه نموده، اجزای اصلی آن ها را از یکدیگر جدا و به صورت عناصر اولیه در می آورد و مدام و پی در پی هر یک به دیگری بر می گردد زمین گیاه می شود و گیاه زمین می شود.

قدمی فراتر می گذاریم، می بینیم حیوان از گیاهان تغذیه می کند آب و هوا را جزء بدن خود می سازد و بعضی از انواع حیوانات چون درندگان زمینی و هوایی حیوانات دیگر را می خورند و از گوشت آن ها تغذیه می کنند، چون از نظر جهاز گوارش مخصوص که دارند چیز دیگری نمی توانند بخورند، ولی کبوتران و گنجشکان با دانه های گیاهان تغذی می کنند و حشراتی امثال مگس و پشه و کک از خون انسان و سایر جانداران می مکند و هم چنین انواع حیواناتی دیگر که غذاهایی دیگر دارند و سر انجام همه آن ها خوراک زمین می شوند.

پس نظام تکوین و ناموس خلقت که حکومتی علی الاطلاق و به پهنای همه عالم دارد، تنها حاکمی است که حکم تغذی را معین کرده، موجودی را محکوم به خوردن گیاه و موجودی دیگر را محکوم به خوردن گوشت و یکی دیگر را به خوردن دانه و چهارمی را به خوردن

خون کرده و آن گاه اجزای وجود را به تبعیت از حکمش هـدایت نموده است و نیز او تنها حاکمی است که خلقت انسان را مجهز به جهاز گوارش گیاهان و نباتات کرده، پیشاپیش همه جهازها که به وی داده دنـدان هایی است که در فضای دهان او به ردیف چیـده، چند عدد آن برای بریـدن، چنـد عـدد برای شکسـتن و گاز گرفتن و آسـیاب کردن که اولی را ثنائیات، «دندان جلو» و دومی را رباعیات و سومی را انیاب «دندان نیش» و چهارمی را طواحن «دندان آسیاب یا کرسی» می نامیم و همین خود دلیل بر این است که انسان گوشتخوار تنها نیست و گر نه مانند درندگان بی نیاز از دندان های کرسـی- طواحن- بود و علف خوار تنها نیز نیست و گر نه مانند گاو و گوسفند بی نیاز از ثنایا و انیاب بود، پس چون هر دو نوع دندان را دارد، می فهمیم که انسان هم علفخوار است و هم گوشتخوار.

قـدمی به عقب تر از دنـدان هـا به مرحله دوم از جهاز گوارش می گـذاریم، می بینیم قوه چشایی- ذائقه انسان تنها از گیاهان لـذت و نفرت نـدارد، بلکه طعم خوب و بـد انواع گوشت ها را تشـخیص می دهـد و از خوب آن ها لذت می برد، در حالی که گوسـفند چنین تشـخیص نسـبت به گوشت و گرگ چنین تشـخیص نسـبت به گیاهان ندارد، در مرحله سوم به جهاز هاضـمه او می پردازیم، می بینیم جهاز هاضـمه انسان نسـبت به انواع گوشت ها اشتها دارد و به خوبی آن را هضم می کند، همه این ها هدایتی است تکوینی و حکمی است که در خلقت می باشـد، که تو انسـان حق داری گوسـفند را مثلاً ذبـح کنی و از گوشت آن ارتزاق نمایی، آری ممکن نیست بین هـدایت تکوین و حکم عملی آن فرق بگذاریم، هدایتش را بپذیریم و تسلیم آن بشویم، ولی حکم اباحه اش را منکر شویم.

اسـلام هم- همـان طور که بارها گفته شـد- دین فطری است- همی به جز احیاء آثار فطرت که در پس پرده جهل بشـر قرار گرفته نـدارد و چون چنین است به جز این نمی توانسـته حکم کنـد، که خوردن گوشت پـاره ای حیوانـات حلال است، زیرا این حکم شـرعی در اسـلام مطابق است، با حکم اباحه ای تکوینی.

اسـلام همان طور که با تشـریع خود این حکم فطری را زنـده کرده، احکام دیگری را که واضع تکوین وضع کرده نیز زنـده کرده است و آن احکامی است که قبلاً ذکر شـد، گفتیم با موانعی از بی بنـد و باری در حکم تغذی منع کرده، یکی از آن موانع حکم عقل است که اجتناب از خـوردن هر گوشـتی که ضـرر جسـمی یـا روحی دارد را واجب دانسـته، مـانع دیگر، حکم عواطف است، که از خوردن هر گوشـتی که طبیعت بشـر مسـتقیم الفطرة آن را پلید می داند نهی کرده و ریشه های این دو حکم نیز به تصـرفی از تکوین بر می گردد، اسلام هم این دو حکم را معتبر شـمرده، هر گوشتی که به نمو جسم ضـرر برسانـد را حرام کرده، هم چنان که هر گوشتی که به مصالح مجتمع انسانی لطمه بزند را تحریم نموده، مانند (گوشت گوسفند یا شتری که برای غیر خدا قربانی شود) و یا از طریق قمار و استقسام به ازلام و مثل آن تصاحب شده باشد و نیز گوشت هر حیوانی که طبیعت بشر آن را پلید می داند، را تحریم کرده است.

رأفت و رحمت از مواهب خلقت است، ولی تکوین آن را حاکم علی الاطلاق قرار نداده

و اما این که گفتند حس رأفت و رحمت با کشـتن حیوانات و خوردن گوشت آن ها نمی سازد، جوابش این است که آری هیچ شکی نیست که رحمت خود موهبتی است لطیف و تکوینی، که خدای تعالی آن را در فطرت انسان و بسیاری

از حیوانـات که تـاکنون به وضع آن هـا آشـنا شـده ایم به ودیعه نهـاده، الاـ این که چنـان هم نیست که تکوین حس رحمت را حاکم علی الاطلاق بر امور قرار داده باشـد و در هیـچ صورتی مخالفت آن را جائز نداند و اطاعتش را به طور مطلق و در همه جا لازم بشـمارد، خوب وقتی تکوین خودش رحمت را به طور مطلق و همه جا اسـتعمال نمی کنـد ما چرا مجبور باشـیم او را در همه امور حاکم قرار دهیم، دلیل این که تکوین رحمت را به طور مطلق استعمال نمی کند وجود دردها و بیماری ها و مصائب و انواع عذاب ها است.

از سوی دیگر این صـفت یعنی صـفت رحمت اگر در حیوانـات به طور مطلق خوب و نعمت باشـد درخصوص انسان چنین نیست، یعنی ماننـد عـدالت بـدون قیـد و شـرط و به طور علی الاطلاق فضـیلت نیست، چون اگر این طور بود مؤاخذه ظالم به جرم این که ظلم کرده و مجازات مجرم به خاطر این که مرتکب جرم شده درست نبود- و حتی زدن یک سـیلی به قاتل جنایتکار صحیح نبود، زیرا با ترحم منافات دارد- و هم چنین انتقام گرفتن از متجاوز و به مقدار تعدی او تعدی کردن درست نبود و حال اگر ظالم و مجرم و جانی و متجاوز را به حال خود واگذاریم دنیا و مردم دنیا تباه می شوند.

و بـا این حـال اسـلام امر رحمت را بـدان جهت که یکی از مـواهب خلقت است مهمـل نگذاشـته، بلکه دسـتور داده که رحمت عمومی گسترش داده شود و از این که حیوانی را بزنند نهی کرده و حتی زدن حیوانی را که می خواهند ذبح کنند منع نموده و دسـتور اکید داده ما دام که حیوان ذبـح شـده جانش بیرون نیامـده اعضائش را قطع و پوسـتش را نکننـد،- و تحریم منخنقه و موقوذه از همین باب است- و نیز نهی کرده از

این که حیوانی را پیش روی حیوان دیگری مثل آن ذبـح کننـد و برای ذبـح کردن حیوان راحت ترین و ملایم ترین وضع را مقرر فرموده و آن بریدن چهار رگ گردن او است، (دو تا لوله خون و یک لوله تنفس و یک لوله غذا) و نیز دستور فرموده حیوانی را که قرار است ذبح شود آب در اختیارش بگذارید و از این قبیل احکام دیگری که تفصیل آن ها در کتب فقه آمده است.

و با همه این ها اسـلام دین تعقل است، نه دین عاطفه و در هیچ یک از شرایعش عاطفه را بر احکام عقلی که اصلاح گر نظام مجتمع بشری است مقدم نداشـته و از احکام عاطفه تنها آن احکامی را معتبر شـمرده که عقل آن را معتبر شمرده است، که برگشت آن نیز به پیروی حکم عقـل است. و امـا این که گفتنـد رحمت الهی چگونه بـا تشـریع حکم تزکیه و ذبـح حیوانات سازگار است؟ با این که خـدای تعالی ارحم الراحمین است، جوابش این ست که این شـبهه از خلط میان رحمت و رقت قلب ناشـی شده است، آن چه در خدای تعالی است رحمت است نه رقت قلب، که تأثر شـعوری خاص است در انسان که باعث می شود، انسان رحم دل نسـبت به فرد مرحوم تلطف و مهربانی کند و این خود صـفتی است جسـمانی و مـادی که خـدای تعـالی از داشـتن آن متعالی است،- تعالی اللَّه عن ذلک علوا کبیرا- و اما رحمت در خدای تعالی معنایش افاضه خیر بر مسـتحق خیر است، آن هم به مقداری که اسـتحقاق آن را دارد و به همین جهت بسا می شود که عذاب را رحمت خدا و به عکس رحمت او را عذاب تشـخیص می دهیم،- هم چنان که تشریع حکم تذکیه حیوانات را برای حیوانات عذاب می پنداریم-، پس این فکر را باید از مغز بیرون کرد که احکام الهی باید بر طبق تشخیص ما که ناشی از عواطف کاذبه

بشـری است، بوده باشد و مصالح تدبیر در عالم تشـریع را به خاطر این گونه امور باطل ساخته و یا در این که شـرایعش را مطابق با واقعیات تشریع کرده باشد مسامحه کند.

پس از همه مطالب گذشـته این معنا روشن گردید که اسـلام در تجویز خوردن گوشت حیوانات و هم چنین در جزئیات و قید و شرطهایی که در این تجویز رعـایت نموده امر فطرت را حکایت کرده، فطرتی که خـدای تعالی بشـر را بر آن فطرت خلق کرده، «فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِی فَطَرَ النَّاسَ عَلَیها لا تَبْدِیلَ لِخَلْقِ اللَّهِ ذلِک الدِّینُ الْقَیمُ».

فصل سوم در پاسخ از این سؤال است که چرا اسلام حلیت گوشت را مبنی بر تذکیه کرد؟

اشاره

توضـیح سؤال این که ما پذیرفتیم که خلقت بشـر طوری است که هم مجهز به جهاز گیاه خواری است و هم جهاز گوشتخواری و فطرت و خلقت گوشتخواری را برای انسان جائز می داند و به دنبال این حکم فطرت، اسلام هم که شرایعش مطابق با فطرت است خوردن گوشت را جائز دانسـته، لیکن این سؤال پیش می آید که چرا اسلام به خوردن گوشت حیواناتی که خودشان می میرند اکتفاء نکرد، با این که اگر اکتفاء کرده بود مسـلمین هم گوشت می خوردنـد و هم کـارد به دست نمی گرفتنـد و بـا کمـال بی رحمی حیوانی را سـر نمی بریدنـد، در نتیجه عواطف و رحمتشان جریحه دار نمی شد؟

جواب این سؤال از بیاناتی که در فصل دوم گذشت روشن گردید، چون در آن جا گفتیم رحمت به معنای رقت قلب واجب الاتباع نیست و عقل پیروی آن را لازم نمی داند، بلکه پیروی از آن را باعث ابطال بسیاری از احکام حقوقی و جزائی می داند و خواننده عزیز توجه فرمود که اسلام در عین این که احکامش را تابع مصالح

و مفاسـد واقعی قرار داده، نه تابع عواطف، مع ذلک در به کار بردن رحمت به آن مقـدار که ممکن و معقول بوده از هیـچ کوششـی فروگذار نکرده، هم مصالح واقعی را احراز نموده و هم ملکه رحمت را در بین نوع بشر حفظ کرده.

علاوه بر این که (همه می دانیم بیش تر گاو و گوسـفند و شترانی که می میرند علت مرگشان بیماری هایی است که اگر گوشت آن ها خورده شود انسـان ها هم به همان بیماری ها مبتلا می گردنـد) و مزاج آنان تباه و بـدن ها متضـرر می شود و این خود خلاف رحمت است و اگر بشـر را محکـوم می کرد به این که تنهـا از گـوشت حیـوانی بخورد که مثلاًـ از کوه پرت شـده، آن وقت می بـایستی همه افراد بشـر دور دنیا بچرخند ببینند کجا حیوانی از کوه پرت شده است و این برای بشر حکمی حرجی و خلاف رحمت است.

بحث روایتی

روایاتی در ذیل آیات گذشته

در تفسـیر عیاشـی از عکرمه از ابن عباس روایت کرده که گفت: آیه شـریفه: «یا أَیهَا الَّذِینَ آمَنُوا» در هیـچ جای قرآن نازل نشده مگر آن که امیر آن و شریف آن علی(علیه السلام) است، خدای تعالی اصحاب محمد(صلی الله علیه و اله) را در بسیاری از موارد قرآن مورد عتاب و ملامت قرار داده، ولی علی(علیه السلام) را جز بخیر یاد نفرموده.(1) در تفسیر برهان از موفق بن

1- . عیاشی، محمد بن مسعود، تفسیر عیاشی، ج 1، ص: 289، ح 7.

احمد از عکرمه روایت کرده که او نظیر این حدیث را تا جملهٔ «امیر آن و شریفش علی است» از ابن عباس روایت نموده است،(1)

و در نقل او بقیه حدیث نیامده.

عیاشی (2)

نیز آن را از عکرمه روایت کرده و ما در سابق آن را از در المنثور نقل کردیم و در بعضی از روایات امام رضا(علیه السلام) آمده که فرمود: در قرآن در هیچ جایی جملهٔ «یا أَیهَا الَّذِینَ آمَنُوا» نیامده، مگر آن که در حق ما نازل شده است،(3)

و این روایات از باب تطبیق کلی بر روشن ترین مصداق آن است و یا از باب باطن قرآن است.

و در همان کتاب است که عبداللَّه بن سنان گفته: من از امام صادق(علیه السلام) از آیه شریفه: «یا أَیهَا الَّذِینَ آمَنُوا أَوْفُوا بِالْعُقُودِ» پرسیدم، فرمود: منظور از عقود همه پیمان ها است.(4) قمی نیز این مطلب را از آن جناب در تفسیر خود نقل کرده است.(5) و در تهذیب با ذکر سند از محمد بن مسلم روایت کرده که گفت: من از امام باقر- و یا امام صادق(علیهما السلام) از کلام خدای عز و جل که می فرماید: «أُحِلَّتْ لَکمْ بَهِیمَةُ الْأَنْعامِ» پرسیدم، فرمود جنین حیوانات که در شکم مادرند و هنوز متولد نشده اند، در صورتی که کرک و مو در آورده باشند زکاتشان زکات مادرشان است، (یعنی همین که مادرش را ذبح کنند آن جنین نیز ذبح شده است) و این جمله از کلام خدای تعالی به هر معنا که منظور خدای تعالی باشد شامل جنین حیوانات نیز می شود.(6)

این

1- . بحرانی، هاشم بن سلیمان، البرهان فی تفسیر القرآن، ج 1، ص: 431.

2- . عیاشی، محمد بن مسعود، تفسیر عیاشی، ج 1، ص: 289.

3- . بحرانی، هاشم بن سلیمان، البرهان فی تفسیر القرآن، ج 1، ص: 431.

4- . عیاشی، محمد بن مسعود، تفسیر عیاشی، ج 1، ص: 289.

5- . قمی، علی بن ابراهیم، تفسیرالقمی، ج 1، ص: 160.

6- . طوسی، محمد بن حسن، تهذیب الاحکام، ج 9، ص: 58.

حدیث در کافی (1) و فقیه (2)

نیز از آن جناب و از یکی از دو امام باقر و صادق(علیهما السلام) روایت شده، عیاشی نیز این معنا را در تفسیر خود از محمد بن مسلم از یکی از آن دو بزرگوار و به سندی دیگر از زراره از امام صادق(علیه السلام) نقل کرده (3) و قمی آن را در تفسیرخود(4)

و صاحب مجمع از امام ابی جعفر (باقر) و امام صادق(علیهما السلام) نقل کرده اند.(5)

و در تفسیر قمی در ذیل آیه: «یا أَیهَا الَّذِینَ آمَنُوا لا تُحِلُّوا شَعائِرَ اللَّهِ...» آمده که منظور از شعائر خدا احرام و طواف و نماز خواندن در مقام ابراهیم و سعی بین صفا و مروه و به طور کلی همه مراسم حج است و یکی از آن مراسم این است که اگر کسی حیوانی به نیت قربانی کردن همراه خود حرکت دهد، آن را اشعار کند، یعنی کوهان شتر را خون آلود کند و یا پوست آن را کنده و یا لنگه کفشی به گردنش بیاویزد، تا مردم همه بشناسند که این حیوان قربانی است و اگر فرار کرد و گم شد کسی متعرض آن نشود، این مراسم را شعائر می خوانند، به این مناسبت که با خونین کردن کوهان شتر و آن دیگر مراسم، اشعار و اعلام می دارند که این حیوان قربانی است تا آن را بشناسند.

و این که فرمود: «وَ لَا الشَّهْرَ الْحَرامَ» منظور ماه ذی الحجه است، که یکی از ماه های حرام است و منظور از هدی در جملهٔ «وَ لَا الْهَدْیَ" آن قربانی است که محرم بعد از احرام بستن با خود حرکت می دهد و در معنای کلمه قلائد در جملهٔ «وَ لَا الْقَلائِدَ» فرمود: منظور این است که زائر بیت اللَّه لنگه کفشی را که در آن کفش

1- . کلینی، محمد بن یعقوب، فروع الکافی، ج 6، ص: 234.

2- . ابن بابویه، محمد بن علی (شیخ صدوق)، من لا یحضره الفقیه، ص: 397.

3- . عیاشی، محمد بن مسعود، تفسیر عیاشی، ج 1، ص: 289.

4- . قمی، علی بن ابراهیم، تفسیرالقمی، ج 1، ص: 160.

5- . طبرسی، فضل بن حسن، تفسیر مجمع البیان، ج 3، ص: 151.

نماز خوانـده به گردن آن حیوان بیاویزد و در معنای جملـهٔ «و لا آمین البیت الحرام» فرمود یعنی کسانی که به قصـد حـج خانه خدا حرکت می کند.(1)

روایاتی در باره شان نزول جملهٔ «و لا امین البیت الحرام»

و در مجمع البیان گفته امام ابو جعفر باقر(علیه السلام) فرموده این آیه در باره مردی از قبیله بنی ربیعه که نامش حطم بوده نازل شده.

و اضافه کرده که سـدی گفته است حطم بن هنـد بکری به قصد دیدار رسول خدا(صـلی الله علیه و اله) به راه افتاد و همراهان خود و مرکب خود را خارج مدینه اطراق داد و خود به تنهایی خدمت رسول خدا(صلی الله علیه و اله) آمد و عرضه داشت: به چه چیز دعوت می کنی، از سوی دیگر رسول خدا(صـلی الله علیه و اله) قبلاً به اصـحاب خود پیشگویی کرده بود که امروز مردی از بنی ربیعه بر شما وارد می شود که با زبان شـیطان سـخن می گوید و چون رسول خدا(صـلی الله علیه و اله) پاسخ وی را داد که من به چه چیز دعوت می کنم، آن مرد گفت: پس مرا مهلت بده تا با همراهانم مشورت کنم، شاید بعد از مشورت به اسلام درآیم، این حرف را گفت و بیرون شد، رسول خدا(صلی الله علیه و اله) به اصـحابش فرمود: بـا چهره کـافری داخـل و با نقشه نیرنگی بیرون رفت، حطم در سـر راه خود به گله ای از گله های مـدینه بر خورد و آن را به پیش انداخت و با خود برد و در راه این رجز را می خواند.

قد لفها اللیل بسواق حطم

لیس براعی آبل و لا غنم

و لا بجزار علی ظهر و ضم

باتوا نیاما و ابن هند لم ینم

بات یقاسیها غلام کالزلم

خدلج الساقین ممسوح القدم

یعنی حطم به دست یک چوپان، رمه اهل مدینه را سـینه کرد و گر نه خودش نه چوپانی شتر کرده و نه شـبانی گوسـفند و نه قصابی نموده و گوشت بر روی ساطور

1- . قمی، علی بن ابراهیم، تفسیرالقمی، ج 1، ص: 160.

قطعه قطعه کرده، صاحبان رمه شب را به خواب به سر بردند، ولی پسر هند نخوابید، شب را به سر برد در حالی که نوکری تیز پای چون تیر، زحمت چراندن رمه را به عهده داشت، غلامی با ساق باریک و پایی بدون گودی.

آن گاه در سال بعد به قصد زیارت حج به راه افتاد، در حالی که قربانی خود را با لنگه کفش علامت گذاری کرده بود، رسول خدا(صلی الله علیه و اله) خواست تا او را به حضور خود بطلبد، این آیه نازل شد: «وَ لَا آمِّينَ الْبَيتَ الْحَرامَ» صاحب مجمع اضافه کرده که ابن زید گفته است این آیه در روز فتح در باره مردمی از مشرکین نازل شد، که قصد خانه خدا داشتند، ولی بعد از عمره از احرام در آمدند، تا بتوانند از راه شکار فضل خدا که همان رزق اوست به دست آورند، مسلمانان اظهار کردند که ایرسول خدا این مردم نیز مانند مردم مکه مشرکند، اجازه بده بر آنان حمله ببریم، در پاسخشان این آیه نازل شد.(1)

طبری داستان اول را از سدی و عکرمه نقل کرده و داستان دوم را از ابن زید آورده (2)

و سیوطی در در المنثور دومی را از ابن ابی حاتم از زید بن اسلم نقل کرده و در نقل او آمده که این جریان در روز حدیبیه اتفاق افتاده (3) و لیکن هیچ یک از این دو قصه با آن چه نزد اهل نقل و مفسرین مسلم است نمی سازد، چون این دو طائفه مسلم دانسته اند که سوره مائده در حجة الوداع نازل شده و اگر این دو داستان درست باشد باید آیه: «إِنَّمَا الْمُشْرِكونَ نَجَسٌ فَلا يقْرَبُوا الْمسجد الحرام بَعْدَ عامِهِمْ

1- . طبرسی، فضل بن حسن، تفسیر مجمع البیان، ج 3، ص: 153.

2- . طبری، محمد بن جریر، جامع البیان فی تفسیر القرآن، ج 6، ص: 38 و 39.

3- . سیوطی، عبدالرحمن بن ابی بکر، الدر المنثور، ج 2، ص: 254.

هذا»؛(1) و آیه: «فَاقْتُلُوا الْمُشْرِکِینَ حَیثُ وَجَدْتُمُوهُمْ»؛(2) قبل از آیه مورد بحث: «وَ لَا آمِّینَ الْبَیتَ الْحَرامَ» نازل شـده باشد و در صورت دیگر، معنا نـدارد که بعد از آن حکم به قتل و دسـتور به این که نزدیک مسـجد الحرام نشوند، بفرماید: متعرض مشـرکین که قصد خانه خدا دارند مشوید.

و شایـد اشـکالی که در این دو داسـتان و امثال آن بوده باعث شده که ابن عباس و مجاهد و قتاده و ضـحاک به طوری که نقل شده بگویند: آیه: «وَ لَا آمِّینَ الْبَیتَ الْحَرامَ» به وسیله آیه پنجم و بیست و هشتم از سوره برائت نسخ شده است و داستان نسخ در تفسیر قمی نیز آمده و از ظاهر آن بر می آید که روایتی بوده باشد نه گفتار خود قمی.

و با همه این احوال و اقوال یک نکته همه آن ها را باطل می سازد و آن این است که سوره مائـده بعد از سوره برائت نازل شده، از طرق ائمه اهل بیت(علیهم السلام) نیز روایاتی رسیده، که در سوره مائده ناسخ هست ولی منسوخ نیست، از این روایات هم که بگذریم جمله:

«الْیوْمَ أَکمَلْتُ لَکمْ دِینَکمْ...»؛ صـریح در این است که با نزول سوره مائده دین خدا کامل شده و این تصـریح با این که بعضـی از آیات آن نسخ شود نمی سازد.

و بنـا بر این مفاد جملـهٔ «وَ لَا آمِّینَ الْبَیتَ الْحَرامَ» به منزله اجمالی است که جمله بعـدی آن که می فرمایـد: «وَ لا یجْرِمَنَّکمْ شَ نَآنُ قَوْمٍ أَنْ صَدُّوکمْ عَنِ الْمسجد الحرام أَنْ تَعْتَدُوا...»، آن را تفسیر و شرح می کند و می فرماید: اگر مشرکین قبلاً متعرض

1- . برائت / 28.

2- . برائت / 5.

شما شدنـد و یا از زیارت شـما جلوگیری کردنـد شـما به خاطر کینه توزی و از در انتقام متعرض آن ها که قصد خانه خدا دارند مشوید و با تعرض خود نسبت به آن ها و کشتن و آزارشان حرمت خانه خدا را از بین نبرید، بلکه همواره بر بر و تقوا یکدیگر را کمک کنید.

روایاتی در باره معنای «نیکی» و «اثم» در ذیل جملهٔ «تَعاوَنُوا عَلَی الْبِرِّ وَ التَّقْوی...»

و در در المنثور است که احمـد و عبـد بن حمیـد در تفسـیر این آیه یعنی جملـهٔ «وَ تَعاوَنُوا عَلَی الْبِرِّ...» و بخاری در تاریخ خود از وابصـه روایت کرده اند که گفت: من به حضور رسول خدا(صـلی الله علیه و اله) رسـیدم و تصمیم داشتم در سؤال از خوبی ها و بدی ها چیزی را فروگـذار نکنم، ولی خود آن جنـاب فرمود: ای وابصه آیـا می خواهی به تو خبر دهم که به چه منظور آمـده ای و آمـده ای تـا چه چیزهایی بپرسی؟ خودت می گویی یا من خبرت دهم، عرضه داشتم:

یا رسول اللّه شـما بفرمائید، فرمود: تو آمده ای از خوبی ها و بدی ها بپرسـی، آن گاه از انگشتان دستش سه انگشت را جمع کرد و با آن ها پی در پی بـه سـینه مـن می زد و می فرمـود: ای وابصه از این قلبت بـپرس، از این قلبت بـپرس، بر و خـوبی هر آن چیزی است که قلب تو نسـبت به آن آرامش یابد، بر آن چیزی است که نفس تو بدان آرامش یابد و گناه آن عملی است که در دل اضطراب و نگرانی ایجاد کند، هر چند که مردم یکی پس از دیگری حکم به درستی آن عمل کنند.(1) و در همان کتاب است که احمد وعبد بن حمید و ابن حبان و طبرانی و حاکم (وی حدیث

1- . سیوطی، عبدالرحمن بن ابی بکر، الدر المنثور، ج 2، ص: 255.

را صحیح دانسته) و بیهقی از ابی امامه روایت کرده اند که گفت: مردی از رسول خدا(صلی الله علیه و اله) پرسید اثم- گناه- چیست؟ فرمود: خیال های باطلی که به دل وارد می شود، پرسید: حال بفرما ایمان چیست؟ فرمود: این که آدمی از کار زشتش بدش آید و کار نیکش خرسندش سازد و کسی که چنین است از مؤمنین است.(1)

و در همان کتاب ست که ابن ابی شیبه و احمد و بخاری در کتاب «الادب" و مسلم و ترمذی و حاکم و بیهقی در کتاب «الشعب" از نواس بن سمعان روایت آورده اند که گفت:

شخصی از رسول خدا(صلی الله علیه و اله) پرسید: «بر» و «اثم" به چه معنا است؟ فرمود: بر به معنای حسن خلق و اثم به معنای هر خیالی است که در دلت وارد شود، خیالی که اگر مرتکب شدی دوست داری مردم آگاه نشوند و اگر مردم خبردار شوند ناراحت شوی.(2)

این روایات- به طوری که ملاحظه می کنید- از آیه شریفه: «وَ نَفْسٍ وَ ما سَوَّاها فَأَلْهَمَها فُجُورَها وَ تَقْواها»؛(3) خبر می دهد، مؤید این روایات معنایی است که ما در گذشته برای اثم کردیم.

و در مجمع البیان گفته: مفسرین در معنای جملهٔ «وَ لَا آمِّينَ الْبَيتَ الْحَرامَ» اختلاف کرده اند بعضی گفته اند: این دستور به وسیله آیه: «فَاقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ حَيثُ وَجَدْتُمُوهُمْ» نسخ شده، (نقل از اکثر مفسرین) بعضی دیگر گفته اند از این سوره-

---

1- . همان.

2- . همان.

3- . «سوگند به نفس که براستی خدای تعالی چقدر آن را بی عیب آفریده، و بدیها و خوبیهایش را به آن الهام کرده، در نتیجه هر انسانی به وسیله این الهام الهی، درک می کند چه کاری فجور و گناه است، و چه کاری تقوا و خوب است.» (شمس / 8)

یعنی سوره مائده- و از این آیه هیچ حکمی نسخ نشده، برای این که می دانیم که بر مسلمانان جائز نبوده که ابتداء با مشرکین قتال کنند، مگر آن که قبلاً خود مشرکین قتال را آغاز کرده باشند، آن گاه گفته است: این قول از امام ابی جعفر(علیه السلام) روایت شده.(1)

روایاتی در ذیل آیه مربوط به گوشت های حرام و استقسام به ازلام

و در کتاب فقیه به سند خود از أبان بن تغلب از امام جعفر بن محمد بن علی الباقر(علیهما السلام) روایت کرده که فرمود: میته و خون و گوشت خوک معروف است، احتیاجی به بیان ندارد، اما «ما أُهِلَّ لِغَیرِ اللَّهِ» عبارت است از هر حیوانی که در پای بتی ذبح شود و اما منخنقه یعنی حیوان خفه شده- با این که یکی از افراد میته است بدین جهت نام برده شده که- مجوس را رسم چنین بود که حیوان سر بریده را نمی خوردند و به جای آن مردار را می خوردند و برای مردار کردن حیوانات از قبیل گاو و گوسفند آن ها را خفه می کردند، تا بمیرد آن وقت گوشت آن ها را می خوردند.

- و هم چنین موقوذه را که یکی دیگر از مصادیق میته است، از این جهت نام برده که- مجوس دست و پای حیوان را می بستند و آن قدر می زدند تا بمیرد، وقتی به کلی بی جان می شد آن را می خوردند و نیز متردیه که آن نیز رسم مجوس بود، چشم حیوان را می بستند و آن را از بام پرت می کردند، تا بمیرد، وقتی می مرد گوشتش را می خوردند و نطیحه که آن نیز حیوانی بوده که به مرسوم مجوس به وسیله شاخ حیوانی دیگر می مرده، مثلاً دو بز نر را به جنگ هم می انداختند تا یکی در اثر ضربت

1- . طبرسی، فضل بن حسن، تفسیر مجمع البیان، ج 3، ص: 155.

شاخ دیگری بمیرد، آن گاه آن را می خوردند و نیز «ما أَکلَ السَّبُعُ إِلّا ما ذَکیتُمْ» که مجوس نیم خورده درندگان چون گرگ و شیر و خرس را می خوردند و خدای عز و جل همه این ها را حرام کرد.

و اما عنوان «وَ ما ذُبِحَ عَلَی النُّصُبِ» از رسوم مشرکین قریش بوده، آن ها درخت و سنگ را می پرستیدند و در پای آن ها گوسفند قربانی می کردند و نیز عنوان «أَنْ تَسْتَقْسِمُوا بِالْأَزْلامِ ذلِکمْ فِسْقٌ» که اسلام آن را فسق خوانده چنین بوده، که شتری را مورد تقسیم قرار داده، آن را به ده سهم تقسیم می کردند، که هر سهمی اسم خاصی داشته، بعضی از سهم ها دو و یا بیش تر از دو جزء را می برده و بعضی از سهم ها اصلاً نمی برده و آن سهام- چوبه های تیر- را به دست کسی می دادند تا به نام ده نفر خارج کند، هفت چوبه تیر نصیب داشته و سه چوبه آن نصیبی نداشته، در نتیجه در چنین تقسیمیبعضی سهم بیش تری می بردند و بعضی اصلاً نمی بردند.

آن هفت چوبه تیری که نصیب داشته عبارت بوده از: 1. فذ 2. توأم 3. مسبل 4. نافس 5. حلس 6. رقیب 7. معلی، به این ترتیب که اولی یک سهم از ده جزء شتر را و دومی دو سهم و سومی سه سهم و چهارمی چهار سهم و پنجمی پنج سهم و ششمی شش سهم و هفتمی هفت سهم را می برده.

و آن سه چوبه ای که سهم نمی برده 1. سفیح 2. منیح 3. وغد، بوده و سرمایه خریدن شتر به عهده همین سه نفری می افتاده که سهم نبرده اند و این خود نوعی قمار است و به همین جهت خدای تعالی آن را تحریم کرد(1).

تفسیری که در این روایت برای منخنقه و موقوذه و متردیه شده جنبه بیان

1- . ابن بابویه، محمد بن علی (شیخ صدوق)، من لا یحضره الفقیه.

به وسیله مثال را دارد، نه این که معنای این کلمات تنها همین است که در روایات آمده، به شهادت این که در روایت بعدی به معانی دیگر تفسیر شده و هم چنین آمدن جملهٔ «إِلَّا ما ذَکیتُمْ» با جملهٔ «وَ ما أَکلَ السَّبُعُ» و آمدن جملهٔ «ذلِکمْ فِسْقٌ» با جملهٔ «وَ أَنْ تَسْتَقْسِمُوا بِالْأَزْلامِ» معنایش این نیست که تنها نیم خورده درندگان اگر تذکیه شود حلال است و تنها استقسام به وسیله ازلام فسق است و غیر از آن هیچ عملی فسق نیست، چنین دلالتی ندارد.

و در تفسیر عیاشی از عیوق بن قسوط از امام صادق(علیه السلام) روایتی آمده که در معنای کلمهٔ «منخنقه» فرموده: حیوانی که با طناب بسته شده باشد و طناب آن را خفه کند و «موقوذه» حیوانی است که از شدت بیماری، ناراحتی ذبح را احساس نکند و دست و پایی نزند و خونی از گردنش بیرون نیاید و «مترديه» آن حیوانی است که از بالای خانه و مثل آن پرت شود، «و نطیحة» آن حیوانی است که به هم جنس خود شاخ بزند.(1) و در همان کتاب از حسن بن علی وشاء از ابی الحسن رضا(علیه السلام) روایت آمده که گفت: از آن جناب شنیدم می فرمود: متردیه و نطیحه و «ما أَکلَ السَّبُعُ» اگر هنوز جان داشته باشند و تو بتوانی آن ها را ذبح کنی گوشتش را بخور.(2) باز در همان کتاب از محمد بن عبداللّه از بعضی اصحابش روایت کرده که گفت: به امام صادق(علیه السلام) عرضه داشتم: فدایت شوم، چرا خدای تعالی مردار و خون و گوشت خوک را تحریم کرد؟ فرمود: خدای تبارک و تعالی اگر این ها را بر بندگانش تحریم و غیر این ها را حلال کرده، از این بابت نبوده که خودش از محرمات بدش می آمده

1- . عیاشی، محمد بن مسعود، تفسیر عیاشی، ج 1، ص: 292.

2- . همان.

و از آن چه حلال کرده خوشش می آمده، بلکه خدای تعالی که خلائق را پدید آورده می داند چه چیزهایی برای ساختمان بدن آنان سودمند و مایه قوام بدن آنان است، آن ها را حلال و مباح کرده، تا به فضل و کرم خود مصالح آنان را تأمین کرده باشد و نیز می داند چه چیزهایی برای ساختمان بدن آنان مضر است ایشان را از استعمال آن نهی کرده و آن چیزها را بر آنان تحریم نموده، مگر در صورت اضطرار، یعنی در مواردی که ضرر استعمال نکردن محرمات بیش از ضرر استعمال آن ها است، آن را حلال کرده، تا شخص مضطر به مقدار رفع اضطرارش و نه بیش تر از آن استفاده کند.

امام سپس فرمود: و اما میته بدین جهت تحریم شده که احدی از آن نخورد و نزدیکش نشود، مگر آن که بدنش ضعیف و جسمش لاغر و مغز استخوانش سست و نسلش قطع می شود و کسی که مردار می خورد جز به مرگ ناگهانی نمی میرد.

و اما خوردن خون، انسان ها را چون سگ، درنده و قسی القلب می سازد و رأفت و رحمت را کم می کند، تا جایی که کشتن فرزند و پدر و مادر از او احتمال می رود و دوست و همنشین او نیز از خطر او ایمن نیست.

و اما حرمت گوشت خوک بدان جهت است که خدای تعالی در ادوار گذشته مردمی را به جرم گناهانی به صورت حیواناتی چون خوک و میمون و خرس و سایر مسوخات مسخ کرد و آن گاه خوردن گوشت این گونه حیوانات را تحریم نمود، تا مردم آن را جزء غذاها و خوردنیهای خود نشمارند و عقوبتگناهی را که باعث مسخ انسان هایی به صورت آن حیوان شد کوچک نشمارند.

و اما حرمت شراب به خاطر اثری است که شراب دارد و فسادی که در عقل و در اعضای بدن می گذارد، آن گاه فرمود: دائم الخمر مانند کسی است که بت

می پرستد و شراب او را دچار ارتعاش ساخته نور ایمان را از او می برد و مروتش را منهدم می سازد، وادارش می کند به این که هر گناهی چون قتل نفس و زنا را مرتکب شود، او حتی ایمن از این نیست که در حال مستی با محارم جمع شود، در حالی که خودش متوجه نباشد، که چه می کند و شراب، کار نوشنده اش را به ارتکاب هر نوع شر و گناه می کشاند.(1)

بحث روایی دیگر

پیرامون نزول آیهٔ «الیوم اکملت لکم...» در خصوص ولایت علی(علیه السلام) در روز غدیر خم

در کتاب غایة المرام از کتاب فضائل علی(علیه السلام) و او از ابی المؤید موفق بن احمد و او از سید الحفاظ شهردار بن شیرویه، فرزند شهردار دیلمی نقل کرده، که وی از همدان نامه ای به من نوشت و در آن نوشته بود که ابو الفتح عبدوس بن عبداللّه بن عبدوس همدانی در نامه اش به من نوشت، که عبداللّه بن اسحاق بغوی برایم حدیث کرده، که حسین بن علیل غنوی برایم حدیث کرد، که محمد بن عبد الرحمن زراع برایم حدیث کرد، که قیس بن حفص برایم روایت کرد، که علی بن الحسین برایم نقل کرد، که ابو هریرة از ابی سعید خدری برایم نقل کرد: که رسول خدا(صلی الله علیه و اله) در آن روزی که مردم را به جمع شدن در غدیر خم دعوت فرمود دستور داد زیر درختی را که در آن جا بود از خار و خاشاک بروبند و آن روز روز پنجشنبه بود، همان روز بود که مردم را به سوی پیروی از علی(علیه السلام) دعوت نموده، بازوی او را گرفت و بلند

1- . همان، ج 1، ص: 291.

کرد، به طوری که مردم سفیدی زیر بغل آن جناب را دیدند و این دو از یکدیگر جدا نشدند، تا آن که آیه شریفه: «الْیَوْمَ أَکمَلْتُ لَکمْ دِینَکمْ وَ أَتْمَمْتُ عَلَیکمْ نِعْمَتِی وَ رَضِ یتُ لَکمُ الْإِسْ لامَ دِیناً» نازل گردید، پس رسول خدا(صلی الله علیه و اله) به مژدگانی این که دین به حد کمال رسید و نعمت خدا تمام شد و پروردگار از رسالتش و از ولایت علی راضی شده، اللَّه اکبر گفت و سپس گفت: «اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و انصر من نصره و اخذل من خذله.»(1)

آن گاه حسان بن ثابت عرضه داشت: یا رسول اللَّه آیا اجازه می دهی چند شعر بسرایم؟

فرمود بگو که همین ابیات را نیز خدای تعالی نازل می کند، پس حسان بن ثابت این چند بیت را بسرود:

ینادیهم یوم الغدیر نبیهم

بخم و اسمع بالنبی منادیا

بانی مولاکم نعم و ولیکم

فقالوا و لم یبدوا هناک التعامیا

إلهک مولانا و انت ولینا

و لا تجدن فی الخلق للامر عاصیا

فقال له قم یا علی فاننی

رضیتک من بعدی اماما و هادیا

در روز غدیر پیامبرشان به بانگ بلند ندایشان در داد، غدیری که در سرزمین خم قرار داشت و ای کاش مردم جهان بودند و رسول خدا(صلی الله علیه و اله) را در حال ندا می دیدند، که می گفت: آیا من سرپرست و ولی شما هستم؟ و مردم در پاسخش بدون هیچ پرده پوشی گفتند معبود تو مولای ما و خود تو ولی ما هستی و تو خواننده این شعر اگر در آن جا بودی حتی یک نفر هم مخالف نمی یافتی، در این هنگام رو به علی بن ابی طالب کرد و فرمود: یا علی برخیز که من تو را برای امامت و هدایت این خلق بعد از خودم شایسته دیدم.

1- . پروردگارا دوست بدار و سرپرستی کن کسی را که علی را دوست و سرپرست خود بداند، و دشمن بدار کسی را که آن جناب را دشمن بدارند، و یاری کن کسی را که او را یاری کند، و خوار بدار کسی را که از یاری او دریغ بدارد.

و از کتاب «نزول القرآن فی امیر المؤمنین علی بن ابی طالب» تألیف حافظ ابی نعیم آمده که وی بعد از حذف سند از قیس بن ربیع از ابی هارون عبدی از ابی سعید خدری نظیر این حدیث را نقل کرده، با این تفاوت وی بعد از آن چهار بیت این دو بیت نیز آمده.فمن کنت مولاه فهذا ولیه

فکونوا له انصار صدق موالیا

هناک دعا اللهم وال ولیه

و کن للذی عادا علیا معادیا

پس هر کس که من در زندگیم مولای او بودم این «علی بن ابی طالب» سرپرست او است، پس هان ای مردم یاران او و دوستداران درست او باشید و چون سخن رسول(صلی الله علیه و اله) به این جا رسید دست به دعا برداشت: که بار الها دوست بدار او را و برای هر کس که علی را دشمن بدارد دشمنی آشتی ناپذیر باش و در دشمنی با او کوتاهی مفرمای.

و نیز از کتاب «نزول القرآن» حدیثی بدون ذکر اوائل سند از علی بن عامر از ابی الحجاف از اعمش از عضه روایت آورده که گفت این آیه شریفه یعنی آیه: «یا أَیهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَیک» در باره علی بن ابی طالب بر پیامبر نازل شد و در همین خصوص است که خدای تعالی می فرماید: «الْیوْمَ أَکمَلْتُ لَکمْ دِینَکمْ وَ أَتْمَمْتُ عَلَیکمْ نِعْمَتِی وَ رَضِیتُ لَکمُ الْإِسْلامَ دِیناً».

و از ابراهیم بن محمد حموینی روایت آورده که گفت: شیخ تاج الدین ابو طالب علی بن الحسین بن عثمان بن عبداللَّه خازن برایم گفت: که مرا خبر داد امام برهان الدین ناصر بن ابی المکارم مطرزی، (و به من اجازه نقل آن را نیز بداد)، که خبر داد مرا امام اخطب خوارزم ابو المؤید موفق بن احمد مکی خوارزمی و گفت:

مرا خبر داد سید حفاظ در نامه ای که از همدان به من نوشت که مرا خبر داد رئیس ابو الفتح به وسیله نامه که ما را حدیث کرد استادمان عبداللَّه بن اسحاق نبوی، که ما را خبر داد استادمان حسن بن عقیل غنوی، که ما را خبر داد محمد بن عبداللَّه زراع که ما را خبر داد قیس بن حفص که گفت: مرا حدیث کرد علی بن حسین عبدی از ابی هارون عبدی از ابی سعید خدری که... تا آخر حدیثی که قبلاً نقل شد.

و نیز از حموینی از سید الحفاظ و ابو منصور شهردار بن شیرویه پسر شهردار دیلمی روایت کرده که گفت: استاد ما حسن بن احمد بن حسین حداد مقری و حافظ از احمد بن عبداللَّه بن احمد برای ما نقل کرد، که محمد بن احمد بن علی برای ما خبر داد، که محمد بن عثمان بن ابی شیبه به ما خبر داد که یحیی حمانی به ما خبر داد و گفت: که قیس بن ربیع از ابی هارون عبدی از ابی سعید خدری برایمان حدیث کرد که... تا آخر حدیث اول.

آن گاه صاحب غایة المرام اضافه می کند که حموینی دنبال این حدیث گفته است:

این حدیث طرق بسیاری به ابی سعید سعد بن مالک خدری انصاری دارد.

و همو از کتاب مناقب الفاخرة، تألیف سید رضی- رحمه اللَّه- از محمد بن اسحاق از ابی جعفر از پدرش از جدش روایت کرده که گفت: بعد از آن که رسول خدا(صلی الله علیه و اله) از کار حجة الوداع فارغ شد در مراجعت در سرزمینی که آن را ضوجان می گفتند پیاده شد و در آن جا بود که آیه شریفه: «یا أَیهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَیک مِنْ رَبِّک وَ إِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَما بَلَّغْتَ رِسالَتَهُ وَ اللَّهُ یعْصِمُک مِنَ النَّاسِ» نازل شد، همین که

مصونیتش از شـر و دشمنی مردم نازل شد، ندا در داد که: الصلاة جامعه- مردم برای نماز جمع شوید- مردم همه، گردش جمع شدند، آن گاه فرمود: چه کسـی نسـبت به شـما اختیاردارتر از خود شما است؟ صدای گریه از همه جا برخاست و گفتند: خدا و رسولش، پس آن گاه دست علی بن ابی طـالب را گرفت و فرمود: هر کس که من مولاـی او بودم علی مولاـی او است، بـار الهـا دوست بـدار کسـی را که بـا او دوستی کند و دشمن بدار کسی را که با او دشمنی کند و یاری فرما کسی را که وی را یاری کند و بی یاور بگذار کسی را که از یاری او دریغ نماید، برای این که او از من است و من از اویم و او نسبت به من به منزله هارون است نسبت به موسی، با این تفاوت که بعد از من پیغمبری نخواهد بود و این- یعنی ولایت علی بن ابی طالب(علیه السـلام)- آخرین فریضه ای بود که خدای تعالی بر امت محمد(صـلی الله علیه و اله) واجب کرد و بعـد از انجام این جریان بود که خدای عز و جل این آیه را نازل کرد: «الْیَوْمَ أَکمَلْتُ لَکمْ دِینَکمْ وَ أَتْمَمْتُ عَلَیکمْ نِعْمَتِی وَ رَضِیتُ لَکمُ الْإِسْلامَ دِیناً» ابی جعفر می گویـد: مردم همگی از رسول خـدا(صـلی الله علیه و اله) همه از واجبات دسـتورشان داده بود واجبات در نماز و روزه و زکات و حـج قبول کرده بودند، لا جرم آن جناب را در این فریضه نیز تصدیق کردند.ابن اسـحاق می گوید: من به ابی جعفر گفتم: این جریان در چه روزی واقع شد؟

گفت: شب نوزده از ماه ذی الحجة سال دهم هجرت و در نسـخه برهان به جای کلمهٔ «تسع" کلمهٔ «سـبع" آمده، یعنی هفده شب گذشـته بود و در راه برگشتن آن جناب از حجة الوداع بود و بین این ماجرا و بین وفات رسول خدا(صلی الله علیه و اله) صد روز

فاصله شد و رسول خدا(صلی الله علیه و اله) (سمع و در نسخه برهان آمده: سمی) نام دوازده نفر را در غدیر خم بر شمرد.

و از مناقب ابن المغازلی بعد از حذف اوائل سند از ابی هریرة روایت کرده که گفت:

هر کس روز هیجدهم ذی الحجه را روزه بگیرد خدای تعالی برای او ثواب شصت ماه روزه می نویسد و آن روز روز غدیر خم است که در آن روز رسول خدا(صلی الله علیه و اله) از مردم برای علی بن ابی طالب بیعت گرفت و فرمود: هر کس که من مولای اویم علی مولای او است، بار الها دوست بدار هر کس را که او را دوست بدارد و دشمن بدار هر کسی را که با او دشمنی کند و یاری کن هر کسی را که او را یاری کند، پس عمر بن خطاب گفت، بخ بخ لک یا بن ابی طالب، اصبحت مولای و مولی کل مؤمن و مؤمنة، مبارک باد مبارک باد بر توای پسر ابی طالب که مولای من و مولای هر مرد و زن با ایمانی شدی، در این هنگام بود که خدای تعالی آیه: «الْیَوْمَ أَکمَلْتُ لَکمْ دِینَکمْ وَ أَتْمَمْتُ...» را نازل کرد.(1)

و از مناقب ابن مردویه و از کتاب سرقات الشعر مرزبانی از ابی سعید خدری نظیر آن روایتی که از خطیب نقل کرده بود را نقل کرده.

این دو حدیث را سیوطی هم در در المنثور از ابی سعید و ابی هریره روایت کرده (2)

و گفته است که سند آن ها ضعیف است، چون روایاتی به طرقی بسیار نقل شده که منتهی به صحابه می شود و اگر در آن ها دقت شود از آن صحابه نیز منتهی

1- . غایة المرام.

2- . سیوطی، عبدالرحمن بن ابی بکر، الدر المنثور، ج 2، ص: 259.

می شود به عمر بن خطاب و علی بن ابی طالب و معاویه و سـمره، به این مضـمون که آیه شـریفه در روز عرفه از حجة الوداع که روز جمعه بود نازل شـده و از آن میان روایتی که مورد اعتماد است آن روایت منقول از عمر بن خطاب است که در المنثور آن را از حمیدی و عبد بن حمیـد و احمد و بخاری و مسـلم و ترمذی و نسایی و ابن جریر و ابن منذر و ابن حبان و بیهقی (در کتاب سـنن خود) همگی از طارق بن شهاب از عمر و نیز از ابن راهویه (در مسـندش) و از عبد بن حمید از ابی العالیه، از عمر و نیز از ابن جریر، از قبیصة بن ابی ذؤیب، از عمر و نیز از بزاز، از ابن عباس و ظاهراً ابن عباس از عمر روایت کرده اند(1).

آیه «الیوم...» شریفه جز مسأله ولایت، مسأله دیگری را تحمل نمی کند

حال که این معنا روشن شد که آیه شریفه در باره مسأله ولایت نازل شده نه ضعف سند مضر به مطلب است و نه اختلاف روایات در تاریخ نزول آن، اما مسأله ضـعف سند- به فرضی که مسلم باشد- ضرری به متن آن در صورتی که موافق با کتاب خدا باشد نمی زند و ما در بیان سابق خود توضـیح دادیم که مفاد آیه غیر مسأله ولایت نمی تواند باشد و اگر به خاطر داشـته باشـید همه احتمالاتی که در مورد آیه داده اند ذکر کردیم و دیدید که همه آن ها مورد اشـکال بودند، تنها معنای صـحیحی که آیه شـریفه تحمل آن را داشت همین معنایی است که مفاد این دو روایت و امثال آن بیانگر آن است و چون در بین روایات تنها این دو روایت موافق کتاب است قهرا اخذ به آن دو متیقن است.

1- . همان، ج 2، ص: 258.

علاوه بر این که این احادیث که دلالت می کند بر نزول آیه در خصوص مسأله ولایت صرف نظر از این که منحصر به این دو روایت نیست بلکه بیش از بیست حدیث است که از طرق شیعه و سنی نقل شده، ارتباطی با روایات وارده درشان نزول آیه شریفه: «یا أَیهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَیک مِنْ رَبِّک...»؛(1) دارد که آن روایات از پانزده حدیث بیش تر است و آن ها را هم شیعه نقل کرده و هم سنی و همه این سی و پنج حدیث مربوط به داستان غدیر است که رسول خدا(صلی الله علیه و اله) فرمود: «هر کس کهمن مولای او بودم علی مولای اوست" و خود این فرمایش حدیثی است متواتر و قطعی که جمع بسیاری از صحابه آن را نقل کرده و جمع بسیاری از علمای شیعه و سنی به متواتر بودن آن اعتراف نموده اند.

و این مطلب مورد اتفاق است: که جریان غدیر در مراجعت رسول خدا(صلی الله علیه و اله) از مکه به سوی مدینه اتفاق افتاده و این ولایت (اگر به خاطر فرار از قبول حق حمل بر شوخی و العیاذ باللّه بیهوده گویی ساحت مقدس رسول خدا(صلی الله علیه و اله) نشود) خود فریضه ای است از فرائض دین مبین اسلام، مانند دو فریضه تولی (دوست داشتن خدا و دوستان او) و تبری (بیزاری جستن از دشمنان خدا و دشمنی با او) که قرآن کریم در آیاتی بسیار تصریح به آن فرموده و وقتی چنین باشد جائز نیست که اعلام و جعل واجب الهی متأخر از نزول آیه مربوط به آن باشد، بنا بر این آیه: «الْیوْمَ أَکمَلْتُ لَکمْ دِینَکمْ...» باید بعد از واجب شدن ولایت نازل شده باشد و در نتیجه هر حدیثی که غیر این بگوید: اگر قابل توجیه نباشد قابل قبول نیست.

1- . مائده / 67.

بررسی روایات دیگری که آیه را به غیر مسأله ولایت ربط می دهند

و اما روایاتی که سیوطی نقل کرده علاوه بر پاسخی که به آن دادیم و گفتیم: هر روایتی که بر خلاف آن دو روایت باشد مخالف قرآن و غیر قابل قبول است پاسخ دیگری دارد که اینک آن را خاطرنشان می سازیم توجه بفرمائید:

اگر آیه شریفه: «یا أَیهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَیک مِنْ رَبِّک وَ إِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَما بَلَّغْتَ رِسالَتَهُ...» را با بیانی که ما در معنای آن داریم و به زودی می آید ان شاء اللَّه و آیه شریفه: «الْیوْمَ أَکمَلْتُ لَکمْ دِینَکمْ...» را و نیز احادیث وارده از طرق شیعه و سنی در تفسیر این دو آیه و روایات متواتر غدیر را، مورد دقت قرار دهیم و هم چنین اگر اوضاع داخلی مجتمع اسلامی اواخر عمر رسول خدا(صلی الله علیه و اله) را بررسی کنیم و مورد بحث عمیق قرار دهیم، یقین پیدا می کنیم که امر ولایت قبل از روز غدیر به ایامی نازل شده و رسول خدا(صلی الله علیه و اله) از اظهار این حکم نازل شده، بدین جهت خود داری می کرده که می ترسیده مردم آن را تحمل نکنند و نپذیرند و یا علیه آن سوء قصدی کنند و در نتیجه امر دعوت مختل شود (و مردم به خاطر این آخرین دعوت همه دعوت های دینی را رد نموده، از دین مرتد شوند) به این منظور لا یزال تبلیغ آن را تأخیر می انداخته تا آن که آیه شریفه: «یا أَیهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَیک...» نازل شد و آن جناب را از خطری که احتمالش را می داد تأمین و مصونیت داد، آن وقت بدون درنگ در همان روز یعنی روز غدیر حکم مزبور را اعلام نمود.

و بنا بر این می توان احتمال داد که خدای تعالی قسمت عمده سوره مائده را که آیهٔ «الْیوْمَ أَکمَلْتُ لَکمْ دِینَکمْ» و توأم با آن آیه ولایت را در روز عرفه نازل کرده باشد ولی رسول خدا(صلی الله علیه و اله) بیان ولایت را تا روز غدیر خم تأخیر انداخته باشد

و اما خودش آن آیه را در همان روز عرفه تلاوت کرده باشد و اما این که در بعضی از روایات آمده که این سوره و یا خصوص آیه ولایت در روز غدیر خم نازل شده، هیچ بعید نیست از این جهت باشد که مسلمانان در آن روز برای اولین بار آن آیه را شنیده باشند، چون روز غدیر خم روزی بود که حکم آیه به مردم ابلاغ شد، قهرا آیه این حکم نیز در آن روز به گوش مردم خورده.

و بنا بر این پس بین روایات منافاتی نیست، یعنی آن ها که دلالت می کنند بر نزول آیه در باره مسأله ولایت و آن ها که دلالت دارند بر نزول آیات در روز عرفه، نظیر روایت عمر و علی و معاویه و سمره با هم کمال سازش را دارند، زیرا تنافی در وقتی تحقق می یابد که یک دسته از روایات بگویند: آیات در روز غدیر خم نازل شده و دسته دیگر دلالت کنند بر این که در روز عرفه نازل شده است.

و اما این که در روایات دسته دوم آمده بود که آیه شریفه دلالت دارد بر این که دین خدا با حکم حج به کمال رسید و روایات دیگر نظیر آن، در حقیقت راوی خواسته است فهم خود را ارائه بدهد نه این که رسول خدا(صلی الله علیه و اله) چنین چیزی را فرموده باشد، چون چنین سخنی با نقل قابل اعتماد از آن جناب به ما نرسیده، خود قرآن کریم هم که چیزی در این باب نفرموده.و ای بسا همین مطلب از روایتی که عیاشی آن را در تفسیر خود از جعفر بن محمد بن محمد خزاعی از پدرش نقل کرده استفاده بشود، چون در آن روایت آمده که راوی گفت: من از امام صادق(علیه السلام) شنیدم می فرمود: بعد از آن که رسول خدا(صلی الله علیه و اله) در روز عرفه که روز جمعه بود وارد عرفات شد، جبرئیل به نزدش آمد و عرضه داشت: خدای عز و جل سلامت رسانده، می فرمایدت که به امتت بگو: «الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ

لَکمْ دِینَکمْ» امروز دین شما را با ولایت علی بن ابی طالب کامل و نعمت خود را بر شما تمام و اسلام را برای تان دینی مرضی کردم و دیگر بعد از این چیزی بر شما نازل نخواهم کرد.

آری قبلاً نماز و زکات و روزه و حج را نازل کرده بودم و این فریضه پنجمی است که بر شما نازل نمودم و آن فرائض دیگر را از شما قبول نمی کنم مگر با داشتن این پنجمی (یعنی نماز و روزه و حج و زکات را از شما نمی پذیرم مگر با داشتن ولایت علی(علیه السلام).(1)

علاوه بر این که در آن روایاتی که از عمر نقل شده که گفته است: آیه مورد بحث روز عرفه نازل شده، اشکال دیگری وارد است و آن این است که گویا عمر معنای اکمال دین را متوجه نشده، آن را عبارت دانسته از غلبه مسلمین بر کفار و این که در روز عرفه آن سال زائران خانه خدا یکپارچه مسلمان بودند و کفر در آن جا راه نداشت، چون در همه آن روایات که از وی نقل شده آمده که بعضی از اهل کتاب (و در بعضی از آن نقل ها آمده که آن اهل کتاب کعب بوده) به عمر گفت: در قرآن آیه ای است که اگر مثل آن آیه بر ما یهودیان نازل شده بود ما آن روز را جشن و روز عید می گرفتیم و آن آیه: «الْیوْمَ أَکمَلْتُ لَکمْ دِینَکمْ وَ أَتْمَمْتُ عَلَیکمْ نِعْمَتِی...» است عمر در پاسخ گفت: به خدا سوگند من می دانم آن روز را آن روز روز عرفه از سال حجة الوداع بود.

و در این روایت به عبارتی که در نقل ابن راهویه و عبد الحمید از ابی العالیه آمده، چنین بر می خوریم، اصحاب نزد عمر بودند که سخن از این آیه به میان آمد، مردی از اهل کتاب گفت: اگر ما می دانستیم این آیه در چه روزی نازل شده، آن روز

1- . عیاشی، محمد بن مسعود، تفسیر عیاشی، ج 1، ص: 293.

را عید می گرفتیم، عمر گفت: سپاس و حمد خدایی را که آن روز را و روز بعدش را برای ما عید قرار داد، چون این آیه در روز عرفه نازل شد که فردای آن عید قربان است و خدای تعالی امر را برای ما به کمال رساند و ما فهمیدیم که امر بعد از این رو به نقصان می گذارد.

و این جمله آخر روایت به شکل دیگر نیز نقل شده: که در المنثور از ابن ابی شیبه و ابن جریر از عنتره روایت می کند که گفت: وقتی آیهٔ «الْیوْمَ أَکمَلْتُ لَکمْ دِینَکمْ» نازل شد که اتفاقاً آن روز، روز حج اکبر نیز بود، عمر گریه کرد رسول خدا(صلی الله علیه و اله) پرسید:

سبب گریه تو چیست؟ عرضه داشت: (گریه ام برای این است که دین ما رو به زیادت داشت و هر روز حکمی جدید نازل می شد و جمعیتی جدید به اسلام در می آمد) ولی امروز که وحی آمد دین کامل شد، فهمیدیم که امر از این به بعد رو به نقصان می گذارد چون هیچ چیزی به کمال خود نمی رسد مگر آن که از آن پس رو به نقصان می رود، رسول خدا(صلی الله علیه و اله) فرمود: درست است.(1)

و نظیر این روایت، روایت دیگری است که به وجهی شبیه به روایت قبل است و سیوطی در در المنثور آن را از احمد از علقمة بن عبداللَّه مزنی نقل کرده، علقمه گفته است:

مردی برایم حدیث کرد که من در مجلس عمر بن خطاب بودم، عمر رو کرد به مردی از حاضران و پرسید: تو از رسول خدا(صلی الله علیه و اله) چگونه شنیدی که اسلام را توصیف کرده باشد؟

آن مرد گفت: من از رسول خدا(صلی الله علیه و اله) شنیدم می فرمود: اسلام در آغاز مانند

1- . سیوطی، عبدالرحمن بن ابی بکر، الدر المنثور، ج 2، ص: 258.

شتر خردسال بود و سپس مانند شتر دوساله شد و آن گاه چهار ساله و شش ساله و در آخر به کمال نیرومندی می رسد، عمر گفت: بله، ولی این را هم باید دانست که بعد از نیرومندی اول رو به نقصان نهادن است.(1) خوب خواننده محترم توجه دارد که این روایات همه در صدد این هستند که به مردم بفهمانند معنای نازل شدن آیه درروز عرفه سال حجة الوداع این است که مردم متوجه شوکت دین بشوند و آن جمعیت یکپارچه را که در موسم حج مشاهده می کنند که حتی یک مشرک در بین آنان نیست، سر سری نپنداشته، از کنار آن بی تفاوت نگذرند بلکه متوجه باشند که این همان اکمال دین و اتمام نعمت است که آیه شریفه به آن اشاره می کند، بله نعمت خدا در آن روز تمام شد، چون محیط مکه از شرک خالص گردید و محض و خالص برای مسلمین شد و دین خدا به کمال رسید، چون در آن روز غیر از دین مسلمانان هیچ دین دیگری در آن روز در مکه وجود نداشت و مسلمانان در آن روز هیچ ترسی از کفار نداشته اند.

و به عبارتی دیگر مراد از کمال دین و تمامیت نعمت، کمال و تمامیت آن ظواهر دینی و مراسمی است که مسلمانان در دست داشتند و بدون ترس و واهمه از دشمن، آن مراسم را انجام داده و آن ظواهر را عملی کردند، بدون این که یک نفر از کفار در بینشان باشد، این است مراد از کمال و تمامیت دین، نه کمال شرایع و معارف احکامی که به تدریج از ناحیه خدای تعالی تشریع می شد و هم چنین مراد از اسلام ظاهر موجود از اسلام است که مسلمانان آن روز به خاطر همان ظاهر مسلمان خوانده می شدند و تو خواننده می توانی این طور بگویی که هدف این روایات این

1- . همان، ج 2، ص: 259.

است که به مردم تفهیم کنـد که مراد از دین، صورت دین است صورتی که در اعمال مسـلمانان مشاهـده می شود و معلوم است که دین به این معنا بعد از زیاد شدن رو به نقصان می گذارد.

و اما کلیات معارف و احکام تشـریع شـده از ناحیه خـدا نقصان پذیر نیست وقتی خدای تعالی کار خود را کرد و آخرین حکم دین را نازل کرد، دین به کمال خود رسـیده و دیگر ناقص نمی شود، پس این که عمر در روایت عنتره گفت: «چون هیچ چیزی به کمال خود نمی رسـد مگر آن که از آن پس رو به نقصـان می رود»، نمی توانـد منظورش از دین این معـارف باشـد بلکه همـان طور که گفتیم: منظورش مراسـم ظـاهری دین است که ماننـد هر چیز دیگری به تبع تحولاـتی که در عالم رخ می دهـد متحول می شود، ماننـد تاریـخ و اجتماع و اما دین، محکوم به امثال این سـنت ها و نوامیس جاری در عالم نمی شود مگر به نظر آن کسـی که اصـلاً برای دین معنایی جز سنت اجتماعی قائل نیست. بله به نظر او، دین هم مانند سایر سنت های اجتماعی دستخوش حوادث می گردد.

اشکالاتی که بر قول به این که مراد از اکمال دین و اتمام نعمت، کمال و تمام ظاهری می باشد، وارد است

حال که اشـکال این روایات روشن شد، می گوئیم: چند اشکال به این نظریه وارد است: اول این که آن معنایی که عمر برای اکمال دین کرد نمی توانـد مصـداق و منظور آیه: «أَکمَلْتُ لَکمْ دِینَکمْ...» باشـد، زیرا در سـابق (آنجـا که اقوال مفسـرین را در این که منظور از اکمال دین چیست؟ نقل کردیم)، اشکال هایی را که بر این قول متوجه بود آوردیم.

دوم این که چگونه ممکن است خدای تعالی دین را به خاطر صرف ظاهرش و این که همه مردم آن سرزمین به دو کلمه: «اشهد ان لا اله الا اللّه و ان محمدا رسول اللّه» اقرار کرده اند کامل بداند و صرف این جهت را که دیگر در مکه کسی نیست که علناً بت بپرستد، کمال دین بخوانند و این معنا را بر مردم منت بگذارد؟ با این که در بین همین گویندگان شهادتین کسانی بودند که صد برابر خطرناک تر از مشرکین و ضرر و فسادشان بیش تر از آنان بود و آن جمعیت منافقین بودند که در ظاهر خود را از مسلمانان، مسلمان تر وانمود می کردند و در باطن جلسات سری برای رخنه کردن در داخل مسلمانان و بر هم زدن اوضاع آنان و کارشکنی در کارشان و داخل کردن روایاتی دروغین در بین روایاتشان و القای شبهه در بین ساده لوحانشان تشکیل می دادند و خطر این منافقین قابل قیاس با خطر کفار نبود (در اوائل سوره بقره سه آیه در باره کفار نازل کرده و چون سخن از خطر منافقین گفته، چهارده آیه در باره آنان نازل کرده) و در سراسر قرآن خبرهای عظیمی از آنان حکایت شده که شما می توانید پاره ای از آن خبرها و خطرها را در سوره های منافقین و بقره و نساء، مائده، انفال، برائت، احزاب و سوره هایی دیگر مطالعه کنید.

به راستی ما نفهمیدیم در روز عرفه این خطر چطور نادیده گرفته شد و چه کسی می تواند که با نزول آیه: «الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ...» در روزی که دیگر هیچ کافری در آن سر زمین نبود منافقین (که درحقیقت همان کفار بودند) خفه شدند؟ و جمعیتشان خود به خود متلاشی شد و کیدشان باطل گردید، اگر باطل شد آخر چگونه و به چه طریق؟ و اگر خفه نشدند و جمعیتشان هم چنان باقی بود و هم چنان سرگرم توطئه علیه اسلام و مسلمین بودند، پس چگونه خدای تعالی بر

مسلمانان منت نهاده که ظاهر دینشان را کامل کرد؟ و نعمت را بر آنان تمام نموده؟ و آیا می توان گفت: که خدای تعالی به همین ظاهر تهی از محتوی راضی شده که فرموده: «وَ رَضِیتُ لَکُمُ الْإِسْلامَ دِیناً»، مگر این خود خدای تعالی نیست که رسول گرامی خود را مخاطب قرار داده می فرماید: «هُمُ الْعَدُوُّ فَاحْذَرْهُمْ».(1) آیا کسی می تواند به خود جرأت دهد و بگوید: خدای تعالی به کمال ظاهری دینی که چنین باطنی دارد منت نهاده و یا نعمت خود را با این که آمیخته با خون دل هایی است که از ناحیه منافقین ایجاد می شود، تمام بخواند؟ و بفرماید: نعمتم را بر شما تمام کردم؟ و یا از رضایتش به صورت بی محتوایی از دین خبر دهد؟ با این که در آیات کریمه اش از این گونه مسلمانان بی محتوی (یعنی از این منافقین) بیزاری جسته و فرموده: «وَ ما کُنْتُ مُتَّخِذَ الْمُضِلِّینَ عَضُداً».(2)

و در باره منافقین فرموده: «و می دانم که منظورش جز دین آنان نیست»، «فَإِنْ تَرْضَوْا عَنْهُمْ فَإِنَّ اللَّهَ لا یَرْضی عَنِ الْقَوْمِ الْفاسِقِینَ»؛(3) و بعد از همه این اشکال ها و ناسازگاری ها، آیه شریفه از نظر عبارت مطلق است و مسأله اکمال و اتمام و رضایت به هیچ قیدی مقید نشده و هم چنین کلمات دین و اسلام و نعمت به هیچ جهتی دون جهتی مقید نشده، پس به چه دلیل گفته اند: منظور از اکمال دین چنین و چنان است؟

حال اگر بگویی بین منافقین و کفار در این جا فرق هست، زیرا همان طور که

1- . «دشمن واقعی تو و دین تو این منافقین هستند از آنان بر حذر باش.» (منافقون / 4)

2- . «من هرگز گمراه کنندگان رأی یاور خود نمی گیرم.» (کهف / 51)

3- . «و به فرضی که شما از منافقین (یعنی از دین آنان) خوشتان بیاید خدای تعالی هرگز از مردم تبهکار راضی نیست.» (برائت / 96)

قبلاً اشاره شد آیه مورد بحث خواسته است وعده ای را که خدای تعالی قبلاً داده بود به انجاز برساند که فرموده است:

«وَعَدَ اللَّهُ الَّذِینَ آمَنُوا مِنْکمْ وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ لَیسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِی الْأَرْضِ کمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِینَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَ لَیمَکنَنَّ لَهُمْ دِینَهُمُ الَّذِی ارْتَضی لَهُمْ وَ لَیبَدِّلَنَّهُمْ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْناً یعْبُدُونَنِی لا یشْرِکونَ بی شَیئاً».(1)

یعنی: خدا به کسانی که از شما ایمان آوردند و عمل صالح کردند وعده داده که به زودی زمین را از دشمنان و کفار گرفته به شما می سپارد، همان طور که مؤمنین قبل از شما را جانشین کفار کرد و به زودی دین آنان را مکنت می دهد، آن دینی که خدایش برای ایشان پسندید و به زودی خوفی را که داشتند مبدل به امنیت خواهد کرد و فرموده: «چنین می کنم تا مرا بپرستند و چیزی را شریک من قرار ندهند».

پس این آیه به طوری که ملاحظه می کنید به مؤمنین وعده داده که دینشان را از شر دشمنان آزاد خواهد کرد، اما دین مرضی آنان را و قید مرضی بودن در این آیه محاذی جملهٔ «وَ رَضِیتُ لَکمُ الْإِسْلامَ دِیناً» قرار گرفته و از همین محاذات به خوبی می فهمیم که مراد از اکمال دین مرضی تمکین دادن آن، یعنی نجات دادن آن از مزاحمت مشرکین است و اما منافقین وضع دیگری و خطر دیگری غیر مزاحمت داشتند، روایاتی هم که می گوید: این آیه در روز عرفه نازل شده به این معنا اشاره دارد، مفسرین نیز همین را از آیه فهمیده اند که مراد از اکمال دین نجات دادن مسلمانان و اعمال دینی آنان از مزاحمت مشرکین است.

پاسخ به این توهم که مراد از اکمال دین، نجات دادن مسلمین از مزاحمت مشرکین

1- . نور / 55.

است

در پاسخ می گوئیم: ما نیز قبول داریم که آیه مورد بحث در مقام تحقق دادن و وفا کردن خدای تعالی به وعده ای است که در (آیه 55) سوره نور به مؤمنین داده بود و هم چنین قبول داریم که جملهٔ «أَکمَلْتُ لَکمْ دِینَکمْ» در این آیه محاذی جملهٔ «وَ لَیمَکنَنَّ لَهُمْ دِینَهُمُ...» قرار دارد و جملهٔ «وَ رَضِیتُ لَکمُ...» در برابر جملهٔ «الَّذِی ارْتَضی لَهُمْ» واقع است، همه این ها را قبول داریم و شکی در آنیست.

و لیکن آیه سوره نور با جملهٔ «وَعَدَ اللَّهُ الَّذِینَ آمَنُوا مِنْکمْ وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ» با در نظر گرفتن این که خطاب در آن متوجه عموم مسلمانان است و با توجه به کلمه: «منکم» که وعده الهی را خاص بعضی از آن عموم می سازد، جای هیچ شبهه نیست که وعده ای را که داده به طائفه خاصی از مسلمانان داده و آن طائفه را چنین معرفی کرده: که درستی و صلاح اعمال ظاهریشان از وجود ایمان باطنیشان خبر می دهد و معلوم است آن مقدار از دین خدا که در اعمال آنان ظهور می یابد، همان دینی است که از ناحیه خدای تعالی تشریع شده، پس تمکین دین مرضی خدا همان اکمال دینی است که نزد خدا است و خدای تعالی آن را اراده کرده و مرضی خود دانسته و بعد از مرحله اراده، آن را در قالب تشریع ریخته و با انزال تدریجی اجزای آن دین را در نزد مردم جمع کرده تا مسلمین بعد از نومیدی کفار از اسلام به وسیله آن، مجموعه او را بپرستند.

و این همان معنایی است که ما برای اکمال دین کردیم و گفتیم: که اکمال دین به معنای اکمال آن از حیث تشریع است یعنی بعد از اکمال، دیگر هیچ حکمی تشریع نخواهد شد، چون آن چه تشریع شدنی بود شد، این است معنای

اکمال دین، نه شـرکت نداشـتن مشرکین در اعمال مسلمانان و مراسم حج ایشان و مخلوط نشدن مراسم آنان با مراسم مسلمین و به عبارتی دیگر معنای اکمال دین این است که خـدای تعالی این را به بالاترین مدارج ترقی اوج دهد به طوری که دیگر بعد از رسـیدن به حد کمال و زیادی رو به نقصان نگذارد.

و در تفسیر قمی است که پدرم از صفوان بن یحیی از اعلاء از محمد بن مسلم از امام باقر(علیه السلام) برایم نقل کرد که آخرین فریضه ای که خدای عز و جل نازل کرد، ولایت بود که بعد از آن دیگر هیچ فریضه ای نازل نشد به جز آیه شـریفه: «الْیَوْمَ أَکمَلْتُ لَکمْ دِینَکمْ» که این آیه در محلی به نام «بکراع الغمیم» نازل شد و رسول خدا(صـلی الله علیه و اله) مسأله ولایت را در جحفه ابلاغ فرمود و بعد از آن که دیگر هیچ فریضه ای نازل نشد.(1)

این معنا را مرحوم طبرسـی در تفسیر مجمع البیان از دو امام بزرگوار امام باقر(علیه السلام) از امام امیر المؤمنین(علیه السلام) روایت کرده که آن جناب فرمود: از رسول خدا(صـلی الله علیه و اله) شـنیدم می فرمود: بنای اسلام بر پنج پایه و اساس است بر شهادتین و بر قرینتین، پرسیدند، معنای دو شهادت را می دانیم، بفرما دو قرینه چیست؟ فرمود: نماز و زکات و بدن جهت این دو قرینه یکدیگرند که یکی از آن ها به تنهایی و بدون دیگری قبول نیست، سوم بر روزه، چهارم بر حج خانه خدا، برای کسی که استطاعت آن را دارد و خاتمه همه آن ها پنجمی است که ولایت است و خدای تعالی در باره آن این آیه را

1- . قمی، علی بن ابراهیم، تفسیرالقمی، ج 1، ص: 162.

نازل فرمود که: «الْیوْمَ أَکمَلْتُ لَکمْ دِینَکمْ وَ أَتْمَمْتُ عَلَیکمْ نِعْمَتِی وَ رَضِیتُ لَکمُ الْإِسْلامَ دِیناً»؛(1)،(2)،(3).

و مرحوم شیخ فتال بن الفارسی در کتاب خود روضة الواعظین از امام ابی جعفر(علیه السلام) نقل کرده که بعد از حکایت داستان رفتن رسول خدا(صلی الله علیه و اله) به حج و نصب علی(علیه السلام) بر ولایت، در هنگام مراجعتش به مدینه و نازل شدن آیه مورد بحث، در آن خصوص، خطبه آن جناب در روز غدیر را نقل فرموده و خطبه ای است بسیار طولانی.(4)

نظیر این روایت را طبرسی در احتجاج به سندی متصل از حضرمی از ابی جعفر امام باقر(علیه السلام) نقل کرده.(5)کلینی در کافی (6)

و صدوق در عیون (7)

هر دو روایتی با سند از عبد العزیز بن مسلم از حضرت رضا(علیه السلام) آورده اند، مشعر بر این که آیه مورد بحث در خصوص مسأله ولایت نازل شده.

و نیز شیخ در امالی (8)

به سند خود از ابن ابی عمیر از مفضل بن عمر از امام صادق از جدش امیر المؤمنین(علیه السلام) روایتی به این مضمون آورده.

1- . طبرسی، فضل بن حسن، تفسیر مجمع البیان، ج 3، ص: 159.

2- . عیاشی، محمد بن مسعود، تفسیر عیاشی، ج 1، ص: 292.

3- . طوسی، محمد بن حسن، أمالی، ج 2، ص: 132.

4- . فتا ل نیشا بوری، محمد بن احمد، روضة الواعظین، ص: 89.

5- . طبرسی، احمد بن علی، الاحتجاج، ج 1، ص: 68.

6- . کلینی، محمد بن یعقوب، اصول کافی، ج 1، ص: 289.

7- . ابن بابویه، محمد بن علی (شیخ صدوق)، عیون أخبار الرضا(علیه السلام)، ج 1، ص: 216، ح 1.

8- . طوسی، محمد بن حسن، أمالی، ج 1، ص: 124.

و نیز طبرسی در مجمع البیان (1) به سند خود از ابی هارون عبدی از ابی سعید خدری روایتی به این مضمون آورده.

و شیخ در امالی (2)

به سند خود از اسحاق بن اسماعیل نیشابوری از امام صادق از پدران بزرگوارش از حسن بن علی(علیه السلام) همین معنا را روایت کرده و اگر ما این روایات بسیار و طولانی را نقل نکردیم برای این بود که رعایت اختصار را لازم تر دیدیم و کسانی که علاقمند باشند می توانند خودشان به آن مصادر مراجعه کنند، هدایت خلق تنها و تنها به دست خدای تعالی است.(3)

47. دیدگاه مقام رهبری در مورد جهاد کبیر

بیانات رهبر معظم انقلاب حضرت آیت الله العظمی خامنه ای(حفظه)

بسم الله الرّحمن الرّحیم

و الحمدلله ربّ العالمین و الصّلاة و السّلام علی سیّدنا ابی القاسم المصطفی محمّد و علی آله الاطیبین الاطهرین المنتجبین سیّما بقیّةالله فی الارضین.

روز شیرین و زیبایی است برای من در میان شما جوانان عزیز و انقلابی با دل های پاک و جان های پرانگیزه که حقیقتاً برای آیندهٔ این کشور و آیندهٔ این انقلاب امیدهای فراوانی را شما به وجود می آورید. اوّلاً میلاد مسعود قطب عالم

1- . طبرسی، فضل بن حسن، تفسیر مجمع البیان، ج 3، ص: 159.

2- . طوسی، محمد بن حسن، أمالی، ج 2، ص: 132.

3- . طباطبایی، محمدحسین، تفسیر المیزان، مترجم: موسوی، محمدباقر، ج 5، ص: 272.

امکـان حضـرت مهـدی (عجّل الله فرجه و ارواحنا فـداه) را تبریک عرض می کنم؛ ان شاءالله همه تان امروز و فردا جزو منتظران واقعی و یاران حقیقی آن بزرگوار باشید.

روز سوّم خرداد هم از روزهای فراموش شـدنی نیست؛ از روزهایی است که در تاریخ کشور ما و در تاریخ انقلاب اسـلامی عزیز ایران این روز می درخشـد. نماد است؛ نماد پیروزی حق بر باطل و نماد قـدرت الهی و دست قدرتی که امام بزرگوار فرمودند: دست قدرتی دارد ما را حمایت می کند. چنین روزی است روز سوّم خرداد و روز آزادی خرّمشـهر. به شـما فارغ التّحصیلان عزیز، هم چنین به شما سردوشی بگیران عزیز تبریک عرض می کنم. راه خوبی را آغاز کرده اید؛ وارد مسیر خوبی شده اید؛ خداوند به شما توفیق بدهد ان شاءالله؛ این راه را با جدّیّت، با عزم راسخ، با انگیزه ای مضاعف ان شاءالله پیش ببرید.

در مورد فتح خرّمشـهر، اغلب شـما جوان ها آن روز نبودید یا اگر هم بودید کودک بودید خیلی، کوچک بودید؛ روز فتح خرّمشـهر حادثهٔ عظیمی بود. شایـد هنوز چنـد ساعت از خبر نگذشـته بود که بنده از ساختمان ریاست جمهوری می رفتم طرف بیت امام که خدمت امام (رضوان الله تعالی علیه) برسم. در این خیابان و سر راه، مردم غوغا کرده بودند؛ مثل یک راه پیمایی، مثل یک تظاهرات بود. ماشین ما را که می دیدند، می آمدند جلو تبریک می گفتند. در همهٔ کشور یک جشن عمومیِ خودجوش به وجود آمد؛ مسأله این قدر مسئلهٔ مهمّی بود.

البتّه مردم آن روز غالباً نمی دانسـتند چه اتّفاقی افتاده است که این فتـح به وجود آمـده. از آن فداکاری ها، از آن ریزه کاری ها، از آن تلاش های عجیب و باورنکردنی، مردم اطّلاع نداشتند؛ امروز هم خیلی ها اطّلاع ندارند. من توصیه

می کنم این کتاب هایی که دربارهٔ جزئیّات عملیّات «الی بیت المقدّس» هست که به فتح خرّمشهر منتهی شد، هم چنین بقیّهٔ عملیّات -«فتح المبین» و دیگر عملیّات- را همه بخوانند؛ بخوانند و ببینند چه اتّفاقی افتاده. بنده یک وقتی تشبیه کردم دفاع مقدّس را به یک تابلوی خیلی بزرگ و باشکوهی که آن بالا ـ نصب کرده اند؛ ما از این پایین آن تابلو را می بینیم و تحسین می کنیم؛ امّا اگر نزدیک برویم، ریزه کاری هایی که در این تابلو به کار رفته، هنرمندی هایی که به کار رفته، جزئیّاتی که در این تابلو هست، آن به هم آمیختگیرنگ های مختلف، نقشهای مختلف، قلم های مختلف را ببینیم، ده برابر تحسین ما بیش تر خواهد شد. این کتاب هایی که نوشته اند، این جزئیّات را درواقع برای ما که از دور این تابلو را دیده ایم، تشریح می کنند. خب، حادثهٔ بزرگی بود.

امّا بزرگ تر از این حادثه، این بود که امام (رضوان الله علیه) -آن مرد خدا، آن حکیم الهی به معنای واقعی کلمه- وقتی خرّمشهر آزاد شد، وقتی این همه مجاهدت به بار نشست، این همه جوان ها عرق ریختند، این همه شهید دادیم، این همه زحمت کشیدیم، فرمود که خرّمشهر را خدا آزاد کرد؛ خرّمشهر را خدا آزاد کرد! این مهم است؛ معنای این چیست؟ معنای این آن است که اگر شما مجاهدت کردید، قدرت خدا می آید پشت شما. لشکر بی عقبه، کاری نمی تواند بکند؛ لشکری که عقبه دارد، نیروی احتیاط دارد، نیروی ذخیرهٔ فراوان دارد، همه کار می تواند بکند. حالا اگر لشکری عقبه اش، ذخیره اش عبارت بود از قدرت الهی، این لشکر دیگر شکست بخور است؟ امام این را به ما فهماند؛ فهماند که وقتی مجاهدت می کنید، وقتی تنبلی نمی کنید، وقتی وارد میدان می شوید، وقتی نیروهای خودتان

را به صحنه وارد می کنید، این جا قدرت خدا است که پشت سر شما است، لذا خرّمشهر را خدا آزاد می کند. با این منطق، همهٔ دنیای مستکبر را هم خدا می تواند آزاد کند. با این منطق، فلسطین هم می تواند آزاد بشود. با این منطق، هر ملّتی می تواند مستضعف نماند؛ به شرطی که این منطق تحقّق پیدا کند. وقتی ما این منطق را داشتیم، شکست ناپذیر می شویم. وقتی با این منطق وارد میدان شدیم، ترس و مرعوب شدن نخواهد بود؛ قدرت نظامی یا تبلیغاتی یا پولی و مالی و اقتصادیِ قدرت ها در مقابل ما، دیگر ترسناک و هولناک نخواهند بود؛ متّکی هستیم به قدرت خدا. البتّه قدرت خدا پشت سر آدمهای تنبل نمی آید؛ پشت سر ملت هایی که حاضر نیستند فداکاری کنند نمی آید. قدرت خدا پشت سر آن کسانی می آید که وارد میدان می شوند، حرکت می کنند، تلاش می کنند، خودشان را برای همه کار آماده می کنند؛ این ها متّکی اند به قدرت الهی.

«ذلِکَ بِاَنَّ اللهَ مَولَی الَّذینَ ءامَنوا وَ اَنَّ الکٰفِرینَ لا مَولی لَهُم.»(1)

این آیهٔ قرآن است؛ خدا، مولای شما است؛ شما مولایی دارید که همهٔ عالمِ وجود تحت قدرت او است؛ این مولای شما است و کافرین ندارند.

در جنگ بدر وقتی که کفّار بنا کردند شعار دادن و بت های خودشان را اسم آوردن، پیغمبر فرمود به مسلمان ها بگویید: «اَللهُ مَولانا وَ لا مَولی لَکُم»؛ خدا مولای ما است، پشتیبان ما است، قدرت ما متّکی به قدرت او است و شما ندارید این را؛ همین جور هم شد.

الان 37 سال، 38 سال است که دارند از همهٔ امکانات استفاده می کنند

1- . محمد / 11.

برای این که این رویش مبارک را، این جمهوری اسلامی را، این انقلاب مجسّم را شکست بدهند و نتوانسته اند؛ اَللهُ مَولانا. ملّت ایران در صحنه است؛ به یک عدّه آدمهای کنارنشستهٔ نق زنِ غُرزن یا پیرو شهوات نگاه نکنید؛ ملّت در صحنه است، ملّت در میدان است. در میان این ملّت، زمرهٔ عظیمی حضور دارند که حاضرند جانشان را فدا کنند؛ این همان چیزی است که قدرت خدا را می آورد پشت سرِ انسان؛ این یعنی جنگ نامتقارن.

معنای جنگ نامتقارن این است که دو طرفِ جنگ از منابع مختلف الحالی، با هویّتهای مختلف برخوردارند؛ این جنگ نامتقارن است؛ یعنی هرکدامِ از این دو طرف امکاناتی دارند، منابع قدرتی دارند که طرف دیگر آن را ندارد. ما با استکبار جهانی در حال جنگ نامتقارنیم؛ چرا؟ ممکن است او یک امکاناتی داشته باشد که ما نداشته باشیم امّا ما هم امکاناتی داریم که او ندارد؛ آن امکان چیست؟ توکّل، اعتماد به خدا، اعتماد به پیروزی نهایی، اعتماد به قدرت انسان، به قدرت ارادهٔ انسان مؤمن؛ این را ما داریم؛ این شد جنگ نامتقارن. در جنگ نامتقارن اراده ها هستند که با هم می جنگند؛ هر اراده ای غلبه پیدا کرد، پیروز خواهد شد. در میدان، اراده را ضعیف نکنید؛ در میدان نبرد، اراده را دچار تزلزل نکنید؛ اگر یک طرفِ جنگ در میدان نبرد اراده اش سست شد، قطعاً شکست خواهد خورد. نگذارید اراده تان سست بشود، نگذارید تبلیغات دشمن و وسوسه های دشمن، در اراده و عزم راسخ شما تزلزل ایجاد کند؛ این ارادهٔ مستحکم را نگه دارید؛ این ضامن پیروزی است.

امروز جنگ نظامی مطرح نیست؛ امروز برای کشور ما جنگ نظامیِ سنّتی و متعارف احتمال بسیار بسیار ضعیفی است لکن جهاد باقی است؛ جهاد یک چیز

دیگر است. جهـاد فقط به معنای قتال نیست، فقط به معنای جنگ نظامی نیست؛ جهاد یک معنای بسـیار وسـیعتری دارد. در بین جهادها جهادی هست که خـدای متعال در قرآن آن را «جهاد کبیر» نام نهاده: «وَ جٰهِدهُم بِهِ جِهادًا کَبیرًا» در سورهٔ مبارکهٔ فرقان است؛ «بِهِ» یعنی بهقرآن، «جٰهِدهُم بِهِ» یعنی به وسـیلهٔ قرآن با آن ها جهاد کن؛ جِهاداً کَبیرًا. این آیه در مکّه نازل شده. درست توجّه کنند جوان های عزیز! در مکّه جنگ نظامی مطرح نبود؛ پیغمبر و مسـلمان ها مأمور به جنگ نظامی نبودند، کاری که آن ها می کردند کار دیگری بود؛ همان کار دیگر است که خـدای متعـال در این آیـهٔ شـریفه می گویـد: «وَ جٰهِدهُم بِهِ جِهادًا کَبیرًا» آن کارِ دیگر چیست؟ آن کارِ دیگر، ایسـتادگی و مقاومت و عدم تبعیّت است.

«فَلا تُطِعِ الکٰفِرینَ وَ جٰهِدهُم بِهِ جِهادًا کَبیرًا».(1)

از مشـرکین اطاعت نکن. اطاعت نکردن از کفّار همان چیزی است که خدای متعال به آن گفته جهاد کبیر. این تقسـیم بندی غیر از تقسـیم بندی جهاد اکبر و جهاد اصـغر است: جهاد اکبر که از همه سخت تر است، جهاد با نفْس است، همان چیزی است که هویّت ما را، باطن ما را حفظ می کند؛ جهاد اصغر، مجاهدت با دشمن است، منتها در بین جهاد اصغر یک جهاد هست که خدای متعال آن را «جهاد کبیر» نام نهاده که آن همین است. «جهاد کبیر» یعنی چه؟ یعنی اطاعت نکردن از دشمن، از کافر؛ از خصمی که در میدان مبارزهٔ با تو قرار گرفته اطاعت نکن. اطاعت یعنی چه؟ یعنی تبعیّت؛ تبعیّت نکن. تبعیّت نکردن در کجا؟ در میدان های مختلف؛ تبعیّت در میدان سـیاست، در میدان اقتصاد، در میدان

1- . فرقان / 52.

فرهنگ، در میدان هنر. در میدان های مختلف از دشمن تبعیّت نکن؛ این شد «جهاد کبیر».

این تبعیّت نکردن آن قدر مهم است که خدای متعال پیغمبر خود را مکرّر به آن توصیه می کند. آیهٔ تکان دهندهٔ اوّل سورهٔ مبارکهٔ احزاب: «یاَیُّهَا النَّبِیُّ اتَّقِ اللهَ وَ لا تُطِعِ الکٰفِرینَ.»(1)

می فرماید «اِتَّقِ اللهَ وَ لا تُطِعِ الکفِرین»! پیغمبر! تقوا داشته باش و از کافران تبعیّت نکن؛ «اِنَّ اللهَ کانَ عَلیمًا حکیمًا»، ما می دانیم مشکلات تو را، ما می دانیم فشارهایی که بر تو وارد می کنند تا تو را وادار به تبعیّت کنند -تهدید می کنند، تطمیع می کنند- امّا شما مراقب امر و نهی الهی باش، اِتَّقِ اللهَ، حواست جمع باشد.

«وَ لا تُطِعِ الکٰفِرین»؛ این اطاعت نکردن از کافرین، آن چیز بزرگ و مهمّی است که خدای متعال با این لحن با پیغمبرش حرف می زند.

خب، اطاعت از کافرین نکن، پس چه کار کن؟

«وَ اتَّبِع ما یوحی اِلَیکَ مِن رَبِّکَ اِنَّ اللهَ کانَ بِما تَعمَلونَ خَبیرًا.»(2)

می فرماید: از آن ها تبعیّت نکن؛ تو برنامه داری؛ تو برنامهٔ کار داری، برنامهٔ زندگی داری؛ وحی الهی تو را تنها نگذاشته است؛ قرآن در اختیار تو است، اسلام در اختیار تو است، برنامهٔ اسلام در اختیار تو است؛ این راه را برو. ببینید این ها همه آیات اوّل سورهٔ احزاب است؛ پشت سر هم؛ اوّل:

1- . احزاب / 1.

2- . احزاب / 2.

«اِتَّقِ اللهَ وَ لا ـ تُطِعِ الکفِرینَ وَ المُنفِقین؛ بعد و اتَّبع ما یوحی اِلَیکَ مِن رَبِّک؛ پشت سر آن، جواب این سؤال است که خب، خطر وجود دارد، فشار می آورند.»

«وَ تَوَکَّل عَلَی اللهِ وَ کَفی بِاللهِ وَکیلا.»(1)

در مقابل همهٔ این فشارها به خدا تکیه کن؛ به خدا تکیه کن. توکّل معنایش این نیست که کار را رها کنید بنشینید تا خدا بیاید عوض شما کار را انجام بدهد؛ این نیست؛ توکّل این است که شما راه بیفتید، عرق بریزید، تلاش کنید، آن وقت یقین داشته باشید که خدای متعال شما را کمک خواهد کرد؛ امروز مسئلهٔ جمهوری اسلامی این است.

مسئلهٔ جمهوری اسلامی این است که دشمن مستکبر، درصدد به زانو درآوردن انقلاب است؛ با چه چیزی؟ با نفوذ دادن فرهنگ خود، با فشار اقتصادی خود، با انواع و اقسام تلاش های سیاسی خود، با گسترهٔ عظیم تبلیغات خود و با عوامل خائنی که در اختیارش هستند، درصدد تکان دادن فضای جمهوری اسلامی است تا آن را به تبعیّت بکشانند. آن چه استکبار را از جمهوری اسلامی بشدّت غضبناک می کند، مسلمان بودن مردم ایران نیست؛ آن، عبارت است از این که مردم به خاطر این مسلمان بودن، حاضر نیستند زیر بار استکبار بروند؛ حاضر نیستند تبعیّت کنند؛ این است که دشمن را غضبناک می کند. سعی می کنند این را زیر پوشش هایی بپوشانند امّا واقعیّت قضیّه این است. مسئلهٔ هسته ای بهانه بود، حتّی مسئلهٔ موشک ها -این قضیّهٔ موشک ها کهراه انداخته اند، «موشک، موشک» که البتّه هیچ فایده ای هم ندارد و هیچ غلطی هم نمی توانند بکنند- بهانه است؛ مسئلهٔ حقوق بشر، مسائل گوناگون دیگر، همه بهانه است.

1- . احزاب / 3.

مسأله، عدم تبعیّت است.

اگر جمهوری اسلامی حاضر بود تبعیّت استکبار را قبول بکند، با موشکش هم می ساختند، با انرژی هسته ای و انواع و اقسام چیزهایی که در این زمینه وجود دارد می ساختند و اسم حقوق بشر را هم اصلاً نمی آوردند. جمهوری اسلامی، با تعلیم الهی، حاضر نیست از دشمن مستکبر کافر تبعیّت بکند، از جبههٔ کفر و استکبار تبعیّت بکند؛ این است علّت اصلی؛ همهٔ تلاششان برای این است.

البتّه سعی می کنند این را به زبان نیاورند امّا گاهی اظهاراتشان آن ها را لو می دهد. همین چند روز قبل از این، یک مسئول آمریکایی، اتّهاماتی را که علیه جمهوری اسلامی هست ردیف کرد: موشک و چه و چه و «ایدئولوژی»! از دستشان درمیرود؛ خودشان را لو می دهند.

این ایدئولوژی یعنی تفکّر؛ تفکّر اسلامی که وادار می کند شما را که زیر بار دشمنِ کافر و جبههٔ کفر و استکبار نروید. این است که موجب دشمنی است و همین است که موجب اقتدار شما است؛ همین است که موجب اقتدار شما است. این انگیزه است که ملّت ایران را سرپا نگه داشته است؛ این انگیزه است که عزم راسخ را در ملّت ایران نگه داشته است؛ ایستادگی. حفظ هویّت انقلابی و اسلامی برای نظام جمهوری اسلامی و برای ملّت ایران؛ این آن چیزی است که دشمن از آن بشدّت شاکی است؛ چاره ای هم ندارد. خیلی تلاش کردند بلکه بتوانند مراکز تصمیم گیری و تصمیم سازی را به حیطهٔ قدرت خودشان در بیاورند، امّا نتوانستند و به توفیق الهی و به حول و قوّهٔ الهی نخواهند توانست.

شما پاسـدار انقلابیـد، پاسـدار انقلاب. البتّه همهٔ ملّت ایران پاسدار انقلابند یا باید باشـند، امّا شـما سازمانی هستید که به این نام مفتخر و سربلند است: سـپاه پاسداران انقلاب اسـلامی. این جهاد کبیر را، شـما باید سـرلوحهٔ کارتان قرار بدهید. امروز هم نسبت به سپاه، از همه بیش تر عصـبانی هسـتند؛ در اسمهایی که می آورند، در فحّاشی هایی که می کنند، در تهمتهایی که می زنند، از همه بیش تر، سپاه را آماج این بدگویی ها و این دروغ گویی ها قرار می دهند؛ علّت این است که سپاه نشان داده که ایستاده است. این روحیّه و این جهت گیری و این حالت را از دست ندهید.

جوانهای عزیز! بچه های عزیز من! فردا مال شـما است، آینده مالِ شما است؛ شما هستید که باید این تاریخ را با عزّتش محفوظ نگه دارید؛ شما هستید که این بارِ مسـئولیّت را بردوش دارید؛ خرّمشـهرها در پیش است؛ نه در میدان جنگ نظامی، بلکه در یک می دانی که از جنگ نظامی سخت تر است. البتّه ویرانی های جنگ نظامی را ندارد؛ بعکس، آبادانی به دنبال دارد، امّا سختی اش بیش تر است. این که ما گفتیم اقتصـاد مقـاومتی، یعنی بخش اقتصـادیِ این سـیاستِ بزرگ و اساسـی، مقاومت اقتصادی است. این که گفتیم جوان های مؤمن و حزب اللّهی و انقلابی کارهای فرهنگی خودجوش را رها نکننـد و دنبال بکننـد و همهٔ دسـتگاه های فرهنگی کشور را دعوت کردیم و می کنیم که در ایـن جهـت حرکـت کننـد، ایـن، بخش فرهنگیِ ایـن عـدم تبعیّـت اسـت، ایـن جهـاد بزرگ است، جهـاد کـبیر است. این که از همهٔ اسـتعدادهای موجود کشور دعوت می کنیم که استعدادهای خودشان را در خدمت پیشرفت این کشور به کار بیندازند و به صحنه بیاورند و به میدان بیاورند و از مسئولان دولتی و سایر مسئولان دعوت می کنیم که از این استعدادها استقبال بکنند، این آن

بخشِ فعّالِ اجتماعیِ این جهاد کبیر است. این جهاد کبیر ابعادی دارد: «جٰهِدهُم بِه جِهادًا کَبیرًا».

این به معنای قطع رابطهٔ با دنیا نیست؛ بعضی ها برای این که این سیاست الهی را بکوبند، بدروغ می گویند «انقلابیّون می گویند با دنیا قطع رابطه کنید»؛ نه، ما قائل به قطع رابطهٔ با دنیا نیستیم، قائل به حصار کشیدن دُور کشور هم نیستیم؛ رفت وآمد بکنند، رابطه داشته باشند، مبادله بکنند، دادوستد بکنند، امّا هویّت و شخصیّت اصلی خودشان را از یاد نبرند؛ این حرف ما است: «وَ اَنتُمُ الاَعلَونَ اِن کُنتُم مُؤمِنین»؛ مثل نمایندهٔ نظام اسلامی حرکت بکنند، مثل نمایندهٔ نظام اسلامی سخن بگویند. با همه، با هرجا که مصلحت کشور اقتضا می کند، قرارداد ببندید، امّا مثل نمایندهٔ ایران اسلامی و نمایندهٔ اسلام پشت میز قرارداد بنشینید. همه هوشمندانه حرکت کنند؛ این جهاد هوشمندی لازم دارد، این جهاد اخلاص لازم دارد. این جهاد مثل جهاد نظامی نیست که کسانی در آن جا بدرخشند و چه شهیدشان، چه زنده شان و چه جانبازشان مثل قهرمان نشان داده بشوند –که ماها افتخار می کنیم به این شهدا و این جانبازان و ایثارگران– این جهاد جهادی است که ممکن است کسی خیلی هم زحمت بکشد، امّا چهرهٔ او را هیچ کس نشناسد؛ اخلاص لازم دارد این جهاد.

امروز، دشمن از این که بتواند به نظام اسلامی ضربهٔ اساسی وارد کند ناامید است، چون می داند در داخلبه قدر کافی انگیزه و ایمان و صدق و آمادگی وجود دارد؛ لذا ناامیدند از این که بتوانند ضربهٔ اساسی وارد کنند، امّا ناامید نیستند از این که بتوانند نفوذ کنند. ابزارهای نفوذ هم امروز زیاد است.

سعی دارند جوان ایرانی را به شکلی بار بیاورند که خودشان می پسندند. اگر جوان ایرانی به شکل آمریکاپسند و استکبارپسند رشد کرد، آمریکا دیگر برای پیاده کردن نقشه های خود در ایران خرجی و هزینه ای نخواهد داشت؛ این جوان خودش مثل نوکر بی جیره ومواجب برای آن ها کار خواهد کرد؛ می خواهند جوان ایرانی را این جوری بار بیاورند. چهار تا آدم بی هویّت جوری حرف زدند و جوری عمل کردند که یک آمریکایی چند سال قبل آمد ایران و وقتی برگشت، گفت کسانی در ایران هستند که اسلحه دستشان است و منتظر دستور ما هستند که شلّیک کنند! چهار تا آدم بی هویّت را دیده بود، فریب خورده بود. مشکل بزرگ آمریکایی ها این است که کشور ما را نمی شناسند، مردم ما را نمی شناسند، نمی توانند هم بشناسند. مشکل استکبار این است که بیش تر به ظاهر نگاه می کند؛ به رنگ ولعاب ظاهری نگاه می کند، امّا باطن را نمی تواند ببیند. اقتدارش هم اقتدار ظاهری و اقتدار بر جسمها است؛ بر دل ها نمی تواند آن چنان که مایل است اقتدار پیدا کند. اشتباه کردند. امّا از نفوذ کردن ناامید نیستند؛ می خواهند نفوذ کنند، می خواهند دل ها را تسخیر کنند، می خواهند ذهنها را تغییر بدهند.

این یک وظیفهٔ بزرگ بر دوش همهٔ غمخواران ملّت ایران و غمخواران کشور، از جمله شما جوان های عزیز پاسدار و سازمان بزرگ سپاه پاسداران انقلاب اسلامی، قرار می دهد. کار شما فقط جنگیدن نیست؛ سپاه پاسداران، پاسدار انقلاب است. البتّه جنبهٔ نظامی در سپاه پاسداران انقلاب اسلامی مطلقاً نباید تضعیف بشود؛ هم چنان که شایستهٔ یک سازمان نظامی است، باید به بهترین وجه و در نوترین شکل و مبتکرانه ترین گونهٔ کار ادامه داشته باشد؛ امّا فقط این نیست. وظیفهٔ تبیین،

امروز بر دوش همه است؛ از جمله بر دوش شـما. این که بنـده روی تبیین این همه تکیه می کنم، برای خاطر این است که امروز این جهاد کبیر به میزان زیادی متوقّف به تبیین است؛ تبیین، بیان کردن، روشن گری؛ امروز روشن گری لازم است.

سعی کنید ذهنها را با عمق یابی، به اعماق حقایق و مسائل برسانید. این دانشگاه شما می تواند کارهای بزرگی را در این زمینه انجام بدهد و می توانـد تبیین را یکی از برنـامه هـای اساسـی خودش قرار بدهـد؛ هم در بین مجموعـهٔ خودی، هم در قلمروِ وسـیعتری، تـا آن جایی که امکاناتش اجازه بدهد.

شعارهـای انقلاـب را بایـد حفظ کرد؛ این یکی از هـدفها است. یکی از کارهای بزرگ و یکی از بخشـهای بزرگ این جهاد عظیم -جهاد بزرگ- عبـارت است از حفظ شـعارهای انقلاب. شـعارها هـدفها را نشان می دهنـد، شـعارها راه را به ما نشان می دهنـد، شـعارها مثل علامت هایی هستند که در راه می گذارند برای این که انسان راه را اشتباه نکند.

«اَلیَمینُ وَ الیَسارُ مَضَلَّةٌ و الطَّریقُ الوُسطی هِیَ الجادَّة».

به چپ و راست نغلتند، راه مسـتقیم و صراط مستقیم را بروند؛ هنر این شعارها این است، نقشش این است. در مورد این شعارها و حقایق هم فقط به احساسات اکتفا نشود. من البتّه برای احساسات نقش زیادی قائلم، برای عواطف نقش زیادی قائلم، امّا کافی نیست؛ لازم اسـت امّا کافی نیست. عمق، تعمّق و ژرف نگری در همهٔ این شـعارها باید وجود داشـته باشد. سعی کنید در مسائل تعمّق کنید؛ وقتی عمق یابی کردید، این ایمانِ مسـتقر با هیچ نیرویی از شـما جدا نخواهد شد. مشـکل این هایی که می بینید یک روز تندتر از همهٔ تندهایند و یک روز 180 درجه به این طرف

می غلتند، عمق نداشتن آن ایمان است. داشتیم ما؛ اوایل انقلاب بعضی ها بودند که آن چنان تند و آتشی بودند که انقلابی های اصلی و قدیمی و سابقه دار را هم قبول نداشتند و به آن ها هم ایراد می گرفتند امّا سطحی بودند؛ این سطحی بودن بلای جانشان شد، از این طرف 180 درجه غلتیدند؛ مَمشایشان عوض شد. عمق و ژرفا داشته باشید؛ بروید در اعماق فکر و اندیشه و از راهنمایی استادهای صالح در این راه استفاده کنید.

کادرسازی یکی دیگر از کارها است. آینده مال شما است؛ در آینده شماها می توانید سهم بسزایی در به وجود آوردن و اهدا کردن کادرهای شایسته و صالح به نظام عمومی کشور و نظام مدیریّت کشور داشته باشید. تجربه های متراکم انقلاب را، این تجربه های انبوه این 37 سال را تدوین کنید؛ این یک کار علمی است، یک پژوهش علمی - تاریخی است. امروز ما احتیاج داریم به این که یک نگاهی به گذشته داشته باشیم؛ راه هایی که آمدیم، کارهایی که کردیم، کارهایی که کردند، تجربه هایی که از سَر گذراندیم، این نشیب وفرازهای عجیب و غریبی که در سر راه بوده است و انقلاب توانسته خود را از این پیچ و واپیچ راه های گوناگون پیش ببرد بهسمت اهداف و متوقّف نشود، این احتیاج به تدوین دارد؛ این احتیاج به کار علمی دارد. دانشگاه شما دانشگاه متفاوتی است؛ البتّه این خطاب من فقط به دانشگاه شما نیست، به همهٔ دانشگاه ها و به همهٔ مراکز علمی و به حوزه های علمیّه است؛ امّا خب، دانشگاه امام حسین، دانشگاه امام حسین است! دانشگاه متفاوتی است؛ مسئولیّت بیش تری بر عهدهٔ شما است.

یک نکته هم این است که تبیین را اساس کار بدانید. بنده می بینم گاهی

اوقات یک جماعتی، یک افرادی، جوان های احتمالاً صالح و مؤمنی با یک کسی مخالفند یا با یک جلسه ای مخالفند، بنا می کنند هیاهو کردن و جنجال کردن و شعار دادن؛ بنده با این کارها موافق نیستم. این هیچ فایده ای ندارد؛ این را من از قدیم به کسانی که در این کارها بودند، همواره سفارش کرده ام. این که بروند در یک مجلسی، چون فلان کس سخنرانی می کند که شما مثلاً او را قبول ندارید –ممکن هم هست حق با شما باشد یا نباشد– برویم این مجلس را خراب کنیم، به هم بزنیم؛ نه، این هیچ فایده ای ندارد. فایده در تبیین است، فایده در کار درست است، در کار هوشمندانه است؛ این ها است که فایده دارد. گاهی اوقات بعضی ها از روی اغراضی این کارها را می کنند، به پای بچّه های مؤمن و حزب اللّهی می اندازند؛ حواستان به این هم باشد.

آخرین مطلبی که عرض می کنم این است؛ همهٔ آن چه گفتیم، همهٔ آن چه باید بکنیم، همهٔ آن چه توانایی های ما رَسا برای انجام آن است، متوقّف به این است که به خدای متعال تضرّع کنیم، توجّه کنیم، توسّلاتمان را با خدا افزایش بدهیم. رابطهٔ دل ها با خدای متعال، آن رابطه ای است که اگر تأمین شد، پشتوانهٔ هویّت انقلابی و عزم و ارادهٔ ما است که خواهد توانست این زمین های را که بحث کردیم فراهم کند.

جوانهای عزیز اُنس تان را با قرآن حفظ کنید؛ بحمدالله بین جوان های ما حافظ قرآن زیاد است. به حفظ قرآن، تلاوت قرآن، تدبّر در قرآن، تأمّل در آیات الهی اهمّیّت بدهید؛ به نماز توجّه کنید، نماز خوب، نماز با توجّه، نماز با احساس حضور در مقابل پروردگار. حضور قلب یعنی دل در هنگام نماز حاضر باشد، این جا باشد.

گـاهی ما داریم نماز می خوانیم دلمان جای دیگر است؛ حضور قلب یعنی دلمان همین جا باشـد، در سـجّاده مان باشـد، متوجّه نمازمان باشـد، جای دیگر نباشد. این را شـما جوان ها تمرین کنید؛ ممکن است اوّل هم سـخت باشد لکن تمرین کنید، آسان خواهد شد، عادت شمـا خواهـد شـد. اگر امروز تمرین کردیـد، همیشه به دردتان خواهـد خورد؛ اگر در جوانی تمرین نکرده باشـید، وقتی به سنّ امثال بنـده رسـیدید، کار سـخت خواهد شد. با نماز، با قرآن، با توسّلات، با دعاهای ماه شعبان، با مناجات شعبانیّه اُنس بگیرید. ماه رمضان در پیش است؛ با ایّام و لیالی مبارک ماه رمضان خودتان را تصـفیه کنیـد، معطّر کنیـد، نورانی کنیـد، ان شاءالله خواهید توانست همهٔ این کارهای بزرگ را انجام بدهید.

اگر بخواهیم خیلی رسـا و در کم ترین عبـارت، جهـاد کبیر را تعریف کنیم؛ می توانیم بگوییم: نفوذناپـذیری مؤمنـان در برابر کـافران یا به عبارتی دیگر: مقاومت و تسـلیم ناپذیری اهل ایمان در مقابل دشـمنان قرآن. مقام معظم رهبری در دانشگاه افسری و تربیت پاسداری امام حسـین(علیه السـلام)، بیانـات روشن گری مطرح کرده و از آن جمله، جهاد کبیر را این گونه معرفی کردنـد: "اطاعت نکردن از کفّار همان چیزی است که خدای متعال به آن گفته جهاد کبیر. (1)

1- بیانات مقام معظم رهبری حفظه الله در دانشـگاه افسـری و تربیت پاسداری امام حسـین علیه السـلام مورخ 1395/03/03. برگرفته از پایگـاه اطلاـع رسـانی دفتر مقـام معظم رهبری حفظه الله (khameni.ir) بـه ادرس https://farsi.khamenei.ir/speech-content?id=33172

شرائط تحقق جهاد کبیر کدام است؟

به نظر می رسد دست کم باید دو شرط حاصل شود تا جهاد کبیر تحقق پیدا کند:

1. شرط قصد قربت (ویژگی درونی: هدف شناسانه، انگیزه و نیت تقرب به خدا) این همان قیدی است که در جهاد مطرح است و اگر جهاد برای رضای خدای متعال انجام نشود و به اصطلاح "فی سبیل الله" نباشد، دیگر جهاد نیست و چنین جهادی دیگر از نظر اسلامی، ارزشی ندارد. داستان قتیل الحمار را شنیده اید. پس کسی که قصد قربت به خدا نداشته و برای خوشآمد مردم استقامت و مبارزه کند و با دشمنان خدا بجنگد؛ همانند کسی است که برای ریا نماز بخواند.

2. برهم زدن نقشه دشمن (ویژگی بیرونی: عملکردی در جهت عکس خواست دشمنان قرآن) این شرط به صراحت در قرآن کریم آمده است:

فلاتطع الکافرین و جاهدهم به جهادا کبیرا. (1)

پس کسی که پازل دشمن را کامل کند هر چند فرض کنیم قصد قربت هم داشته باشد؛ ندانسته در حال خدمت بهشیطان و دشمنان خدا است.

48. مجاهدان، در عرصه جهاد کبیر

بی تردید هر کسی که با اخلاص و به نیت رسیدن به قرب و لقای خدای کریم، نقشه های دشمن را نقش بر آب کند و برهم بزند؛ جهادگر در عرصه جهاد بزرگ است. با توجه به این دو شاخص (1. اخلاص 2. برهم زدن نقشه دشمنان اسلام) اگر

1- . فرقان / 53.

تاریخ صدر اسلام و دوران معاصر را بررسی کنیم؛ می توانیم هزاران نمونه از مجاهدان میدان جهاد کبیر را - از مردان و زنان با ایمان- بیابیم. این جهاد عرصه های گوناگونی دارد مانند اقتصاد و عمران و آبادانی، علم و فرهنگ، سیاست و...

به عنوان یک مثال عملکرد انقلابی و جهاد سازندگی آن مرد بزرگ که خالصانه و بی سر و صدا در بشاگرد به محرومین خدمت کرد یعنی مرحوم حاج عبدالله والی را در نظر بگیرید و ببینید که وی چگونه نقشه دشمنان را در بدبین کردن مردم به نظام اسلامی برهم زد و ایرانیان را امیدوار ساخت: او برای لبیک گویی به اشارهٔ حضرت امام (رضوان الله تعالی علیه) که فرموده بودند: "به داد بشاگرد برسید!" در سال 1361 ش. به منطقهٔ دورافتاده و محروم بشاگرد هجرت کرد و در بیست و سه سال خدمت و تلاش مخلصانه این دیار واقعاً محروم را با مدیریت جهادی به آبادانی نسبی رساند و در هشت اردیبهشت 1384 ش. رحلت کرد و هجرت و جهاد عظیمش به پایان رسید. و رهبر معظم انقلاب اسلامی در دیدار با خانوادهٔ مرحوم "حاج عبدالله والی، با اشاره به آثار اخلاص و برکات استقامت در کار، خاطر نشان کردند: مرحوم آقای حاج عبدالله والی یکی از آدمهایی است که قطعاً در تاریخ انقلاب و تاریخ کشور اسمش خواهد ماند و نامش به نیکی یاد خواهد شد؛ خداوند درجاتش را عالی کند. من با این که ایشان را از نزدیک ندیده بودم و هیچ یادم نمی آید که با ایشان ملاقاتی داشته باشم، اما دورادور ایشان را می شناختم، می دانستم که در بشاگرد مشغول خدمات با ارزشی هستند.... کارهای خالصانه و بی هیاهو در کل بنای جمهوری اسلامی اثر می گذارد و آن را مستحکم می کند.

48. جهاد کبیر در قرآن کریم

اشاره

در مورد جهاد کبیر، در قرآن کریم آمده است:

«فَلا تُطِعِ الْکافِرِینَ وَ جاهِدْهُمْ بِهِ جِهاداً کبیرا»؛(1)

«پس از کافران اطاعت مکن و بدین وسیله با آنان جهاد کن؛ جهادی بزرگ.»

ولی باید توجه داشت که این معنا و مضمون یعنی توصیه به تسلیم ناپذیری در برابر کافران و منافقان - بدون استفاده از اصطلاح (جهاد کبیر) - در سراسر قرآن بارها ذکر شده است مانند:

1. «فَاصْبِرْ لِحُکمِ رَبِّک وَ لا تُطِعْ مِنْهُمْ آثِماً أَوْ کفُوراً».(2)

یعنی: پس در برابر فرمان پروردگارت شکیبا باش و از هیچ گنه کار یا کافری از این مردم اطاعت مکن.

2. «وَ اصْبِرْ نَفْسَک مَعَ الَّذینَ یدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَداةِ وَ الْعَشِی یریدُونَ وَجْهَهُ وَ لا تَعْدُ عَیناک عَنْهُمْ تُرِیدُ زینَةَ الْحَیاةِ الدُّنْیا وَ لا تُطِعْ مَنْ أَغْفَلْنا قَلْبَهُ عَنْ ذِکرِنا وَ اتَّبَعَ هَواهُ وَ کانَ أَمْرُهُ فُرُطاً».(3)

یعنی: با کسانی که صبح و شام پروردگارشان را می خوانند در حالی که همواره خشنودی او را می طلبند خود را شکیبا دار و در طلب زینت زندگی دنیا دیدگانت از توجه به آنان به سوی ثروت مندان برنگردد و از کسی که دلش را به سبب کفر و طغیانش از یاد خود غافل کرده ایم و از خواسته های نامشروعش پیروی کرده و کارش زیاده روی است، اطاعت مکن.

1- . فرقان / 53.

2- . انسان / 24.

3- . کهف / 28.

3. «وَ إِنْ تُطِعْ أَكثَرَ مَنْ فِی الْأَرْضِ یضِلّوک عَنْ سَبیلِ اللّهِ إِنْ یتَّبِعُونَ إِلاّ الظَّنَّ وَ إِنْ هُمْ إِلاّ یخْرُصُون».(1)

یعنی: اگر از بیش تر مردم روی زمین پیروی کنی و آرا و خواسته هایشان را گردن نهی تو را از راه خدا گمراه می کنند؛ آنان فقط از خیال و پندار که پایه علمی و منطقی ندارد پیروی می کنند و تنها به حدس و خیال تکیه می زنند.

4. «إِنَّ رَبَّک هُوَ أَعْلَمُ بِمَنْ ضَلَّ عَنْ سَبِیلِهِ وَ هُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِینَ فَلا تُطِعِ الْمُکذِّبِین».(2)یعنی: بی تردید پروردگارت بهتر می داند چه کسی از راه او گمراه شده و او به راه یافتگان داناتر است. از تکذیب کنندگان قرآن و نبوّت فرمان مبر.

5. «یا أَیهَا النَّبِی اتَّقِ اللَّهَ وَ لا تُطِعِ الْکافِرِینَ وَ الْمُنافِقِینَ إِنَّ اللَّهَ کانَ عَلیماً حَکیماً».(3)

و...البته نکته اساسی همان است که قبلاً در مصاحبه ای دیگر درباره ارتباط حمایت از فلسطین و بزرگداشت روز قدس با مسأله جهاد کبیرعرض شد که آموزه اساسی اسلام، توحید و مبارزه با شرک و بت پرستی بوده و روح توحید نیز عبارت است از نفی عبودیت غیر خدا.

مقاومت در مقابل کافران، مشرکان و منافقان و تسلیم ناپذیری در برابر دشمنان خدا، یکی از ضروریات اصلی دین اسلام و بلکه همه ادیان الهی است.

1- . انعام / 116.

2- . قلم / 7 و 8.

3- . احزاب / 1.

جهاد کبیر چه ارتباطی با جهاد اکبر دارد؟

در حقیقت، تهذیب نفس و مبارزه با خواهش های نفسانی یعنی جهاد اکبر، زیربنای همه انواع جهاد اصـغر و جهاد کبیر است. کسـی می تواند جهاد کبیر کند که در مبارزه با نفس پیروز شده باشد.

ارتباط جهاد اصغر با جهاد کبیر چیست؟

عموماً پنداشـته می شود که جهاد اصـغر فقط جهاد نظامی با دشـمن خارجی است در حالی که این پندار درست نیست و هر گونه جهاد و مقابله با دشـمنان بیرونی جهاد اصـغر است و بنا بر این هر گونه جهاد (فرهنگی، اقتصادی، سیاسی و...) با کافران و منافقان نیز از مصادیق جهاد اصغر است که خدای حکیم در قرآن کریم نام آن را جهاد کبیر گذاشته است.

برای جهاد کبیر در عرصه فرهنگی مثالی ذکر کنید

بسـیاری از مفسـران قرآن کریم یادآور شـده اند که فعالیت علمی اندیشـمندان اسـلامی و متکلمان در پاسـخگویی به شب هات دشـمنان اسـلام، یکی از مصـادیق روشن و پرارزش جهـاد کبیر است و حتی برخی از مفسـرین تصـریح کرده انـد که یکی از بهترین و بزرگ ترین جهادها در پیش گاه خدا، جهاد کسانی است که شـبهه های دشـمنان دین را باطل می کنند. به عنوان مثال علامه طباطبایی و اسـتاد شهید مطهری با نگارش کتاب «اصول فلسـفه و روش رئالیسم» در دورانی که مارکسـیسم دین و ایمان مردم را تهدید می کرد، شجاعانه و آگاهانه در برابر دشمنان ایستادند

و مغالطه های ماتریالیسم دیالکتیک را آشکار ساختند و به این ترتیب نقشه های کافران نقش بر آب شد.

بی تردید جهاد علمی علامه طباطبایی و استاد شهید مطهری مصداق و نمونه روشنی است از جهاد کبیر.

آیا مثال های روشنی از جهاد کبیر در تاریخ اسلام وجود دارد؟

بله و بهتر است بگوییم سراسر تاریخ اسلام سرشار است از نمونه های بارز جهاد کبیر.

و به طور ویژه سیره نبوی(صلی الله علیه و اله) نشانگر مصادیقی روشن از جهاد کبیر و مبارزه فرهنگی، سیاسی و... در برابر کافران است مانند سخن سرنوشت ساز و فراموش نشدنی رسول اکرم(صلی الله علیه و اله) که خطاب به عموی مؤمنش حضرت ابوطالب(علیه السلام) در پاسخ به تهدید مشرکان گفت: «عمو جان! اگر خورشید را در دست راست من و ماه را در دست چپ من بگذارند که دست از دعوت و فعالیت خود بردارم هرگز برنخواهم داشت، تا خداوند دین خود را آشکار کند یا آن که خودم جان بر سر این کار بگذارم.».

49. اجتناب ناپذیری جهاد کبیر، در اسلام

بر اساس معارف قرآن کریم، دشمنان اسلام هرگز از مسلمانان راضی نخواهند شد مگر آن که مسلمین اسلام را رها کنند و پیرو کافران شوند؛ در نتیجه فرمان الهی این است که هرگز نباید در برابر آنان کوچک ترین نرمشی انجام دهید و باید در برابرشان محکم و استوار هم چون کوه باشید و مقاومت کنید و تسلیم ناپذیر باشید.

در قرآن کریم آمده است:

«وَ لَنْ تَرْضـی عَنْک الْیهُودُ وَ لا النَّصاری حَتَّی تَتَّبِعَ مِلَّتَهُمْ قُلْ إِنَّ هُـدَی اللَّهِ هُوَ الْهُدی وَ لَئِنِ اتَّبَعْتَ أَهْواءَهُمْ بَعْدَ الَّذِی جاءَک مِنَ الْعِلْمِ ما لَک مِنَ اللَّهِ مِنْ وَلِی وَ لا نَصِیرٍ. الَّذِینَ آتَیناهُمُ الْکتابَ یتْلُونَهُ حَقَّ تِلاوَتِهِ أُولئِک یؤْمِنُونَ بِهِ وَ مَنْ یکفُرْ بِهِ فَأُولئِک هُمُ الْخاسِرُونَ»؛(1)

«هرگز یهود و نصاری از تو راضـی نخواهند شد تا (بطور کامل تسـلیم خواسته های آن ها شوی و) از آئین (تحریف یافته) آنان پیروی کنی بگو هـدایت تنها هـدایت الهیاست و اگر از هوی و هوس های آن ها پیروی کنی، بعـد از آن که آگاه شـده ای هیـچ سـرپرست و یاوری از نـاحیه خـدا برای تو نخواهـد بود. کسـانی که کتاب آسـمانی، به آن ها داده ایم (یهود و نصاری) و آن را از روی دقت می خواننـد، به پیامبر اسلام ایمان می آورند و کسانی که به او کافر شوند زیان کارند.»

مقـاومت در برابر دشـمنان خـارجی دین اسـلام، بسـیار گسترده است و شامـل عرصه هـای گوناگون و متعـدد علمی، فرهنگی، اقتصادی، سیاسی، نظامی و... می شود.

به عنوان مثال در عرصه اقتصادی، دشـمنان اسلام می خواهند که مسلمین هر چه بیش تر مصرف کننده و واردکننده و وابسته باشند و هرگز تولید کننده و صادرکننده و مستقل نباشند؛ در این زمینه وظیفه مؤمنین آن است که بکوشند تا رشته های وابستگی به بیگانگان را پاره کنند و از اسراف و تبذیر بپرهیزند و خودشان به تولید بپردازند و....

و در پایان تأکید می کنم که اگر ما مسلمانان در راه خدا بکوشیم و مجاهده کنیم، یقیناً پیروزیم.

1- . بقره / 120 و 121.

«وَ الَّذینَ جاهَدُوا فینا لَنَهْدِیَنَّهُمْ سُبُلَنا وَ إِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنین».(1)

کسانی که در راه ما کوشیدند، بی تردید آنان را به راه های خود راهنمایی می کنیم؛ یقیناً خدا با نیکوکاران است.(2)

و الحمدلله رب العالمین

ص: 368

1- . عنکبوت / 69.

2- . بیانات رهبر معظم انقلاب حضرت آیت الله العظمی خامنه ای دامت برکاته در دانشگاه افسری و تربیت پاسداری امام حسین(علیه السلام) مورخ سوم خرداد 1395.

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ یَسْتَوِی الَّذِینَ یَعْلَمُونَ وَالَّذِینَ لَا یَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ 9

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک 129/34- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: 03134490125

دفتر تهران: 88318722 ـ 021

بازرگانی و فروش: 09132000109

امور کاربران: 09132000109

مرکز تحقیقات رایانه‌ای
قائمیه
اصفهان
www
برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹